فارسی کا کلاسیکی ادب

کلیاتِ غالب فارسی

(جلد سوم)

از

مرزا اسد اللہ خاں غالب

مرتبہ

سید مرتضیٰ حسین فاضل لکھنوی

مجلس ترقی ادب ۔ لاہور

کلیات غالب فارسی (جلد سوم)

★

طبع اول : ستمبر ۱۹۶۷ع

تعداد ۲۱۰۰

ناشر : سید امتیاز علی تاج ، ستارۂ امتیاز
ناظم مجلس ترقیِ ادب ، لاہور
مطبع : محمود پرنٹنگ پریس گلبرگ ، لاہور
مہتمم: سید محمود شاہ
تصاویر و سرورق : مطبع عالیہ لاہور
قیمت جلد سوم : دس روپے

برادر عزیزم سلیمان سلمہ (محمد ارشد) ۱۹۸۰

بعون صناعِ مکین و مکان بفضلِ خلاقِ زمین و زمان

۱

فارسی کا کلاسیکی ادب

کلیاتِ غالب فارسی

(جلد سوم)

مرتبہ
سید مرتضیٰ حسین فاضل لکھنوی

ناشر
مجلسِ ترقیِ ادب ۲- نرسنگھ داس گارڈن کلب روڈ لاہور

غزلیات

ث

ج

نمبر شمار	مطلع	صفحه

نمبر شمار	مطلع			صفحه

ذ

ر

(ک)

نمبر شمار	مطلع	صفحه

(س)

رباعیات

کلیات غالب فارسی

(جلد سوم)

از

مرزا اسد الله خان غالب

مرتبه

سید مرتضی حسین فاضل لکهنوی

اسد الله الغالب[1]

غزلیات

ردیف الف

۱

ای بهٔخلا و ملا خوی تو هنگامه زا
با همه در گفتگو بی همه با ماجرا

شاهدِ حسن ترا در روش دلبری
طرهٔ پرخم صفات سوی میان ماسوا

دیده وران را کند دید تو بینش فزون
از نگهِ تیزرو گشته نگه توتیا

آب نه بخشی بزور خون سکندر هدر
جان نپذیری به هیچ نقد خضر ناروا

بزم ترا شمع و گل خستگی بوتراب
ساز ترا زیروبم واقعهٔ کربلا

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۴۱، عوض بسم الله، اسد الله الغالب - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۳، بسم‌الله عوض اسد الله الغالب - نسخهٔ چاپی بدون عنوان - انتخاب غالب ۳، بسم الله هم دارد و عنوان "غزلیات الف" سه شعر -

تکبتیان ترا قافله بی آب و نان
نعمتیان ترا مائده بی اشتها
گرمی نبض کسی کز تو به‌دل داشت سوز
سوخته در مغز خاک ریشهٔ دارو گیا

مصرف زهر ستم داده بیاد تو ام
سبز بود جای من در دهن اژدها
کم مشمر گریه ام زان که بعلم ازل
بوده درین جوی آب گردش هفت آسیا

ساده ز علم و عمل، مهر تو ورزیده ایم
مستی ما پایدار بادهٔ ما ناشتا
خلد به غالب سپار زانکه بدان روضه در
نیک بود عندلیب خاصه نوآئین نوا[۱]

●

۲

تعالی الله برحمت شاد کردن بی گناهان را[۲]
خجل نه پسندد آزرم کرم بی دستگهان را
خوی شرم گنه در پیش‌گه رحمت عامت
سهیل و زهره افشانده ز سیما روسیاهان را

زهی دردت که با یک عالم آشوب جگر خائی
دود در دل گدایان را و در سر پادشاهان را

۱- یازده شعر-
۲ - دیوان، چاپ دهلی ۲۴۲ - کلیات چاپ لکهنو ۳۵۴ - انتخاب ۳ دو شعر-

به حرف حلقه در گوش افگنی آزاد[۱] مردان را
بخوابِ مغز در شور آوری بالین پناهان را

ز شوقت بی قراری آرزو خارا نهادان را
به بزمت لای خواری آبرو پرویز جاهان را

به داغت شادم اما زین خجالت چون برون آیم
که رشکم در جحیم[۲] افگند خلد آرامگاهان را

به دلها ریختی یک سرشکستن هم ز یزدان دان
که لختی بر خم زلف و کله زد کج کلاهان را

بنازم خوبی خون گرم محبوبی که در مستی
کند ریش از مکیدنها زبان عذر خواهان را

به می آسایش جانها بدان ماند که ناگاهان
گذر بر چشمه افتد تشنه لب گم کرده راهان را

ز جورش داوری بردم به دیوان لیک زین غافل
که سعی رشکم از خاطر برد نامش گواهان را

گسست تاروپود پردهٔ ناموس را نازم
که دام رغبت نظّاره شد رسوا نگاهان را

نشاطِ هستیِ حق دارد از مرگ ایمنم **غالب**
چراغم چون گل آشامد نسیم صبح گاهان را[۳]

---

۱ - دیوان طبع دهلی "آزاده مردان".
۲ - دیوان "جحیم افگنده".
۳ - دوازده شعر.

۳

خاموشی ما گشت بدآموز بتان را[1]
زین پیش وگرنه اثری بود فغان را

منت کش تاثیر وفائیم که آخر
این شیوه عیان ساخت عیار دگران را

در طبع بهار این همه آشفتگی از چیست
گوئی که دل از بیم تو خون گشته خزان را

موئی که برون نامده باشد چه نماید
بیهوده در اندام تو جستیم میان را

طاقت نتوانست بهنگامه طرف شد
دادیم بدست غمت از ناله عنان را

تا شاهد رازت به خموشی شده رسوا
چون پرده برخسار فرو هشت بیان را

در مشرب بیداد تو خونم می ناب ست
کز ذوق بخمیازه در افگنده کمان را

بر طاعتیان فرخ و بر عشرتیان سهل
نازم شب آدینهٔ ماه رمضان را

اینک زده‌ام بال تقاضا ز دو مصرع
تا مژدهٔ معراج دهم سعی بیان را

زینسان که فرو رفته[2] به دل پیر و جوان را
مژگان تو جوهر بود آئینهٔ جان را

---

۱ - دیوان چاپ دهلی ۲۴۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۴ - انتخاب ۳ شش شعر -

۲ - در دیوان غالب چاپ دهلی همین طور چاپ شده است -

واداشت سگ کوی تو زین حد نشناسی
در پای تو می‌خواستم افشاند روان را
بر تربتم از نخل قدت جلوه فرو بار
تا خاک کند نوبر ازان پای نشان را
جستیم سراغ چمن خلد به مستی
در گرد خرام تو ره افتاد گمان را
ای خاک درت قبلهٔ جان و دل غالب
کز فیض تو پیرایهٔ هستیست[1] جهان را
تا نام تو شیرینی جان داده به گفتن
در خویش فروبرده دل از مهر زبان را
بر آمت تو دوزخ جاوید حرامست
حاشا که شفاعت نه کنی سوختگان را[2]

●

۴

چون عذار خویش دارد نامهٔ اعمال ما[3]
ساده پرکار فراوان شرم اندک سال ما
میل ما سوی وی و میلش بسوی چون خودیست
آرد از خود رفتنش تا که باستقبال ما
حال ما از غیر می پرسی و منت می بریم
آگهی باری که آگه نیستی از حال ما!
عیش و غم در دل نمی‌استد خوشا آزادگی
باده و خونابه یکسانست در غربال ما

---

۱ - دیوان چاپ دهلی "هستی است" -
۲ - شانزده بیت -
۳ - دیوان چاپ دهلی ۲۴۴ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۰ - انتخاب ۵ دو شعر -

نقش ما در خاطر یاران دژم صورت گرفت
بسکه رو درهم کشید آئینه از تمثال ما

نیشتر سازید ویگدازید هر جا تیشه ایست
خون گرم کوهکن دارد رگ قیفال ما

ما همای گرم پروازیم فیض از ما مجوی
سایه همچون دود بالا میرود از بال ما

خضر و در سرچشمهٔ حیوان فرو غلتیدنش
لغزش پائیست کش روداده در دنبال ما

خاک را از ابر ادرار معین داده اند
بی[1] می پارینه بر ما رانده اند امسال ما

با چنین[2] گنجینه ارزد اژدهای همچنین
حلقه بر گرد دل ما زد زبان لال ما

جان غالب تاب گفتاری گانداری هنوز ؟
سخت بی‌دردی که می‌پرسی ز ما احوال ما![3]

●

۵

گر بیائی مست ناگه از در گلزار ما*
گل ز بالیدن رسد تا گوشهٔ دستار ما

وحشتی در طالع کاشانهٔ ما دیده است
می‌پرد چون رنگ از رخ سایه از دیوار ما

---

۱ - دیوان چاپ دهلی "پی می پارینه".
۲ - دیوان چاپ دهلی "با" ندارد.
۳ - یازده بیت.
* - دیوان چاپ دهلی ۲۴۵، کلیات چاپ لکهنو ۳۵۶، انتخاب ۵.

گوشه گیرانیم و محو پاس ناموس خودیم
آبروی ما گداز جوهر رفتار ما

خستهٔ عجزیم و از عاجز گنه مقبول نیست
تکیه دارد بر شکست توبه استغفار ما

سخت جانیم و قماش خاطر ما نازکست
کارگه شیشه پنداری بود کهسار ما

میفزاید در سخن رنجی که بر دل می رسد
طوطیِ آئینهٔ ما می شود زنگار ما

از گداز یکجهان هستی صبوحی کرده‌ایم
آفتاب صبح محشر ساغر سرشار ما

سرگرانیم از وفا و شرمساریم از جفا
آه از ناکامیِ سعیِ تو در آزار ما

چاک 'لا' اندر گریبان جهات افگنده ایم
بی جهت بیرون خرام از پردهٔ پندار ما

ذره جز در روزن دیوار نکشود دست بار
جنس بی‌تابی بدزدی برده از بازار ما

از نم باران نشاط گل بدآموز تو شد
گریهٔ ابر بهاری کرده آبی کار ما

غالب از صهبای اخلاق ظهوری سرخوشیم
پارهٔ بیش است از گفتار ما کردار ما[۱]

●

۱- دوازده بیت -

۶

نمی بینیم در عالم نشاطی کلهان مارا۱
چو نور از چشم نابینا ز ساغر رفت صهبا را

مکن ناز و ادا چندین دلی بستان و جانی هم
دماغ نازک من برنمی‌تابد تقاضا را

سراب آتش از افسردگی چون شمع تصویرم
فریب عشق بازی می‌دهم اهل تماشا را

من و ذوق تماشای کسی کز تاب رخسارش
جگر بر تابه چسپد آفتاب عالم آرا را

چه لب تشنه است خاکم کاستین گردباد من
چو اشک از چهره از روی زمین برچید دریا را

خیالش را بساطی بهر پا انداز می جستم
پسندیدم به مستی محمل خواب زلیخا را

دل مایوس را تسکین بمردن میتوان دادن
چه امیدست آخر خضر و ادریس و مسیحا را

بهارانست و خاک از جلوهٔ گل امتلا دارد
به رگ نشتر زن از موج خرام ناز صحرا را

سروکارم بود با ساقی کز تندی خویش
نفس در سینه می‌لرزد ز موج باده مینا را

خطی بر هستی عالم کشیدیم از مژه بستن
ز خود رفتیم و هم با خویشتن بردیم دنیا را

در آغوش تغافل عرض یکرنگی توان دادن
تهی تا می‌کنی پهلو بما بنمودهٔ جا را

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۰۵ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۶ - انتخاب غالب ۶ دو شعر-

نمی‌رنجد که در دام تغافل می‌تپد صیدش
نمی‌دانم چه پیش آمد نگه بی محابا را
زمین گوئی ست کو مجنون که من بردم ز میدانش
غبارم در نورد خود فروپیچید صحرا را
ازین بیگانگی ها می‌تراود آشنائیها
حیا می‌ورزد و در پرده رسوا می‌کند مارا
حذر از زمهریر سینهٔ آسودگان غالب
چه منت‌ها که بر دل نیست جان نا شکیبا را[۱]

●

۷

پس از کشتن بخوابم دید نازم بدگمانی را[۲]
بخود پیچد که هی‌هی دی غلط کردم فلانی را
دلم بر رنج نا برداری فرهاد می‌سوزد
خداوندا! بیامرزان شهید امتحانی را
دریغ از حسرت دیدار ورنه جای آن دارد
که بی رویت بدشمن داده باشم زندگانی را
سرشتم را بیالودند تا سازند از لایشن
پر پروانه و منقار مرغ بوستانی را
چو خود را ذره گویم رنجد از حرفم زهی طالع
ز خود میدانم بی مهر نازم مهربانی را
بپایش جان فشاندن شرمسارم کرد میدانم
که داند ارزشی نبود متاع رائگانی را

۱- پانزده بیت -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۳۶ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۲ - انتخاب ۹ بیک شعر -

فدایت دیده و دل رسم آرائش مپرس از من
خراب ذوق گلچینی چه داند باغبانی را
چه خیزد گر هوس گنج امیدم در دل افشاند
درین کشور روائی نیست نقد شادمانی را
نشاط لذت آزار را نازم که در مستی
هلاک فتنه دارد ذوق مرگ ناگهانی را
مپرس از عیش نومیدی که دندان در دل افشردن
اساس محکمی باشد بهشت جاودانی را
سراسر غمزه هایت لاجوردی بود و من عمری
به معشوق پرستیدم بلای آسمانی را
بجز سوزنده اخگر گل نه گنجد در گریبانم
بدآموز عتابم برنتابم مهربانی را
دلم معبود زردشتست غالب فاش میگویم
به خس یعنی قلم من داده ام آذر[1] فشانی را

●

۸

محو کن نقش دوئی از ورق سینهٔ ما[2]
ای نگاهت الف صیقل آئینهٔ ما
وقف تاراج غم تست چه پیدا چه نهان
همچو رنگ از رخ ما رفت دل از سینهٔ ما
چه تماشاست ز خود رفتهٔ خویشت بودن
صورت ما شده عکس تو در آئینهٔ ما

۱- چاپ لکهنو "آذر فشانی" بدال مهمله - سیزده شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۴۷ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۸ - انتخاب ۹ دو شعر -

عرصه بر الفت اغیار چه تنگ آمده است
خوش فرو رفته به طبع تو خوشا کینهٔ ما
محتشم زادهٔ اطراف بساط عدمیم
گوهر از بیضهٔ عنقاست به گنجینهٔ ما
نیست مستان ترا تفرقهٔ بدر و هلال
باده مهتاب بود در شب آدینهٔ ما
غالب امشب همه از دیده چکیدن دارد
خون دل بود مگر بادهٔ دوشینهٔ ما[1]

●

۹

سوز عشق تو پس از مرگ عیانست مرا[2]
رشتهٔ شمع مزار از رگ جانست مرا
می نگنجم ز طرب در شکن خلوت خویش
حلقهٔ بزم که چشم نگرانست مرا
هر خراشی که ز رشک تنم افتد بر دل
در سپاس دم تیغ تو زبانست مرا
دل خود از تست وهم از ذوق خریداری تست
این همه بحث که در سود و زیانست مرا
جوی از باده و جوی ز عسل دارد خلد
لب لعل تو هم این ست و هم آنست مرا
چون پری زاد که در شیشه فرودش آرند
روی خوبت بدل از دیده نهانست مرا

۱- هفت بیت -
۲ - دیوان چاپ دهلی ص ۲۴۲ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۸ - انتخاب ۶ سه شعر -

به تگ و تاز من افزود گسستن یک دست
در رهت رشتهٔ امید عنانست مرا
بیخودی کرده سبکدوش فراغی دارم
کوه اندوه رگ خواب گرانست مرا
خارها از اثر گرمی رفتارم سوخت
منتی بر قدم راهروانست مرا
رهرو تفتهٔ در رفته به آبم غالب
توشهٔ بز لب جو مانده فشانست مرا[1]

●

۱۰

آشنایانه کشد خار رهت دامن ما[2]
گوئی این بود ازین پیش به پیراهن ما
بی تو چون باده که در شیشه هم از شیشه جداست
نبود آمیزش جان در تن ما با تن ما
سایه و چشمه به صحرا دم عیسیٰ دارد
اگر اندیشهٔ منزل نشود رهزن ما
تا رود شکوهٔ تیغ ستم آسان از دل
بخیه بر زخم پریشان فتد از سوزن ما
دوست با کینهٔ ما مهر نهان می‌ورزد
خود ز رشکست اگر دل برد از دشمن ما
می پرد مور مگر جان بسلامت ببرد
تاچه برقست که شد نامزد خرمن ما

---

۱ ـ ده شعر ـ
۲ ـ دیوان چاپ دهلی ۲۰۸ ، کلیات چاپ لکهنو ۳۰۹ ، انتخاب ۸ ـ

دعویِ عشق ز ما کیست که باور نکند
می جهد خون دل ما ز رگ گردن ما

سخن ما ز لطافت نپزیرد تحریر
نشود گرد نمایان ز رم توسن ما

طوطیان را نبود هرزه جگر گون منقار
خورده خون جگر از رشک سخن گفتن ما

ما نبودیم بدین مرتبه راضی **غالب**
شعر خود خواهش آن کرد که گردد فن ما[۱]

●

۱۱

نقشی ز خود به راه گزر بسته ایم ما[۲]
بر دوست راه ذوق نظر بسته ایم ما

با بندهٔ خود این همه سختی نمی کنند
خود را به زور بر تو مگر بسته ایم ما

دل مشکن و دماغ و دل خود نگاه دار
کاین خود طلسم دود و شرر بسته ایم ما

بر روی حاسدان ره[۳] دوزخ کشوده رشک
از بهر خویش جنت در بسته ایم ما

فرمان درد تا چه روائی گرفته است
صد جا چو نی بناله کمر بسته ایم ما

---

۱ - ده شعر

۲ - دیوان چاپ دهلی ۲۰۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۹ - انتخاب ۸ سه شعر -

۳ - دیوان چاپ دهلی "ره دوزخ" - کلیات چاپ لکهنو "در دوزخ" -

سوز ترا روان همه در خویشتن گرفت
از داغ تهمتی به جگر بسته‌ایم ما
گوئی وفا ندارد اثر هم بما گرای
زین سادگی که دل به اثر بسته‌ایم ما
تا در وداع خویش چه خون در جگر کنیم
از کوی دوست رخت سفر بسته‌ایم ما
هرجاست ناله همت ما حق گزار اوست
حرزی ببال مرغ سحر بسته‌ایم ما
از خوان نطق غالب شیرین سخن بود
کاین مایه زله‌ها ز شکر بسته‌ایم ما[1]

●

۱۲

در گرد غربت آئنه‌دار خودیم ما[2]
یعنی ز بیکسان دیار خودیم ما
دیگر ز ساز بی‌خودیِ ما صدا مجوی
آوازی از گسستن تار خودیم ما
از بس که خاطر هوس گل عزیز بود
خون گشته‌ایم و باغ و بهار خودیم ما
ما جمله وقف خویش و دل ما زما پُرست
گوئی هجوم حسرت کار خودیم ما
از جوش قطره همچو سرشک آب گشته‌ایم
اما همان بجیب و کنار خودیم ما

---

۱ - ده شعر -
۲ - دیوان چاپ دهلی ۲۰ - کلیات چاپ لکهنو ۳۹ - انتخاب ۸ سه شعر -

مشت غبار ماست پراگنده سو به سو
یارب بدهر در چه شمار خودیم ما

با چون توئی معامله بر خویش منت است
از شکوهٔ تو شکرگزار خودیم ما

روی سیاه خویش ز خود هم نهفته ایم
شمع خموش کلبهٔ تار خودیم ما

درکار ماست ناله و ما در هوای او
پروانهٔ چراغ مزار خودیم ما

خاک وجود ماست بخون جگر خمیر
رنگینی قماش شمار خودیم ما

هر کس خبر ز حوصلهٔ خویش میدهد
بدمستی حریف و خمار خودیم ما

تار نگاه پیرو ما سلک گوهر است
رفتار پای آبله دار خودیم ما

غالب چو شخص و عکس در آئینهٔ خیال
با خویشتن یکی و دو چار خودیم ما[1]

●

۱۳

به شغل انتظار مهوشان در خلوت شبها[2]
سر تار نظر شد رشتهٔ تسبیح کوکبها

بروی برگ گل تا قطرهٔ شبنم نه پنداری
چار از حسرت فرصت بدندان میگزد لبها

۱- سیزده شعر-
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۰۱- کلیات چاپ لکهنو ۳۶۰- انتخاب غالب ۹-

بخلوتخانهٔ کام ‹ نهنگ لا › زدم خود را
ستوه آمد دل از هنگامهٔ غوغای مطلبها
کند گر فکر تعمیر خرابی‌های ما گردون
نیاید خشت مثل استخوان بیرون ز قالبها

خوشا بیرنگی دل دستگاه شوق را نازم
نمی بالد بخویش این قطره از طوفان مشربها
ندارد حسن در هر حال از مشاطگی غفلت
بود ته‌بندیِ خط سبزهٔ خط در ته لبها

خوشا رندی و جوش ژنده رود و مشرب عذبش
به‌لب خشکی‌چه میری درسرابستان مذهبها
تو خوی پنداری و دانی که جان بردم نمیدانی
که آتش در نهادم آب شد از گرمی تبها

مبادا همچو تار سبحه ازهم بگسلد غالب
نفس با این ضعیفی برنتابد شور یاربها[1]

●

۱۴

پس از عمری که فرسودم بمشق پارسائیها[2]
گدا گفت و بمن تن در نداد از خودنمائیها
فغان زان بلهوس[3] بر کش محبت‌پیشه کش کزمن
رباید حرف و آموزد بدشمن آشنائیها

۱ - نه شعر
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۰۲ - چاپ نول کشور ۳۶۱ - انتخاب غالب. ۱ -
۳- در هر دو نسخهٔ چاپی بهمین صورت ضبط شده -

بت مشکل پسند از ابتذال شیوه می‌رنجد
بگوئیدش که از عمرست آخر بی وفائیها
نشد روزی که سازم طره اجزای گریبانرا
بدستم چاکها چون شانه ماند از نارسائیها
نبرزم التفات دزد و رهزن بی نیازی بین
متاعم را بغارت داده‌اند از ناروائیها
بروز رستخیز از جنبش خاکم بر آشوبی
تو و یزدان چه سازد کس بدین صبرآزمائیها
کدوی چون زمی یابم چنان بر خویشتن بالم
که پندارم سرآمد روزگار بی نوائیها
چه خوش باشد دو شاهد را به بحث ناز پیچیدن
نگه در نکته زائیها نفس در سرمه‌سائیها
سخن کوته مرا هم دل بتقوی مائلست اما
ز تنگ زاهد افتادم بکفر ماجرائیها
نرنجم گر بصورت از گدایان بوده‌ام غالب
بدارالملک معنی میکنم فرمان روائیها[1]

●

۱۵

جفی برنتابد ای دل هنگامه[2] ستم را
از سینه ریز بیرون مانند تیغ دم را
از وحشت بروئم بنگر غم درونم
آمیزش غریبی باشد بهوش رم را

۱- ده شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۵۲ - کلیات چاپ نول کشور لکهنو ۳۶۱ -

گویند می نویسد قاتل برات خیری
یا رب شکسته باشد بر نام ما قلم را
بیوجه در رهت نیست از پا فتادن من
بر دیده می‌نشانم در هر قدم قدم را

سوگند کشتنم خورد از غصه جان سپردم
کردم ز بی‌نیازی خون در جگر قسم را
در نامه تا نبشتی بر من نوید قتلی
در دل چو جوهر تیغ جا دادمم رقم را

بیدادگر ندارد سرمایهٔ تواضع
تیغت برسم یغما از ما ربوده خم را
کاشانه گشت ویران ویرانه دلکشاتر
دیوار و در نه‌سازد زندانیان غم را

مانند خارزاری کاتش زنند در وی
سوزد ز بیم خویت اجزای ناله هم را
در مشرب حریفان منع است خود نمائی
بنگر که چون سکندر آئینه نیست جم را

زاهد مناز چندین زنارم ار کسب
از جبهه ام نه دزدد کس سجدهٔ صنم را
اشکی نماند باقی از فرط گریه **غالب**
سیلی رسید و گوئی از دیده شست غم را

●

۱- دوازده شعر -

۱٦

من . آن نیم که دگر می‌توان فریفت مرا[۱]
فریبمش که مگر می‌توان فریفت مرا

به حرف ذوق نگه می‌توان ربود مرا
به وهم تاب کمر می‌توان فریفت مرا

ز ذکر مل به گمان می‌توان فگند مرا
ز شاخ گل به ثمر می‌توان فریفت مرا

ز درد دل که به افسانه درمیان آید
به نیم جنبش سر می‌توان فریفت مرا

ز سوز دل که به وا گویه بر زبان گزرد
به یک دو حرف حذر می‌توان فریفت مرا

من و فریفتگی هرگز آن محال اندیش
چرا فریفت اگر می‌توان فریفت مرا

خدنگ جز به گرایش کشاد نه‌پزیرد
ازو به زخم جگر می‌توان فریفت مرا

ز باز نامدن نامه‌بر خوشم که هنوز
به آرزوی خبر می‌توان فریفت مرا

شب فراق ندارد سحر ولی یک چند
به گفتگوی سحر می‌توان فریفت مرا

نشان دوست ندانم جز اینکه پرده در است
ز در به روزن در می توان فریفت مرا

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۵۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۲

گرسنه چشم اثر نیستم که در ره دید
به کیمیای نظر می‌توان فریفت مرا
سرشت من بود این ورنه آن نیم غالب
که از وفا به اثر می‌توان فریفت مرا[1]

۱۷

ز من گرت نبود باور انتظار بیا[2]
بهانه جوی مباش و ستیزه‌کار بیا
یک دو شیوه ستم دل نمی شود خورسند
بمرگ من که بسامان روزگار بیا
بهانه جوست در الزام مدعی شوقت
یکی برغم دل نا امیدوار بیا
هلاک شیوهٔ تمکین مخواه مستان را
عنان گسسته تر از باد نوبهار بیا
ز ما گسستی و با دیگران گرو بستی
بیا که عهد وفا نیست استوار بیا
وداع و وصل جداگانه لذتی دارد
هزار بار برو صد هزار بار بیا
تو طفل ساده دل و همنشین بد آموزست
جنازه گر نه‌توان دید بر مزار بیا
فریب خوردهٔ نازم چها نمیخواهم
یکی به پرسش جان امیدوار بیا

۱- دوازده شعر ـ
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۰۴ ـ کلیات چاپ لکهنو ۳۶۲ ـ

ز خوی تست نهاد شکیب نازک تر
بیا که دست و دلم میرود ز کار بیا
رواج صومعهٔ هستیست زینهار مرو
متاع میکده مستیست هوشیار بیا
حصار عافیتی گر هوس کنی غالب
چو ما به حلقهٔ رندان خاکسار بیا[۱]

●

۱۸

چون به قاصد بسپرم پیغام را[۲]
رشک نگزارد که گویم نام را
گشته در تاریکی روزم نهان
کو چراغی تا بجویم شام را
آن میم باید که چون ریزم بجام
زور می در گردش آرد جام را
بیگناهم پیر دیر از من مرنج
من به مستی بسته‌ام احرام را
از دل تست آنچه بر من می رود
می شناسم سختی ایام را
تا نیفتد هر که تن پرور بود
خوش بود گر دانه نبود دام را
بسکه ایمانم بغیب است استوار
از دهان دوست خواهم کام را

۱- بازده شعر.
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۰۰ - کلیات چاپ لکهنؤ ۲۶۳.

ما کجا و او کجا، چه سودا در سرست
ذره هاے آفتاب آشام را
زحمت عام است دایم خاص را
عشرتی خاص است هر دم عام را
دلبتان در خشم و غالب بوسه جوی
شوق نشناسد همی هنگام را[1]

●

۱۹

در هجر طرب پیش کند تاب و تبم را[2]
مهتاب کف مار سیاهست شبم را
آوخ که چمن جستم و گردون عوض گل
در دامن من ریخته پای طلبم را
ساز و قدح و نغمه و صهبا همه آتش
یابی ز سمندر ره بزم طربم را
در دل ز تمنای قدم بوس تو شوریست
شوقت چه نمک داده مذاق ادبم را
از لذت بیداد تو فارغ نتوان زیست
دریاب عیار گله بی سببم را
ترسم که دهد ناله جگر را بدریدن
قطع‌نظر از جیب بدوزید لبم را
از ناله به نبضم بنه ای دوست سر انگشت
مانند نی اندر ستخوان جوی تبم را

۱- ده شعر
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۵ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۳ =

ساقی به نمی کز قدح باده چکانی
بر خلد بخندان لب کوثر طلبم را
در من هوس باده طبیعیست که غالب
پیمانه به جمشید رساند نسبم را[1]

●

۲۰

برنمی‌آید ز چشم از جوش حیرانی مرا[2]
شد نگه، زنار تسبیح سلیمانی مرا
دامن افشاندم بجیب و مانده در بند تنم
وحشتی کو تا برون آرد ز عریانی مرا
وه! که پیش از من بپابوس کسی خواهد رسید
سجدهٔ شوق که می‌بالد به پیشانی مرا
همچنین بیگانه زی با من دل و جان کسی
بدگمان گردم اگر دانم که میدانی مرا
باهمه خرسندی از وی شکوه‌ها دارم همی
تا نداند صید پرسشهای پنهانی مرا
برنیایم با روانیهای طبع خویشتن
موج آب گوهر من کرده طوفانی مرا
تا براهت مردم و یک ره بخاکم نامدی
دوزخی گردیده اندوه پشیمانی مرا
خویش را چون موج گوهر گرچه گرد آورده ام
دل پرست از ذوق انداز پر افشانی مرا

۱- نه شعر
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۵۶ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۳ -

تشنه لب بر ساحل دریا ز غیرت جان دهم
گر بموج افتد گمان چین پیشانی مرا

مقطع
با سراج الدین احمد چاره جز تسلیم نیست
ورنه غالب نیست آهنگ غزل‌خوانی مرا[1]

●

۲۱

از وهم قطرگیست که در خود گمیم ما[2]
اما چو وارسیم همان قلزمیم ما

در خاک از هوای گل و شمع فارغیم
از توسن تو طالب نقش سمیم ما

تمکین ما ز چرخ سبکسر به‌باد[3] رفت
خوش دستگه انجمن انجمیم ما

مردم به کینه تشنه خون همند و بس
خون می خوریم چون هم ازین مردمیم ما

از حد گزشت شعله دستار و ریش شیخ
حیران این درازی یال و دمیم ما

دست ز ما نه شوی مسیحا که زیر خاک
آب از تف نهیب صدای قمیم ما

۱- ده شعر - در دیوان چاپ دهلی مصرع ثانی باین طور ضبط شده است:
"ورنه غالب می گرد ذوق غزل خوانی مرا"
و در کلیات مطابق متن است -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۰۷ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۰ -
۳- دیوان چاپ دهلی "به باد رفت" کلیات چاپ لکهنو "به یاد رفت" -

پنهان به عالمیم ز بس عین عالمیم
چون قطره در روانیِ دریا گمیم ما
مارا مدد ز فیض ظهوری ست در سخن
چون جام باده راتبه خوار خمیم ما
غالب ز هند نیست نوای که می کشم
گوئی ز اصفهان و هرات و قمیم ما[1]

●

۲۲

به گیتی شد عیان از شیوهٔ عجز اضطرار ما[2]
ز پشت دست ما باشد قماش روی کار ما
به بیم افگنده می را چارهٔ رنج خمار ما
قدح بر خویش می لرزد ز دست رعشه دار ما
خوشا جانی که اندوهی فروگیرد سراپایش
ز نومیدی توان پرسید لطف انتظار ما
نشستن بر سر راه تحیر عالمی دارد
که هر کس می رود از خویش میگردد دوچار ما
چو بوی گل جنون تازیم از مستی چه می پرسی
گسستن دارد از صد جا عنان اختیار ما
فروزد هر قدر رنگ گل افزاید تب و تابش
کباب آتش خویش ست پنداری بهار ما
حریفان شورش عشق ترا بی‌پرده دیدندی
بداماں گر نه گشتی موسم گل پرده‌دار ما

۱- نه شعر-
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۵۸ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۵ -

هنوز از مستی چشم تو می‌بالد تماشائی
بموج باده ماند پرتو شمع مزار ما

بدین تمکین حریف دستبرد ناله نتوان شد
بود سنگ فلاخن صدا را کوهسار ما

خوشا آوارگی گر درنورد شوق بربندد
بتار دامنی شیرازهٔ مشت غبار ما

بدین یک آسمان دردانه می‌بینی نمی‌بینی
که ماه نو شد از سودن کف گوهر شمار ما

نهال شمع را بالیدن از کاهیدنست اینجا
گداز جوهر هستی ست غالب آبیار ما[۱]

●

۲۳

بپایان محبت یاد می‌آرم زمانی را[۲]
که دل عهد وفا نابسته دام دلستانی را

فسوفی کو که بر حال غریبی دل بدرد آرد[۳]
بداندیشی باندوه عزیزان شادمانی را

اجازت داد پیشش یک دو حرف از درد دل گفتم
پس از دیری که بر خود عرضه دادم داستانی را

جهان هیچ ست باوی لاجرم زینها چه اندیشد
گرفتم کز نغانم دل زهم پاشد جهانی را

۱- دوازده شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۰۹- کلیات ۲۶۶ -
۳- دیوان چاپ دهلی ''دل به درد آید'' -

ندارم تاب ضبط راز و می‌ترسم ز رسوائی
مگر جویم ز بهر همزبانی بیزبانی را

کشاد شستش از سستی ندارد دلنشین تیری
مگر بر من گمارد آسمان زورین کمانی را

بیا در گلشن بختم که در هر گوشه بنمایم
ز جوش لاله و گل در حنا پای خزانی را

کمال درد دل اصلست در ترکیب انسانی
بخون آغشته اند اندر بن هر موی جانی را

خورم خوف از تو بیحد لیکن از زاری چه کم گردد
اگر شد زهره آب و برد اجزای فغانی را

بشهر از دوست بعد از روزگاری یافتم غالب
ز عنوان خطی کز راه دور آمد نشانی را[۱]

●

۲۲

از تست اگر ساختهٔ پرداختهٔ ما[۲]
کفری نبود مطلب بیساختهٔ ما

پروردهٔ نازیم به رحمت کدهٔ عجز
بر پای تو باشد سر افراختهٔ ما

همطرحی سودا زدگان تو بلا شد
کاشانهٔ اغیار بر انداختهٔ ما

در عشق تو برماست دیت اهل نظر را
ابروی تو تیغ به خیال آختهٔ ما

---

۱ - ده شعر -
- دیوان چاپ دهلی ۲۰۹ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۶ -

حیرانیِ ما آئنهٔ شهرت یار است
شد جاده به کویش نفس باختهٔ ما

وقتست که چون گرد زتحریک نسیمی
ریزد پر و بال از قفس فاختهٔ ما

بودیم نظرباز و تو بر دل زدهٔ باز
ای دیده نوازش ز تو ننواختهٔ ما

هر جاده که از نقش پئی تست به گلشن
چاکیست به جیب هوس انداختهٔ ما

غالب بدم افسون اقامت که بلائیست
دیوانهٔ از بند برون تاختهٔ ما[۱]

●

۲۵

خوش وقت اسیری که برآمد هوس ما[۲]
شد روز نخستین سبد گل قفس ما

مهتاب نمکسار بود بادهٔ ما را
ای بی مزه بی روی تو بزم هوس ما

حیرت‌زدهٔ جلوهٔ نیرنگ خیالیم
آئینه مدارید به پیش نفس ما

آوازهٔ شرع از سر منصور بلند است
از شبرویِ ماست شکوه عسس ما

وقتست که خون جگر از درد بجوشد
چندان که چکد از مژهٔ دادرس ما

۱- نه بیت ـ
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۶۰ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۷ -

ای بی خبر از نیستی و ذوق فراغش
در پیرهن ما نبود خار و خس ما
در دهر فرورفته[1] لذت نتوان بود
بر قند نه بر شهد نشیند مگس ما
طول سفر شوق چه پرسی که درین راه
چون گرد فرو ریخت صدا از جرس ما
حوران بهشتی که ندارند گلابی
بر خویش فشانند گداز نفس ما
هر جا رم سنگیست درآورده سر خویش
در بند برومندی نخل هوس ما
باشد که بدین سایه و سرچشمه گرایند
یاران عزیزاند گروهی ز پس ما
خرسندی غالب نبود زین همه گفتن
یکبار بفرمای که ای هیچکس ما!

۲۶

شکست رنگ تا رسوا نه سازد بی قرارانرا[2]
جگر خونست از بیم نگاهت رازدارانرا
ز پیکانهای ناوک در دل گرمم نشان نبود
به ریگستان چه جوئی قطره‌های آب بارانرا
بود پیوسته پشت صبر بر کوه از گران جانی
چه افسون خواندهٔ در گوش دل امیدوارانرا

۱- دوازده بیت -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۹۱ - کلیات چاپ لکهنو ۲۶۷ -

کف خاکیم از ما بر نه خیزد جز غبار آنجا
فزون از صرصری نبود قیامت خاکسارانرا

به ترک جاه گو تا گردش ایام برخیزد
که گلخن تاب دایم در نظر دارد بهارانرا

در آبی‌خود به بازی گه اهل حسن تا بینی
به روی شعله گرم مشق جولان نی سواران را[۱]

نه گشت از سجدهٔ حق جبههٔ زهاد نورانی
چنان کفروخت تاب باده روی باده خوارانرا

دریغ آگاهی کافسردگی گردد سر و برگش
ز مستی بهره جز غفلت نه باشد هوشیارانرا

ز غیرت میگدازد در خجالت‌گه تاثیرم
زبون دیدن به دست شیشه‌سازان کوهسارانرا

برنجم **غالب** از ذوق سخن خوش بودی ار بودی
مرا لختی شکیب و پارهٔ انصاف یارانرا[۱]

●

۲۷

سپردم دوزخ و آن داغهای سینه تابش را[۲]
سرابی بود در ره تشنهٔ برق عتابش را

ز پیدائی حجاب جلوه سامان کردنش نازم
کف صهباست گوئی پنبه مینای شرابش را

۱- ده بیت -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۶۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۸-

نه دانم تا چه برق فتنه خواهد ریخت بر هوشم
تصور کرده‌ام بگسستن بند نقابش را
دم صبح بهار این مایه مدهوشی نمی‌ارزد
صبا بر مغز دهر افشاند گوئی رخت خوابش را

سوادش داغ حیرانی غبارش عرض ویرانی
جهان را دیدم و گردیدم آباد و خرابش را
ز تاب تشنگی جان را نوید آبرو بخشم
کمند جذبهٔ دریا شناسم موج آبش را

ز من کز بیخودی در وصل رنگ از بوی نشناسم
بهر یک شیوه نازش باز می‌خواهد جوابش را
سوار توسن نازست و بر خاکم گزر دارد
ببال ای آرزو چندان که دریابی رکابش را

شکایت نامه گفتم در نوردم تا روان گردد
همان در راه قاصد ریخت رشکم پیچ و تابش را
ندانم تا چسان از عهدهٔ دردش برون آیم
ز شادی جان بها گفتم متاع کم میابش را

ز خوبان جلوه وز ما بیخودان جان رونما خواهد
خریدار ست ز انجم تا به شبنم آفتابش را
خیالش صید دام پیچ و تاب شوق بود اما
من از مستی غلط کردم به شوخی اضطرابش را
به نظم و نثر مولانا ظهوری زنده ام غالب
رگ جان کرده ام شیرازه اوراق کتابش را[۱]

●

۱- سیزده بیت -

۲۸

مدام محرم صهبا بود پیالهٔ ما[1]
به گرد مهر تنید ست خطِ هالهٔ ما

زهی ز گرمی خویت نفس گران مایه
گداز نالهٔ ما آبیار نالهٔ ما

چمن طراز جنونیم و دشت و کوه از ماست
به مهر داغ شقائق بود قبالهٔ ما

به دل ز جور تو دندان فشرده ایم و خوشیم
ز استخوان اثری نیست در نوالهٔ ما

تو زود مستی و ما رازدار خوی تو ایم
شراب در کش و پیمانه کن حوالهٔ ما

درازیِ شب هجران ز حد گزشت ، بیا
فدای روی تو عمر هزار سالهٔ ما

جنون به بادیه پرداز گلستان بخشید
سواد دیدهٔ آهوست داغ لالهٔ ما

ز سعی هرزه به بی‌حاصلی علم گشتیم
چو باد بید پدید آمد از امالهٔ ما

همین گداختن است آبروی دل[2] غالب
گهر چه ناز فروشد به پیش ژالهٔ ما

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۶۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۸ -
۲- نه بیت - در مصرع اول ''آبروی دل'' به ''آبروی ما'' عوض شده - رجوع کنید به کلیات چاپ لکهنو -

۰۲۹

نهفت شوخی بی‌پرده شور جنگش را
ز باده تندیِ این باده بر درنگش را
کدام آئنه با روی او مقابل شد
که بی قراری جوهر نه‌برد زنگش را
چو غنچه جوش صفای تنش ز بالیدن
دریده بر تن نازک قبای تنگش را
ز گرمیِ نفسش دل در اهتزاز آمد
شراره شهپر پرواز گشت سنگش را
نظارهٔ خط پشت لبش ز خویشم برد
ز باده نشه فزون داده اند بنگش را
چه نغمه ها که به سرگم سرود و پنداری
ز رشتهٔ کفنم تار و پود چنگش را
به حشر وعدهٔ دیدار کرده بیتابم
شتاب من بسر آرد مگر درنگش را
جگر نشانه نهم بر خود اعتمادم نیست
مباد دل به تپش رد کند خدنگش را
کشیده ایم به دیوانگی ز شوخی دوست
به گونه گونه ادا ناز رنگ رنگش را
ز ظرف غالب آشفته گر نه‌ آگه[۲]
بیازما به می تند هوش و هنگش را

۱- دیوان چاپ دهلی[۳] ۲۶۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۹ -
۲- ده بیت

۳۰

راز خویت از بدآموز تو می‌جوئیم ما[1]
از تو می‌گوئیم گر با غیر می گوئیم ما

حشر مشتاقان همان بر صورت مژگان بود
سر ز خاک خویشتن چون سبزه می‌روئیم ما

راز عاشق از شکست رنگ رسوا می‌شود
باوجود سخت جانی ها تنک روئیم ما

زین بهار آئین نگاهان بو که بپزیرد یکی
عمر ها شد رخ بخون دیده می‌شوئیم ما

آفتاب عالم سرگشتگیهای خودیم
می رسد بوی تو از هر گل که می بوئیم ما

تا چها مجموعهٔ لطف بهاران بوده ای
تا به زانو سوده پای ما و می پوئیم ما

زحمت احباب نتوان داد غالب بیش[2] ازین
هر چه می گوئیم بهر خویش می گوییم ما

●

۳۱

ای روی تو به جلوه در آورد رنگ را[3]
نقش تو تازه کرد بساط فرنگ را

از ناله خیزی دل سخت تو در تبم
در عطسهٔ شرر مفگن مغز سنگ را

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۶۴ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۹ -
۲- چاپ دهلی ''پیش ازین'' دارد - جفت شعر
۳- دیوان چاپ دهلی ۲۶۰ - کلیات چاپ لکهنو ۳۷۰ -

از عمر نوح ، عرض برد انتظار و تو
در عرض شوق تاب نیاری درنگ را

داغم که در هوای سر دامن کسی ست
در خون من ز ناز فروبرده چنگ را

در بزم می به جام زمرد نخورده
سنجد به دشت جلوه داغ پلنگ را

جوی کشاد شست ترا تا نمانده آب
کاندازه آورد رقم خشم و جنگ را

چون آبگینه به جگر در شکسته ایم
آن چشمه چشمه لذت زخم خدنگ را

در گوشه خزیده ز اندوه بی‌کسی
آن بر شکسته خلوت دلهای تنگ را

شوخی که خود ز نام وفا ننگ داشتی
برباد می‌دهد به‌وفا نام و ننگ را

غالب ز عاشقی به ندیمی رسیده ام
نازم شگرف کاری بخت دورنگ را[1]

●

۳۲

سوزد ز بسکه تاب جمالش نقاب را[2]
دانم که درمیان نه‌پسندد حجاب را

پیراهن از کتان و دمادم ز سادگی
نفرین کند به پرده دری ماهتاب را

۱- ده شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۹۵ - کلیات چاپ لکهنؤ ۳۷۰ -

تا خود شبی به همدمیِ ما بسر برد
در چشم بخت غیر رها کرد خواب را
نارفته دم ز وعدهٔ باز آمدن زند
تا در وصال یاد دهد اضطراب را
در دل خزد به لابه و از جان بدر کشد
دیرینه شکوهٔ ستم بی حساب را
جرأت نگر که هرزه به پیش آمد سوال
گیرم به بوسه زان لبِ نازک جواب را
نازم فروغ باده ز عکس جمال دوست
گوئی فشرده‌اند به جام آفتاب را
سوزد ز گرمیش می و او هم چنان به لهو
ریزد ز آبگینه به ساغر شراب را
آبش دهم به باده و او هردم از تمیز
نوشد می و ز جام فرو ریزد آب را
آسوده باد خاطر غالب که خوی اوست
آمیختن به بادهٔ صاف گلاب را[۱]

●

۳۳

نوید التفات شوق دادم از بلا جان را[۲]
کمند جذبهٔ طوفان شمردم موج طوفان را
پرستارم جگر در باخت یارب در دل اندازش
ز بیتابی به زخمم سرنگون کردن نمک دان را

۱- ده شعر-
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۶۶؟ - کلیات چاپ لکهنؤ ۲۰۱ -.

چنان گرم ست بزم از جلوهٔ ساقی که پنداری
گداز جوهر نظاره در جام ست مستان را

نه دارم شکوه از غم باهجوم شوق خرسندم
ز جا برداشت جوش دل هانا داغ هجران را

قضا از نامه آهنگ دریدن ریخت در گوشم
ز پشت ناخنم نسترده نقش روی عنوان را

به تن چسپید بازم از نم خونابه پیراهن
خراش سینه سطر بخیه شد چاک گریبان را

به جرم تاب ضبط ناله با من داوری دارد
ز شوخی می شمارد زیر لب دزدیدن افغان را

هنوز آئینهٔ ما می پزیرد عکس صورت ها
چو ناصح خنده زد اندر دل افشردیم دندان را

تکلف بر طرف لب تشنهٔ بوس و کنارستم
ز راهم باز چین دام نوازش های پنهان را

به مستی گر به جنت بگزری زنهار نفریبی
سرابی در رهستی تشنهٔ دیدار جانان را

چمن سامان بتی دارم که دارد وقت گل چیدن
خرامی کز ادای خویش پر گل کرده دامان را

به انداز صبوحی چون به گلشن ترکتاز آری
پریدنهای رنگ گل شفق گردد گلستان را

کباب نوبهار اندر تنور لاله می سوزد
چه فیض از میزبان لاابالی پیشه مهمان را

چه دود دل چه موج رنگ در هر پرده از هستی
خیالم شانه باشد طرهٔ خواب پریشان را

به شبها پاس ناموست ز خویشم بدگمان دارد
ز شور ناله می ریزم نمک در دیده دربان را

ز مستی محو پاکوبی بود هر گردباد این جا
رواج خانقاهست از کف خاکم بیابان را

رسیدنهای منقار هما بر استخوان غالب
پس از عمری بیادم داد رسم و راه پیکان را[1]

●

۳۴

به خلوت مژدهٔ نزدیکی یارست پهلو را[2]
فریب امتحان پاکبازی داده‌ام او را

ز محو پردهٔ محمل ، مگو ، فرهاد را میرم
که می‌خاید به ذوق فتنه شادروان مشکو را

جهان از باده و شاهد بدان ماند که پنداری
به دنیا از پس آدم فرستادند مینو را

ز من رنجیده با اغیار در نازست و می خواهد
به جنبشهای ابرو از گره پردازد ابرو را

به زور تندخوئی خستگان را رام خود کردن
به آتش بردن است از موی تاب پیچش مو را

نه باشد دیده تا حق بین مده دستوری اشکش
چو گوهر سنج کو پیش از گهر سنجد ترازو را

چو بنشیند به محفل بگزرانم در دل تنگش
که رنجد غیر ازو چون بی سبب درهم کشد رو را

۱- هفتله شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۶۷ - کلیات چاپ لکهنؤ ۳۷۲ -

اگر داند که در نسبت مرا با کیست هم چشمی
کشد در دیده هر گردی که از ره خیزد آهو را

بهاران گو برو مشاطهٔ کوه و بیابان شو
گل از لخت دل عشاق زیبد آن سرِ کو را

نشان دوراست **غالب** در سخن این شیوه بس نبود
بدین زورین کمان می‌آزمایم دست و بازو را[1]

●

۳۵

بادهٔ مشکبوی ما بید و کنار کشت ما[2]
کوثر و سلسبیل ما طوبیٔ ما بهشت ما

بسکه غم تو بوده است تعبیه در سرشت ما
نسخهٔ فتنه می‌برد چرخ ز سرنوشت ما

حسرت وصل از چه رو چون به خیال سرخوشیم
ابر اگر با یستد بر لب جوست کشت ما

نور خرد ز آگهی خواهش تن پدید کرد
صرف زقوم دوزخست نامیه در بهشت ما

این همه از عتاب تو ایمنی عدو چراست
ای به بدی و نا خوشی خوی تو سرنوشت ما

برده صد اربعین بسر، بر سر صد هزار خم
گر بنهی در آفتاب باده چکد ز خشت ما

۱ـ ده شعر ـ
۲ـ دیوان چاپ دهلی ۲۶۸ ـ کلیات چاپ لکهنؤ ۳۷۲ ـ

بی خطر از خودی برآ لب به ''اناالصنم'' کشا
شیوهٔ گیرودار نیست در کنش کنشت ما

باده اگر بود حرام بذله خلاف شرع نیست
دل نه نهی به خوب ما، طعنه مزن بزشت ما

گفت به حکم حسرتی غالب خسته این غزل
شاد به هیچ می‌شود طبع وفا سرشت ما[۱]

●

۳۶

دل تاب ضبط ناله ندارد خدای را[۲]
از ما مجوی گریهٔ بی های های را

آید به چشم روشنیِ ذرّه آفتاب
بر هر زمین که طرح کنی نقش پای را

مشتاق عرض جلوهٔ خویش است حسن دوست
از قرب مژده ده نگه نا رسائی را

آشفتگی بر اوج فنا بال می زند
ای شعله داغ گرد و نگه‌دار جای را

واماندگی است پی سپرِ وادیِ خیال
شوق تو جاده کرد رگ خواب پای را

سر منزل رسائیِ اندیشهٔ خودیم
در ما گمست جلوه پی رهنمای را

۱- نه شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۶۹- کلیات چاپ لکهنو ۳۷۳ -

از پیچ و تاب آز ستوهند سرکشان
انگشت زینهار شمر هر لوای را

حسن بتان ز جلوهٔ ناز تو رنگ داشت
بیخود به بوی باده کشیدیم لای را

گوید تغافل تو که رد کردهٔ تو ام
از پشت چشم می نگرم پشت پای را

یا رب ببال تیغ که پرواز می کند
نگست دوش فرق بلندی گرای را

گر چشم اشک از وست و گر سینه آه ازوست
یا کیست داوری دل درد آزمای را

مردم ز فرط ذوق و تسلی نمی شوم
یا رب! کجا برم لب خنجر ستای را

غالب بریدم از همه خواهم که زین سپس
کنجی گزینم و پرستم خدای را[۱]

●

۴۷

تا دوخت چاره گر جگر چار پاره را[۲]
از بخیه خنده بر دم تیغ است چاره را

با اضطراب دل ز هر اندیشه فارغم
آسایشیست جنبش این گاهواره را

۱- سیزده شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۷، کلیات چاپ لکهنو ۳۷۳ -

چون شعله هم ز روی تو پیداست خوی تو
تا کی به‌تاب باده فریبی نظاره را
سرگرم مهر شد دل چرخ ستیزه خو
چندان که داغ کرده جبین ستاره را

دانی که ریگ بادیهٔ غم روان چرا ست
این جا گسسته‌اند عنان شماره را
گیتی ز گریه ام ته و بالا ست بعد ازین
جویند درمیانهٔ دریا کناره را

ای لذت جفای تو در خاک بعد مرگ
با جان سرشته حسرت عمر دوباره را
جوهر دمید ز آئنه دل خسته تا کجا
دزدد بخود ز بیم نگاهت اشاره را

خونم ستاده بود به درد فسردگی
دل داد پایمردیِ تیغت گزاره را
شمع از فروغ چهرهٔ ساقی در انجمن
چون گل بسر زدست ز مستی نظاره را

بنگر نخست تا ستم از جانب که بود
با شیشه داوری پئی داد است خاره را
داغم ز بخت گر همه اوج اثر گرفت
آه از سپهر ریخت به فرقم شراره را

غالب مرا ز گریه نوید شهادتی ست
کاین سبحه رنگ داد به خون استخاره را[۱]

●

۱ـ سیزده شعر ـ

۳۸

قضا آئینه دار عجز خواهد ناز شاهی را[۱]
شکستی در نهادستی ادای کجکلاهی را
طبیعی نیست هر جا اختلاط از وی حذر خوشتر
کم از سوزنده آتش نیست آب گرم ماهی را

ز رخت خوابم آتش پارها رفت است می داند
تبم در لرزه افگندست باد صبح گاهی را
نماند از کثرت داغ غمت آن مایه جا باقی
که داغی در فضای سینه اندازد سیاهی را

شبم تاریک و منزل دور و نقش جاده نا پیدا
هلاکم جلوهٔ برق شراب گه گاهی را
چه رو میسازی ای آئینه آه از سادگی هایت
به من بگزار گفتم شیوهٔ حیرت نگاهی را

ودیعت بوده است اندر نهاد عجز ما نازی
جدا از قطره نتوان کرد طوفان دستگاهی را
همانا کز نوآموزان درس رحمتی زاهد
بذوق دعوی ازبر کرده بحث بی گناهی را

دلا گر داوری داری به چشم سرمه آلودش
نخستم بے زبان کن تا بکار آیم گواهی را
سرو در خشم گردستی به دامان تو زد غالب
وکیلش من نمی داند طریق داد خواهی را[۲]

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۷۰- کلیات چاپ لکهنو ۳۲۳-
۲- ده شعر-

۳۹

لرزه دارد خطر از هیبت ویرانهٔ ما[1]
سیل را پای به سنگ آمده در خانهٔ ما

تفی از برق بلا تعبیه دارد در خویش
دهن خاک کند آبله از دانهٔ ما

چشم بر تازگیِ شور جنون دوخته است
در خزان بیش بود مستیِ دیوانهٔ ما

می به‌اندازه حرام آمده ساقی برخیز
شیشهٔ خود بشکن بر سر پیمانهٔ ما

تنگیش[2] نام برآورده تماشا دارد
در پیِ مور فرورفتنِ کاشانهٔ ما

به چراغی نرسیدیم درین تیره سرا
شمع خاموش بود طالع پروانهٔ ما

دم تیغت تنک و گردن ما باریک است
آفرین بر تو و بر همت مردانهٔ ما

دودِ آه از جگر چاک دمیدن دارد
زلف خیزست زهی دستگهِ شانهٔ ما

خوش فرو می رود افسون رقیبت در دل
پنبهٔ گوش تو گردد مگر افسانهٔ ما

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۷۱ کلیات - چاپ لکهنو ۳۷۵-
۲- دیوان چاپ دهلی ''تنگیش'' کلیات چاپ لکهنو ''تنکیش''-

مو برآید ز کف دست اگر دهقان را
نیست ممکن که کشد ریشه سر از دانهٔ ما
دادہ بر تشنگی خویش گواهی غالب
دهن ما بزبانِ خطِ پیمانهٔ ما[1]

●

۴۰

ای گل از نقش کف پای تو دامان ترا[2]
گل فشان کرده قبا سرو خرامان ترا
تا زخون که ازین پرده شفق باز دمد
رونق صبح بهارست گریبان ترا
هر قدر شکوه که در حوصله گرد آمده بود
گوی گردید بمستی خم چوگان ترا
جذبهٔ زخم دلم کارگر افتاد مباد
عطسه غربال کند مغز نمک‌دان ترا
نه دمد بوی کباب از نفس غیر و خوشم
می‌شناسم اثر گرمیِ پنهان ترا
راحت دائمی ذوق طلب را نازم
گرد نمناک بود سایه بیابان ترا
چشم[3] آغشته به‌خون بین و ز خلوت بدر آی
اینک ابر شفق آلوده گلستان ترا
آئی از بزم رقیب و سر راهت بیرم
تا ربایم دل از ناز پشیمان ترا

۱- یازده شعر
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۷۲ - کلیات چاپ لکهنو ۲۷۵ -
۳- کلیات چاپ لکهنو ''چشم آغشته بخون'' ...

چه غم از سیلی سنگ ستمش گرد کبود
سبزه زاریست تنم طرف خیابان ترا
فرصتت باد که سر در سر کارت کردیم
آفتاب لب بامیم شبستان ترا
هر حجابی که دهد روی به هنگامهٔ شوق
پردهٔ ساز بود زمزمه سنجان ترا
فارغش ساخته از حسرت پیکان **غالب**
حق بود بر جگر ریش تو دندان ترا[۱]

●

۴۱

غمت در بوتهٔ دانش گدازد مغز خامان را[۲]
لبت تنگ شکر سازد دهان تلخ کامان را
قضا در کارها اندازهٔ هرکس نگه دارد
بقطع وادی غم می‌گمارد تیزگامان را
ز هستی پاک شو گر مرد راهی کاندرین وادی
گرانیهاست رخت رهرو آلوده دامان را
دماغ فتنه می‌نازد به سامان رسیدنها
طلوع نشه گرد راه باشد خوش خرامان را
پئی رسوائی ارباب تقوئی جلوهٔ سر کن
کتانها ماهتابی ساز شاهم نیک نامان را
به عرض ناز خوبان را ز ما بیتاب تر دارد
عنان از برق باشد در رهش زرین ستامان را

۱- دوازده شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۷۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۷۶ -

خرابیم و رضایش در خرابیهای ما باشد
ز چشم بد نگه دارد خدا ما دوستکامان را

بسا افتاده سرمست و بسا افتاده در طاعت
تودانی تا به لطف از خاک برداری گدایان را

ز قاتل مژدهٔ زخمی گلم در جیب جان ریزد
نشاط انگیز باشد بوی خون خونین مشامان را

جهان را خاصی و عامی ست آن مغرور و این عاجز
بیا غالب ز خاصان بگزر و بگزار عامان را[۱]

●

۴۲

نه گویم تازه دارم شیوهٔ جادو بیانان را[۲]
ولی در خویش بینم کارگر جادوی آنان را

همانا پیشکار بخت ناسازم به تنهائی
ستوه آورده‌ام از چاره‌جوئی مهربانان را

ندارد حاجت لعل و گهر حسن خدادادت
عبث در آب و آتش راندهٔ بازارگانان را

چه بی‌برگی ست جان دادن بزخمی‌زان دم خنجر
هلاکستم فراخی های عیش سخت جانان را

۱- ده شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ص ۲ - کلیات چاپ لکهنو ۳۲۶ - در هردو این غزل آخر ردیف الف است ، یعنی غالب درین ردیف بعداً هیچ نگفته آلا دو غزل که بعداً در مدح نواب کلب علی خان نوشته و دیگر که در سبد چین بچاپ رسید -

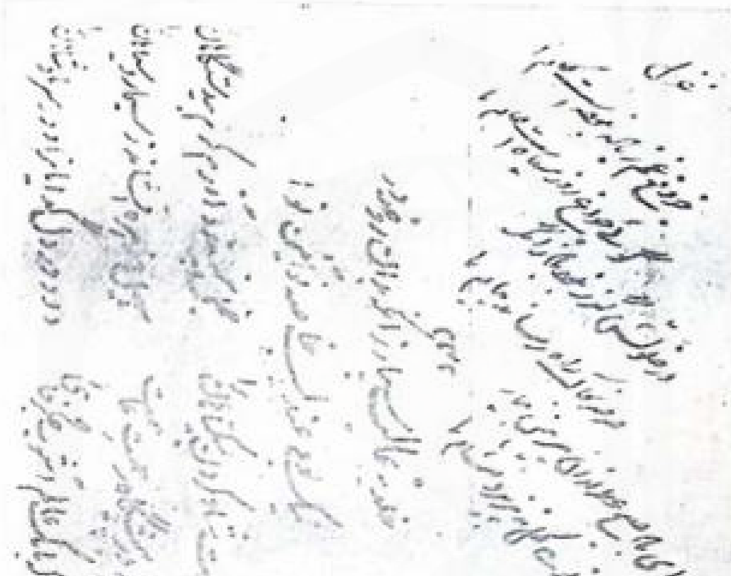
عوض دارد گر آزار دلم آزرده می‌خواهم
به‌قتل خویش دست و ساعد نازک میانان را
سراغ فتنه‌های زهره سوز از خویشتن گیرم
رگ اندیشه نبض کار باشد کار دانان را
به‌لفظ عشق صد ره کوه و دریا درمیان گفتن
بیاموزید تاپیشش برید افسانه خوانان را
نه بینی برگ رز زرگشت وگل کبریت احمرشد
کند پائیز گوئی کیمیاگر باغبانان را
مرنج از ناروائی بی‌نیازی عالمی دارد
حکایتها بود با خویشتن مربی زبانان را
نگیرد دیگران را حق به‌جرمی کز یکی بخشد
سرت گردم شفیعی روز محشر دلستانان را
نداند قدر غم تا در نماند کس بدان غالب
مسرت خیزد از تقلید پیران نوجوانان را[۱]

●

۴۳

ای خداوند خردمند و جهان داور دانا[۲]
وی به‌نیروی خرد بر همه کردار توانا
ای برفتار و بدیدار ز زیبائی و خوبی
سرو نوخواسته آسا مه ناکاسته مانا

۱- یازده شعر -
۲- این غزل در دیوان چاپ دهلی و کلیات چاپ لکهنو موجود نیست - مکاتیب غالب چاپ اول رام پور ۶۹ در ضمن یک نامه که مورخ به ۲۹ مارچ ۱۸۶۶ع است - سبد چین ۶۶ باغ دو در ۴۲ -



عکس نسخهٔ خطی ، دیوان غالب ، فارسی

به ادا پایه فزایا بنظر عقده کشایا
بکرم ابر عطایا به غضب برق سنانا
به نگه خسته نوازا بسخن بذله طرازا
به قلم غالیه سایا به نفس عطر فشانا
شه نشان کلب‌علیخان که توئی یوسف ثانی
نبود ثانی و همتای تو در دهر همانا
دائم از حال و مآلم خبری داشته باشی
سرنوشت ازلی گرچه ندارد خط خوانا
دشمنم چرخ تو بینی و نسوزی بعتابش
به عدو صاعقه ریزا به محب فیض رسانا
جانشین تو کند نام ترا زنده بگیتی
باد فردوس برین جای تو فردوس مکانا
غالب از غم چه خروشی، بتو زیباست خموشی
با کریم همه دان هیچ مگو هیچمدانا[1]

۲۲

جز دفع غم ز باده نبودست کام ما[2]
گوئی چراغ روز سیاهست جام ما
در خلوتش گزر نبود باد را مگر
صرصر بخاک راه رساند پیام ما

۱- نه شعر -
۲- سبد چین صفحه ۶۶ و باغ دودر صفحه ۴۳ که شعر هفتم ندارد - نامه بنام علاءالدین خان تاریخ ۱۲ نومبر ۱۸۶۱ع - خطوط غالب چاپ الٰه آباد صفحه ۳۳۲ -

ای باد صبح! عطری ازان پیرهن بیار
تسکین ز بوی گل نپزیرد مشام ما

هر بار دانه بهر هما افگنیم و مور
آید بدام و دانه رباید ز دام ما

گفتی، چو حال دل شنود مهربان شود
مشکل که پیش دوست توان برد نام ما

از ما بما پیام و هم از ما بما سلام
رنج دلی مباد پیام و سلام ما

مقصود ما ز دهر هرآئینه نیستی ست
یارب که هیچ دوست مبادا بکام ما

غالب به قول حضرت حافظ ز فیض عشق
"ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما[۱]"

●

ردیف بای موحده[۲]

۲۵

خیز و بیراهه روی را سر راهی دریاب
شورش افزا نگه حوصله گاهی دریاب

عالم آئینهٔ رازست چه پیدا چه نهان
تاب اندیشه نداری به نگاهی دریاب

۱- هشت شعر - و این آخر غزلیات ردیف الف است که مجموعاً چهل و چهار می باشند -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۷ه که عنوان ندارد، کلیات چاپ لکهنو ۲۷۷ دارای عنوان مذکور ست -

گر به‌معنی نه رسی جلوهٔ صورت چه کم ست
خم زلف و شکن طرف کلاهی دریاب

غم افسردگیم سوخت کجائی ای شوق
نفسم را به پر افشانی آهی دریاب

بر توانائیِ ناز تو گواهیم ز عجز
تاب بی جاده به جذب پر کاهی دریاب

تا چها آئنهٔ حسرت دیدار تو ایم
جلوه بر خود کن و ما را به نگاهی دریاب

تو در آغوشی و دست و دلم از کار شده
تشنه بی دلو و رسن بر سر چاهی دریاب

داغِ ناکامیِ حسرت بود آئینهٔ وصل
شب روشن طلبی روز سیاهی دریاب

فرصت از کف مده و وقت غنیمت پندار
نیست گر صبح بهاری شب ماهی دریاب

غالب و کشمکش بیم و امیدش هیهات
یا به تیغی بکش و یا به‌نگاهی دریاب[۱]

●

۴۶

گر پس از جور به انصاف گراید چه عجب[۲]
از حیا روی بما گر نه‌نماید چه عجب

دوش از شکوه خطر ورنه سری داشت بمن
بنزارم اگر از مهر بیاید چه عجب

۱- ده شعر
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۷۰ - کلیات چاپ لکهنو ۳۷۷ -

رسم پیمان به میان آمده خود را نازم
گفته باشد که ز گفتن چه کشاید چه عجب

شیوه‌ها دارد و من معتقد خوی ویم
شوقم از رنجش او گر بفزاید چه عجب

چون کشد می کشدم رشک که در پردهٔ جام
از لب خویش اگر بوسه رباید چه عجب

طرهٔ درهم و پیراهن چاکش نگرید
اگر از ناز بخود هم نه‌گراید چه عجب

هرزه میرم شمرد وز پئی تعلیم رقیب
به وفا پیشکیم گر بستاید چه عجب

کار با مطربهٔ زهره نهادی دارم
گر لبم ناله به‌هنجار سراید چه عجب

آنکه چون برق بیک جای نه‌گیرد آرام
گله اش در دل اگر دیر نپاید چه عجب

با چنین شرم که از هستی خویشش باشد
غالب ار رخ به‌ره دوست نه ساید چه عجب ۱

●

۴۷

جنون محمل به صحرای تحیر رانده است امشب ۲
نگه در چشم و آهم در جگر وامانده‌است امشب

به ذوق وعده سامان نشاطی کرده پندارم
ز فرش گل به روی آتشم بنشانده است امشب

۱- ده شعر-
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۲۶ - کلیات چاپ لکهنو ۳۲۸ -

خیال وحشت از ضعف روان صورت نمی‌بندد
بیابان بر نگه دامان ناز افشانده است امشب

دل از من عاریت جستند اهل لاف و دانستم
سمندر این غریبانرا بدعوت خوانده است امشب

زهی آسایش جاوید همچون صورت دیبا
نم زخمم تن و بستر بهم چسپانده است امشب

بقدر شام هجرانش درازی باد عمرش را
فلک نیزازکواکب سبحه‌ها گردانده‌است امشب

بخواهم میرسد بند قبا واکرده از مستی
ندانم شوق‌من بروی چه‌افسون‌خوانده‌است امشب

بدست کیست زلفت کاین دل شوریده مینالد
سر زنجیر مجنون را که می جنبانده است امشب

خوشست افسانهٔ درد جدائی مختصر غالب
به محشر میتوان گفت آنچه در دل مانده‌است امشب[۱]

●

۴۸

از اندهِ نایافت قلق میکنم امشب[۲]
گر پردهٔ هستیست که شق میکنم امشب

هان آئنه بگزار که عکسم نفریبد
نظّارهٔ یکتائیِ حق میکنم امشب

آتش به نهادم شده آب اَز تف مغزم
از تب نبود اینکه عرق میکنم امشب

۱- نُه شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۷۷ - کلیات چاپ لکهنو ۳۲۸ -

جان بر لبم اندازهٔ دریا کشیم نیست
از می طلبِ سد رمق میکنم امشب
از هر بنِ مو چشمهٔ خون باز کشادم
آرایش بستر ز شفق میکنم امشب

می میچکد از لعل لبش در طلب نقل
مشتی ز کواکب به طبق میکنم امشب
نازم سخنش را و نیابم دهنش را
خوش تفرقه در باطل و حق میکنم امشب

عمریست که قانون طرب رفته ز یادم
آموخته را باز سبق میکنم امشب
غالب نبود شیوهٔ من قافیه‌بندی
ظلمی ست که بر کلک و ورق می کنم امشب[1]

●

ردیف بای فارسی[2]

۴۹

سحر دمیده و گل در دمیدنست مخسپ
جهان جهان گلِ نظاره چیدنست مخسپ
مشام را به شمیم گلی نوازش کن
نسیم غالیه سا در وزیدنست مخسپ
ز خویش حسن طلب بین و در صبوحی کوش
میِ شبانه ز لب در چکیدنست مخسپ

۱- نُه شعر - و این چهار غزل است که در ردیف ب موجود است -.
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۷۶- کلیات چاپ لکهنو ۳۷۹ - عنوان از کلیات است.

ستارهٔ سحری مژده سنج دیداریست
ببین که چشم فلک در پریدنست مخسپ

تو محو خواب و سحر در تاسف از انجم
به پشت دست بدندان گزیدنست مخسپ

نفس ز ناله به سنبل درودنست بخیز
ز خون دل مژه در لاله چیدنست مخسپ

نشاط گوش بر آواز قلقلست بیا
پیاله چشم براه کشیدنست مخسپ

نشان زندگیِ دل دویدنست مایست
جلای آئنهٔ چشم دیدنست مخسپ

ز دیده سود حریفان کشودنست مبند
ز دل مراد عزیزان تپیدنست مخسپ

بذکر مرگ شبی زنده داشتن ذوقیست
گرت فسانهٔ غالب شنیدنست مخسپ[1]

●

ردیف تای فوقانی

۵۰

گلشن بفضای چمن سینهٔ ما نیست[2]
هر دل که نه زخمی‌خورد از تیغ تو وا نیست

میسوزم و می‌ترسم از آسیب ز دانش
آوخ که در آتش اثر آب بقا نیست

۱- ده شعر - درین ردیف همین یک غزل در دست داریم -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۲۸ - کلیات چاپ لکهنؤ ۲۸۰ - عنوان از کلیات چاپ نول کشور نقل شد -

عمریست که می‌میرم و مردن نتوانم
در کشور بیداد تو فرمان قضا نیست

هفت اختر و نُه چرخ خود آخر بچه کارند
بر قتل من این عربده با یار روا نیست

عمری سپری گشت و همان برسر جورست
گویند بتان را که وفا نیست چرا نیست

جنت نکند چارهٔ افسردگی دل
تعمیر باندازهٔ ویرانیِ ما نیست

با خصم زبون غیرِ ترحم چه توان کرد
من ضامن تاثیر اگر ناله رسا نیست

فریاد ز زخمی که نمک سود نباشد
هنگامه بیفزای که پرسش بسزا نیست

گر مهر وگر کین همه از دوست قبولست
اندیشه جز آئینهٔ تصویرنما نیست

مینای می از تندی این می بگدازد
پیغام غمت درخور تحویل صبا نیست

هر مرحله از دهر سرابست لبی را
کز نقش کف پای کسی بوسه ربا نیست

از ناز دل بی‌هوس ما نه پسندید
دل تنگ شد و گفت درین خانه هوا نیست

برگشتن مژگان تو از روی عتاب ست
کاندر دلم از تنگی جا یک مژه جا نیست

دریوزهٔ راحت نتوان کرد ز مرهم[۱]
غالب همه تن خستهٔ بارست گدا نیست

۱- چهارده شعر -

۵۱

بسکه درین داوری بی اثر افتاده است[۱]
اشک تو گوئی مرا از نظر افتاده است

عکس تنش را در آب لرزه بود هم ز موج
بیم نگه خودش کارگر افتاده است

ناله نداند که من شعله زبان می کنم
هرچه ز دل جسته است در جگر افتاده است

خاطر بلبل بجوی قطرهٔ شبنم مگوی
کز پسی گوش گل ناله تر افتاده است

هرچه ز سرمایه کاست در هوس افزوده ایم
هرچه ز اندیشه خاست در خطر افتاده است

از نگه سرخوشت کام تمنا کند
آئنهٔ ساده دل دیده ور افتاده است

او دلی از ما گداخت و این نفست گرم ساخت
نالهٔ ما از نگاه شوخ تر افتاده است

خون هوس‌پیشگان خوش نبود ریختن
تیغ ادا پارهٔ بدگهر افتاده است

رشک دهانت گزاشت غنچهٔ گل چون شگفت
دید که از روی کار پرده برافتاده است

ده بفروماندگی داد فروماندگان
سایه در افتادگی وقف هر افتاده است

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۷۹، کلیات چاپ لکهنؤ ۳۸۱

مستی دل دیده را محرم اسرار کرد
بیخودی پرده‌دار پرده‌در افتاده است
آن همه آزادگی وین همه دلدادگی
حیف که غالب ز خویش بیخبر افتاده است[1]

●

۵۲

در گرد نالهٔ وادیِ دل رزمگاه کیست[2]
خونی که میدود بشرائین ، سپاه کیست
حسن تو در حجاب ز شرم گناه کیست
جا بر کرشمه تنگ ز جوش نگاه کیست
مستست و رخ گشاده به گلزار میرود
خون در دل بهار ز تاثیر آه کیست
ما با تو آشنا و تو بیگانه ز ما
آخر تو و خدا که جهانی گواه کیست
مو برنتابد اینهمه پیچ و خم و شکن
زلف تو روزنامهٔ بخت سیاه کیست
زینسان که سربسر گل و ریحان و سنبلست
طرف چمن نمونهٔ طرف کلاه کیست
رشک آیدم بروشنیِ دیده‌های خلق
دانسته‌ام که از اثر گرد راه کیست
با من بخواب ناز و من از رشک بد گمان
تا عرصهٔ خیال عدو جلوه‌گاه کیست

۱- دوازده شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۸۰ - کلیات چاپ لکهنؤ ۳۸۱ -

بیخود بوقت ذبح تپیدن گناه من
دانسته دشنه تیز نکردن گناه کیست
غالب حساب زندگی از سر گرفته است
جانا به من بگو که غمت عمرکاه کیست[1]

●

۵۳

در تابم از خیال که دل جلوه گاه کیست[2]
داغم ز انتظار که چشمش براه کیست
از ناله خیزیِ دلِ سختش در آتشم
کاین سنگ پر شرر ز هجوم نگاه کیست
چشمش پر آب از تف مهر پری وشیست
من در گمان که از اثر دود آه کیست
ظالم تو و شکایت عشق اینچه ماجرا ست
باری بمن بگو که دلت دادخواه کیست
در خود گم ست جلوهٔ برق عتاب تو
این تیرگی به طالع مشت گیاه کیست
نیرنگ عشق شوکت رعنائیِ تو برد
در طالع تو گردش چشم سیاه کیست
گوید ز عجز چونتو خدا ناشناس حیف
با چون خودی که داور گیتی گواه کیست
با این همه شکست درستی ادای اوست
رنگ رخت نمونهٔ طرف کلاه کیست

۱- دیوان چاپ دهلی "جانا بمن بگو که غمت دادخواه کیست" - بهٔ شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۸۱ - کلیات چاپ لکهنؤ ۳۸۲ -

با تو به پند حرف به تلخی گناه من
با من به عشق غلبه بدعوی گناه کیست
غالب کنون که قبلهٔ او کوی دلبریست
کی میرسد بدین که درش سجدگاه کیست[۱]

●

۵۴

یاد از عدو نیارم وانهم ز دور بینی ست[۲]
کاندر دلم گزشتن با دوست هم نشینی ست
در عالم خرابی از خیل منعمانم
سیلم برخت شوقی برقم بخوشه چینی ست
میرم ولی بترسم کز فرط بدگمانی
داند که جان سپردن از عافیت گزینی ست
در باده دیر مستم آری ز سخت جانیست
در غمزه زود رنجی آری ز نازنینی ست
من سوی او بهبینم داند ز بیحیائیست
او سوی من نهبیند دانم ز شرمگینی ست
ذوقیست در ادایت قاصد تو و خدایت
در جیب من بیفشان خلدی که آستینی ست
زین خونچکان نواها درباب ماجراها
هنگامه ام اسیری اندیشه ام حزینی ست
درد شکست دل را رام صدا نخواهم
ساز شکایت من تارش ز موی چینی ست

۱- ده شعر
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۸۱ - کلیات چاپ لکهنؤ ۲۸۲ -

نازم بزودیابی نازد بگوش و گردن
چندان که ابر نیسان در گوهر آفرینی ست

سوزم دمی که یارم یاد آورد که غالب[1]
در خاطرش گزشتن با غیر همنشینی ست

●

۵۵

لب شیرین تو جان نمکست[2]
و این که گفتم بزبان نمکست

در نهاد نمک از رشک لبت
هست شوری که فغان نمکست

ای شده لطف و عتابت همه ناز
ناز در عهد تو کان نمکست

ناز سرمایهٔ دیگر ز تو یافت
نمک خوان تو خوان نمکست

شورها صرف فغانم کردند
نمک از حسرتیان نمکست

زخم ما پنبهٔ مرهم دارد
زین سفیدی که نشان نمکست

گر نمک سود کنی زخم دلم
سود زخمست و زیان نمکست

۱- ده شعر
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۸۲ - کلیات چاپ لکهنو ۳۸۳ -

گفتی الماس فشاندم تو و حق
نازش من به گمان نمکست
نطق من مایهٔ من بس غالب
خود نمک گوهر کان نمکست[1]

●

۵۶

چه فتنه‌ها که در اندازهٔ گمان تو نیست[2]
قیامتست دل دیر مهربان تو نیست
فریب آشتی ده ظفر مبارک باد
دل ستم‌زده در بند امتحان تو نیست
مگر ز پارهٔ سنگم که ریزدت دم تیغ
بکش مترس که در سود من زیان تو نیست
دلم بعهد وفای فریفت نامه سپار
خوش ست وعدهٔ تو گرچه از زبان تو نیست
شکسته رنگ تو از عشق خوش تماشائیست
بهار دهر برنگینی خزان تو نیست
شباهتیست می آنرا که برنیامده است
وگرنه موی بباریکی میان تو نیست
ز حق مرنج و در ابرو ز خشم چین مفگن
خوش ست وعدهٔ تو گرچه[3] از زبان تو نیست
عتاب و مهر تماشائیان حوصله اند
بهیچ عربده اندیشه رازدان تو نیست

۱- نُه شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۸۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۸۴ -
۳- دیون چاپ دهلی ''گرچه در زمان تو نیست'' درکلیات ''از زمان'' عوض شد-

روان فدای تو نام که برده[*] ناصح
زهی لطافت ذوقیکه در بیان تو نیست

دل از خموشی لعلت امیدوار چراست
چه گفته[*] بزبانی که در دهان تو نیست

گمان زیست بود بر منت ز بیدردی
بدست مرگ ولی بدتر از گمان تو نیست

عیار آتش سوزان گرفته‌ام صد بار
بسینه تابی داغ غم نهان تو نیست

تغافل تو دلیل تجاهل افتادست[۱]
تو و خدای تو غالب ز بندگان تو نیست

●

۵۷

ایکه گفتی غم درون سینه جانفرساست هست[۲]
خامشیم اما اگر دانی که حق باماست هست

این سخن حق بود و گاهی بر زبان ما نرفت
چونتو خود گفتی که خوبانرا دل ازخاراست‌هست

دیده تا دل خون شدن کز غم روایت می کنی
گر بگویم کاین نخستین موج آن دریاست هست

دیدی آخر کانتقام خستگان چون می کشند
آنکه می گفتیم ما کامروز را فرداست هست

۱- دیوان چاپ دهلی ''افتاده ست'' - سیزده شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۸۴ - کلیات چاپ لکهنو ۳۸۴ -

هم وفا هم خواهش‌ما هیچ پرسش عیب نیست
آنکه میگفتی که خواهش در وفا بیجاست هست

باری از خود گو که چونی ور ز من پرسی بپرس
بخت ناسازست آری یار بی‌پرواست هست

خوی یارت را تو دانی ورنه از حسن و جمال
زلف عنبر بوست دارد عارض زیبا ست هست

صبر وانگاه از تو پندارم نه حد آدمیست
وانیکه میگوئی بظاهر گرم استغناست هست

با چنین عشقی که طوفان بلا میخوانیش
چون ببینی کان شکوه دلبری برجاست هست

رهگزارت را دل و جان همچنان فرش ست هان
جلوه گاهت را ز جان بازان همان غوغاست هست

نظم و نثر شورش انگیزی که میباید بخواه[1]
ایکه میپرسی که غالب در سخن یکتاست هست

●

۵۸

سینه بکشودیم و خلقی دید کاینجا آتشست[2]
بعد ازین گویند آتش را که گویا آتشست

انتظار جلوهٔ ساقی کبابم می کند
می بساغر آب حیوان و به مینا آتشست

گریه ات درعشق از تاثیر دود آه ماست
اشک در چشم تو آب و در دل ما آتشست

۱- یازده شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۸۴ - کلیات چاپ لکهنو ۳۸۵ -

ای که میگوئی تجلی‌گاه نازش دور نیست
صبر مشتی از خس و ذوق تماشا آتشست

بی تکلف در بلا بودن به از بیم بلا ست
قعر دریا سلسبیل و روی دریا آتشست

پرده از رخ برگرفت و بی‌محابا سوختیم
باده بادست آتش او را و ما را آتشست

هم بدین نسبت ز شوخی در دلت جا کرده ایم
فاش گوئیم از تو سنگست آنچه از ما آتشست

گریهٔ دارم که تا تحت الثری آبست و بس
نالهٔ دارم که تا اوج ثریا آتشست

پاک خور امروز و زنهار از پی فردا منه
در شریعت باده امروز آب و فردا آتشست

راز بدخویان نهفتن برنتابد بیش ازین
پرده‌دار سوز و ساز ماست هر جا آتشست

گشته ام غالب طرف با مشرب عرفی که گفت
''روی دریا سلسبیل و قعر دریا آتشست[۱]''

●

۵۹

بخود رسیدنش از ناز بسکه دشوار ست[۲]
چو ما بدام تمنای خود گرفتار ست

تمام زحمتم از هستیم چه می پرسی
ز جسم لاغر خویشم به پیرهن خارست

۱- یازده شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۸۰ - کلیات چاپ لکهنو ۳۸۰ -

صلای قتل ده و جانفشانیِ ما بین
برای کشتن عشاق وعده بسیارست

ستم‌کش سر ناموس جوی خویشتنم
که تا ز جیب بر آمد به بند دستارست

بشب حکایت قتلم ز غیر می شنود
هنوز فتنه بذوق فسانه بیدارست

بقامت من از آوارگیست پیرهنی
که خار رهگزرش پود و جاده‌اش تارست

بیا که فصل بهارست‌وگل به صحن چمن
کشاده‌روی تر از شاهدان بازارست

غمم شنیدن و لختی بخود فرورفتن
خوشا فریب ترحم چه ساده پرکارست

فناست هستیِ من در تصور کمرش
چو نغمهٔ که هنوزش وجود در تارست

ز آفرینش عالم غرض جز آدم نیست
بگرد نقطهٔ ما دور هفت پرکارست

نگاه خیره شد از پرتو رخش غالب
تو گوئی آینهٔ ما سراب دیدارست¹

●

۱- یازده شعر -

۶۰

سموم وادی امکان زبس جگر تابست[۱]
گداز زهرهٔ خاکست هر کجا آبست

منج از شب تار و بیا ببزم نشاط
که پنبهٔ سر مینای باده مهتابست

بخوابم آمدنش جز ستم ظریفی نیست
خدانخواسته باشد بغیر همخوابست

ز وضع روزن دیوار میتوان دانست
که چشم غمکدهٔ ما براه سیلابست

ز ناله کار باشک اوفتاده دل خون باد
ز شرم بی اثریها فغان ما آبست

ز وهم نقش خیالی کشیدهٔ ورنه
وجود خلق چو عنقا بدهر نایابست

نگه ز شعلهٔ حسنت چه طرف بر بندد
چنین که طاقت ما را بنا ز سیمابست

بعرض دعوی همطرحی تو خوبان را
نگه در آئنه همچون خسی بگردابست

زمین ز نقش سم توسن تو ساغر زار
هوا ز گرد رهت شیشهٔ می نابست

قوی فتاده چو نسبت ادب مجو غالب
ندیده ای که سوی قبله پشت محرابست

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۸۶ - کلیات چاپ لکهنو ۲۸۶ -
۲- ده شعر -

٦١

گرد رہ خویش از نفسم باز ندانست[1]
نکش ز خرام آمد و پرواز ندانست
زانسان غم ما خورد که رسوائی ما را
خصم از اثر غمزهٔ غماز ندانست

فریاد که تا این همه خون خوردنم از غم
یکره بدلش کرد گزر راز ندانست
نازم نگه شرم که دلها ز میان برد
زانسان که خود آن چشم فسونساز ندانست

یک چند بهم ساخته ناکام گزشتیم
من عشوه نه پزرفتم و او ناز ندانست
از شاخ گل افشاند و ز خارا گهر انگیخت
آئینهٔ ما درخور پرواز ندانست

گریم که برد موجهٔ خون خوابگهش را
در ناله سرا دوست ز آواز ندانست
همدم که ز اقبال نوید اثرم داد
اندوه نگاه غلط انداز ندانست

مخمور مکافات به خلد و سقر آویخت
مشتاق عطا شعله ز گل باز ندانست
غالب سخن از هند برون بر که کس اینجا
سنگ از گهر و شعبده ز اعجاز ندانست[2]

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۸۷ - کلیات چاپ لکهنو ۳۸۶ -
۲- ده شعر -

الف
۶۲

هر ذره محو جلوهٔ حسن یگانه‌ایست[1]
گوئی طلسم شش جهت آئینه خانه ایست

حیرت بدهر بے سر و پا می‌برد مرا
چون گوهر از وجود خودم آب و دانه‌ایست

ناچار با تغافل صیاد ساختم
پنداشتم که حلقهٔ دام آشیانه ایست

پابستهٔ نورد خیالی چو وارسی
هر عالمی ز عالم دیگر فسانه ایست

خوددارم به فصل بهاران عنان گسیخت
گلگون شوق را رگ گل تازیانه ایست

هر سنگ عین ثابتهٔ آبگینهٔ
هر برگ تاک قفل در شیره خانه ایست

هر ذره در طریق وفای تو منزلی
هر قطره از محیط خیالت کرانه ایست

در پردهٔ تو چند کشم ناز عالمی
داغم ز روزگار و فراقت بهانه ایست

وحشت چو شاهدان بنظر جلوه می‌کند
گرد ره و هوا سر زلفی و شانه ایست

غالب دگر ز منشاء آوارگی مپرس[2]
گفتم که جبهه را هوس آستانه ایست

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۸۷ - کلیات چاپ لکهنو ۳۸۷ -
۲- ده شعر -

۶۳

هرچه فلک نخواستست هیچکس از فلک نخواست[۱]
ظرف فقیه می نجست بادهٔ ما گزک نخواست

غرقه بموجه تاب خورد تشنه ز دجله آب خورد
زحمت هیچیک نداد راحت هیچیک نخواست

جاه ز علم بیخبر علم ز جاه بی‌نیاز
هم محک تو زر ندید هم زر من محک نخواست

شحنهٔ دهر برملا هرچه گرفت پس نداد
کاتب بخت در خفا هرچه نوشت حک نخواست

خون جگر بجای می مستی ما قدح نداشت
نالهٔ دل ، نوای نی رامش ما غجک نخواست

زاهد و ورزش سجود آه ز دعوی وجود
تا نزد اهرمن رهشی بدرقهٔ ملک نخواست

بحث و جدل بجای مان میکده جوی کاندران
کس نفس از جمل نزد کس سخن از فدک نخواست

گشته در انتظار پور دیدهٔ پیر ره سفید
در ره شوق همرهی دیده ز مردمک نخواست

حسن چه کام دل دهد چون طلب از حریف نیست
خستگی نگاه گر جگر خسته ز لب نمک نخواست

خرقه خوش ست در برم پرده چنین خشن خوش ست
عشق بخار خار غم پیرهنم تنک نخواست

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۸۸ - کلیات چاپ لکهنؤ ۲۸۷ -

رند هزار شیوه را طاعت حق گران نبود
لیک صنم بسجده در ناصیه مشترک نخواست

سهل شمرد و سرسری تا تو ز عجز نشمری
غالب اگر بداوری داد خود از فلک نخواست[۱]

●

٦۴

ما لاغریم گر کمر یار نازکست[۲]
فرقیست درمیانه که بسیار نازکست

دارم دلی ز آبله نازک نهاد تر
آهسته پا نهم که سر خار نازکست

از جنبش نسیم فرو ریزدی زهم
مارا چو برگ گل در و دیوار نازکست

با ناله ام ز سنگدلیهای خود مناز
غافل مباش طاقت کهسار نازکست

زحمت کشید و آن مژه برگشت همچنان
ما سخت جان و لذت آزار نازکست

رسوائیِ مباد خود آرائیِ ترا
گل پر مزن که گوشهٔ دستار نازکست

ترسم تپش ز بند برون افگند مرا
تاب کمند کاکل خمدار نازکست

از جلوه تا گداختن و رو نساختن
آئینه را ببین که چه مقدار نازکست

۱- دوازده شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۰۸۹ -کلیات چاپ لکهنؤ ۳۸۸ -

میرنجد از تحمل ما بر جفای خویش
هان شکوهٔ که خاطر دلدار نازکست
از ناتوانیِ جگر و معده باک نیست
غالب دل و دماغ تو بسیار نازکست[1]

●

٦٥

امشب آتشین روئی گرم ژند خوانیهاست[2]
کز لبش نوا هردم در شرر فشانیهاست
تا در آب افتاده عکس قد دلجویش
چشمه همچو آئینه فارغ از روانیهاست
در کشاکش ضعفم نگسلد روان از تن
اینکه من نمی‌میرم هم ز ناتوانیهاست
از خمیدن پشتم روی بر قفا باشد
تا چها درین پیری حسرت جوانیهاست
کشتهٔ دل خویشم کز ستمگران یکسر
دید دلفریبیها گفت مهربانیهاست
سوی من نگه دارد چین فگنده در ابرو
با گران رکابیها خوش سبک عنانیهاست
دایم از سر خاکم رخ نهفته بگزشتن
هان و هان خدا دشمن اینچه بدگمانیهاست
شوخیش در آئینه محو آن دهن دارد
چشم سحر پردازش باب نکته دانیهاست

۱- ده شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۹۰ - کلیات چاپ لکهنؤ ۳۸۹ -

با عدو عتابستی وز منش حجابستی
ه چه دل ربائیها هی چه جانستانیهاست[1]

با چنین تهیدستی بهره چه بود از هستی
کار ما ز سرمستی آستین فشانیهاست

ایکه اندرین وادی مژده از هما دادی[2]
بر سرم ز آزادی سایه را گرانیهاست

ذوق فکر غالب را برده ز انجمن بیرون[3]
با ظهوری و صائب محو همزبانیهاست

●

٦٦

جیب مرا مدوز که بودش نمانده است[4]
تارش زهم گسسته و پودش نمانده است

سرگرمی خیال تو از ناله بازداشت
دل پاره آتشیست که دودش نمانده است

داد از تظلمی که بگوشت نمی‌رسد
آه از توقعی که وجودش نمانده است

چون نقطه اختر سیه از سیر باز ماند
گوئی دگر هبوط و صعودش نمانده است

مکتوب ما بتار نگاه تو عقده ایست
کز هیچ رو امید کشودش نمانده است

۱- در دیوان چاپ دهلی است ''هی اینچه سخت جانی هاست''-
۲- دیوان چاپ دهلی ''از هماداری-''
۳- دوازده شعر-
۴- دیوان چاپ دهلی ۲۹۱ - کلیات چاپ لکهنؤ ۳۸۹ -

٦٦

دل را بوعدهٔ ستمی میتوان فریفت
نازی که بر وفای تو بودش نمانده است

افتادگی نماز دل ناتوان ماست
درد سر قیام و قعودش نمانده است

دل جلوه میدهد هنر خود در انجمن
رحمی مگر بجان حسودش نمانده است

دل، در غم تو مایه برهزن سپرده ایست
کار از زیان گزشته و سودش نمانده است

غالب زبان بریده و آگنده گوش نیست
اما دماغ گفت و شنودش نمانده است[1]

●

٦٧

بلبل دلت بنالهٔ خونین به بند نیست[2]
آسوده زی که بار تو مشکل پسند نیست

اندازه گیر ذوق غمم در مذاق من
تلخاب گریه را نمک زهرخند نیست

عهد وفا ز سوی تو ناastوار بود
بشکستی و ترا به شکستن گزند نیست

از دوست میل قرب به کشتن غنیمت ست
گر تیغ در کمان به نشاط کمند نیست

بر یاد تو کدام پریخوان بخور سوخت
گو شرمسار دعوت ناسودمند نیست

۱- ده شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۹۱ کلیات چاپ لکهنو ۲۹۰ -

آن لابه‌های مهر فزا را محل نماند
برخوان خود ''ان یکاد'' که مارا سپند نیست
بیخود بزیر سایهٔ طوبیٰ غنوده اند
شبگیر رهروان تمنا بلند نیست

هنگامه دل‌کشست نویدم بخلد چیست
اندیشه بی غش ست نیازم به پند نیست
می نوش و تکیه بر کرم کردگار کن
خط پیاله را رقم چون و چند نیست
غالب من و خدا که سرانجام برشگال
غیر از شراب و انبه و برف آب و قند نیست[1]

●

٦٨

منع ما از باده عرض احتسابی بیش نیست[2]
محتسب افشردهٔ انگور آبی بیش نیست
رنج و راحت برطرف شاهد پرستانیم ما
دوزخ از سرگرمی نازش عتابی بیش نیست
خارج از هنگامه سر تا سر به بیکاری گزشت
رشتهٔ خضر عمر مد حسابی بیش نیست
قطره و موج و کف و گرداب جیحونست و بس
این من و مائی که میبالد حجابی بیش نیست
خویش را صورت پرستان هرزه رسوا کرده اند
جلوه می نامند و در معنی نقابی بیش نیست

۱- ده شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۹۲ - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۰ -

۶۸

شوخیِ اندیشهٔ خویشست سر تا پای ما
تار و پود هستیِ ما پیچ و تابی بیش نیست

زخم دل لب تشنهٔ شور تبسم های تست
این نمکدانها بچشم ما سرابی بیش نیست

نامه‌بر از پیشگاه ناز مکتوب مرا
پاسخی آورده است اما جوابی بیش نیست

جلوه کن منت منه از ذره کمتر نیستم
حسن با این تابناکی آفتابی بیش نیست

چند رنگین نکتهٔ دلکش تکلف بر طرف
دیده‌ام دیوان غالب انتخابی بیش نیست[1]

●

۶۹

لذت عالم ز فیض بینوائی حاصلست[2]
آنچنان تنگست دست من که پنداری دلست

هم بقدر جوشش دریا تنومندست موج
تیغ سیراب از روانیهای خون بسملست

وای لب گر دل ز تاب تشنگی نگدازدم[3]
میگساران مست و من مخمور و ساقی غافلست

در خم بند تغافل نالم از بیداد عمر
پردهٔ ساز نغاتم پشت چشم قاتلست

۱- ده شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۹۳ کلیات چاپ لکهنو ۳۹۱ -
۳- دیوان ''نگدازدی'' که در کلیات به ''نگدازدم'' عوض شد -

۶۹

بسکه ضبط مشق غم فرسود اعضای مرا
راز دل از همنشینانم نهفتن مشکلست

شهری دل نیست گر حسرت مرا اینجا از چه‌رو
چشم اهل دل زبان‌دان نگاه سائلست

با همه نزدیکی از وی کام دل نتوان گرفت
تشنهٔ ما برکنار آبجو پا در گلست

درنورد گفتگو از آگهی وامانده ایم
پیچ و تاب ره نشان دوری سرمنزلست

عقل در اثبات وحدت خیره میگردد چرا
هرچه جز هستیست هیچ وهرچه جز حق باطلست

ما همان عین خودیم اما خود از وهم دوئی
درمیان ما و غالب ما و غالب حائلست[1]

●

۷۰

هم وعده وهم منع ز بخشش چه حساب ست[2]
جان نیست مکرر نتوان داد شرابست

در مژده ز جوی عسل و کاخ زمرد
چیزی که به دلبستگی ارزد می نابست

لهراسپ کجا رفتی و پرویز کجائی
آتشکده ویرانه و میخانه خرابست

از جلوه به هنگامه شکیبا نتوان شد
لب تشنهٔ دیدار ترا خلد سرابست

۱- ده شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۹۴ - کلیات چاپ لکهنو ۲۹۱ -

با این همه دشوار پسندی چه کند کس
تا پرده برانداخته در بند حجابست

دوشینه به مستی که مکیدست لبش را
کامروز به پیمانه می در شکر آبست

آن قلزم داغیم که بر ما ز جهنم
چندان که فتد صاعقه باران در آبست

سرگرمی هنگامهٔ طامات ندارم
فیضی که من از دل طلبم بوی کبابست

همچشمی آئینه فگند از نظر ما
ما را که ز بیداری دل دیده بخوابست

تا غالب مسکین چه تمتع برد از تو
برداشته ای آنچه خود از چهره نقابست[۱]

●

<۱

بسکه از تاب نگه تو ز آسودن رفت[۲]
باده چون رنگ خود از شیشه بپالودن رفت

این سفال از کف خاک جگر گرم که بود
دست شستیم ز صهبا که به پیمودن رفت

خیز و در دامن باد سحر آویز بعذر
گر شبت تیره بداغ مژه نکشودن رفت

هر چه از گریه فشاندیم به نشمردن ریخت
هر چه از ناله رساندیم به نشنودن رفت

۱- ده شعر-
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۹۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۲ -

ریگ در بادیهٔ عشق روانست هنوز
تا چها پای درین راه بفرسودن رفت
باخت از بسکه زلیخا به تماشای تو رنگ
از حیا بر در زندان بگل اندودن رفت
بر تنک مایگیم رحم که یک عمر گناه
هم بتاراج سبکدستیِ بخشودن رفت
داغ تردستی اشکم که ز افشردن دل[۱]
هر چه در گریه فزودیم در افزودن رفت
شست و شو مشغلهٔ شوخی ابر کرم ست
دژم آن خرقه که با داغ نیالودن رفت
مدعی خواست رود بر اثر من غالب
هر چه زو بود بسودای چو من بودن رفت[۲]

●

۷۲

نگه بچشم نهان و ز جبهه چین پیداست[۳]
شگرف تو ز انداز مهر وکین پیداست
نظاره عرض جهالت ز نوبهار گرفت
شکوه صاحب خرمن ز خوشه‌چین پیداست
رسید تیغ تو ام بر سر و ز سینه گزشت
زهی شگفتگیِ دل که از جبین پیداست
بجرم دیدهٔ خونبار کشته‌ای ما را
ترا ز دامن و ما را ز آستین پیداست

۱- کلیات ''ز افسردن دل'' -
۲- ده شعر -
۳- دیوان چاپ دهلی ۲۹۰ -کلیات چاپ لکهنو ۲۹۲ -

زهی لطافت پرواز سعی ابر بهار
که هرچه در دل بادست از زمین پیداست
فتیلهٔ رگ جان سر بسر گداخته شد
ز پیچ و تاب نفسهای آتشین پیداست
تفس گداختن جلوه در هوای قدش
ز خوی فشانی آن روی نازنین پیداست
عیار فطرت پیشینیان ز ما خیزد
صفای باده ازین درد ته‌نشین پیداست
زهی شکوه تو کاندر طراز صورت تو
ز خود برآمدن صورت آفرین پیداست
نهاد نرم ز شیرینی سخن غالب
بسان موم ز اجزای انگبین پیداست[1]

●

۷۳

گر بار نیست سایه خود از بید بوده است[2]
باری بگو که از تو چه امید بوده است
شادم ز درد دل که بمغز شکیب ریخت
نومیدی که راحت جاوید بوده است
ظالم هم از نهاد خود آزار میکشد
بر فرق اره ارهٔ تشدید بوده است
شبها کند ز روی تو دریوزهٔ ضیا
مه کاسهٔ گدائی خرشید بوده‌است
تلخست تلخ رشک تمنای خویشتن
شادم که دل ز وصل تو نومید بوده است

۱- ده شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۹۶ - کلیات چاپ لکهنو ۲۹۲ -

در ماه روزه طره پریشان چه میروی
می خور که در زمانهٔ شب عید بوده است
از رشک خوشنوائیِ ساز خیال من
مضراب نی بناخن ناهید بوده است
هر گونه حسرتی که ز ایام می‌کشیم
دُرد تهِ پیالهٔ امید بوده است
حق را ز خلق جُو که نوآموز دید را
آئینه خانه مکتب توحید بوده است
نادان حریف مستی غالب مشو که او
دُردی کشِ پیالهٔ جمشید بوده است[۱]

۷۴

یار در عهد شبابم بکنار آمد و رفت[۲]
همچو عیدی که در ایام بهار آمد و رفت
تا نفس باخته پیروی شیوهٔ کیست
تند بادی که بتاراج غبار آمد و رفت
سبحه گردان اثرهای وجودست خیال
هر چه گل کرد تو گوئی بشمار آمد و رفت
طالع بسمل ما بین که کماندار ز پی
پارهٔ بر اثر خون شکار آمد و رفت
شادی و غم همه سرگشته تر از یک دگراند
روز روشن بوداع شب تار آمد و رفت
هرزه مشتاب و پی جاده شناسان بردار
ای که در راه سخن چونتو هزار آمد و رفت

۱- ده شعر-
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۹٤ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۹ -

برق تمثال سراپای تو میخواست کشید
طرز رفتار ترا آئنه دار آمد و رفت

هله غافل ز بهاران چه طمع داشته‌ای
گیر کامسال برنگینی پار آمد و رفت

بفریب اثر جلوهٔ قاتل صد بار
جان به پروانگی شمع مزار آمد و رفت

غالبا ! عین حزینست به هنجار بروز
موج این بحر مکرر بکنار آمد و رفت[1]

●

۷۵

اختری خوشتر ازینم بجهان میبایست[2]
خرد پیر مرا بخت جوان میبایست

بزمینی که به آهنگ غزل بنشینم
خاک گلبوی و هوا مشک فشان میبایست

برتابم به سبو باده ز دور آوردن
خانهٔ من بسر کوی مغان میبایست

به گرایش خوشم اما به نمایش خوارم
پرسشی چند ز یارم بزبان میبایست

تاب سهرم نکند خسته دلی در ره شوق
روی گرمی ز رفیقان بمیان میبایست

نرسد نامه در اندیشه سببهاست بسی
پرس و جوئی ز عزیزان بگمان میبایست

۱- ده شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۹۷ - کلیات چاپ لکهنو ۲۹۳ -

هرزه دل بر در و دیوار نهادن نتوان
سوم از روز نه چشمی نگران میبایست
ساز هستی کنم و دل بفسوسم گیرد
هم در اندیشه خدنگم به نشان میبایست
یا تمنای من از خلد برین نگزشتی
یا خود امید گهی درخور آن میبایست
تا تنک مایه به دریوزه خودآرا نشود
نرخ پیرایهٔ گفتار گران میبایست
قدر انفاس گرم در نظرستی غالب
در غم دهر دریغم بفغان میبایست[۱]

●

۸۶

از فرنگ آمده در شهر فراوان شده است[۲]
جرعه را دین عوض آرید می‌ارزان شده است
چشم بد دور چه خوش می‌تپم امشب که بروز
نفس سوخته در سینه پریشان شده است
در دلش جوئی و در دیر و حرم نشناسی
تا چه روداد که در زاویه پنهان شده است
لب گزد بیخود و با خود شکر آبی دارد
تا چه گفتست که از گفته پشیمان شده است
داغم از مور و نظربازیِ شوقش به شکر
کش بود پویه بدان پای که مژگان شده است

۱- یازده شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۹۸- کلیات چاپ لکهنو ۳۹۳ -

گفتم البته ز من شاد بمردن گردی
گفت دشوار که مردن بتو آسان شده است

دُرد روغن بچراغ و کدر می به اياغ
تا خوداز شب چه بجاماند که سهان شده‌است

شاهد و می ز میان رفته و شادم بسخن
گشته ام بید درین باغ که ویران شده است

شهرتم گر بمثل مایده گردد بینی
که بر آن مایده خورشید نمکدان شده است

غالب آزرده سروشیست که از مستی قرب
هم بدان‌وحی که آورده غزلخوان شده است [1]

●

۷۷

فغان که برق عتاب تو آنچنانم سوخت[2]
که راز در دل و مغز اندر استخوانم سوخت

بذوق خلوت ناز تو خواب گشت تنم
قضا به عربده در چشم پاسبانم سوخت

شنیده‌ای که به آتش نسوخت ابراهیم
ببین‌که بی شرر و شعله می‌توانم سوخت

شرار آتش زردشت در نهادم بود
که هم به داغ مغان شیوه دلبرانم سوخت

عیار جلوهٔ نازش گرفتن ارزانی
هزار بار به تقریب امتحانم سوخت

۱- ده شعر-
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۹۴ ، کلیات چاپ لکهنو ۲۹۰

مرا دمیدن گل در گمان فگند امروز
که باز بر سر شاخ گل آشیانم سوخت

ز گلفروش ننالم کز اهل بازارست
تپاک گرمی رفتار باغبانم سوخت

چه مایه گرم برون آمدی ز خلوت غیر
که شکوه در دل و پیغاره بر زبانم سوخت

چو وارسید فلک کاب در متاعم نیست
ز جوش گرمی بازار من دکانم سوخت

نفس گداختگیهای شوق را نازم
چه شمعها به سراپردهٔ بیانم سوخت

نوید آمدنت رشک از قفا دارد
شگفته رویِ گلهای بوستانم سوخت

کسی درین کف خاکسترم مباد انباز
چه شد گر آتش همسایه خان و مانم سوخت

مگر پیام عتابی رسیده است از دوست
شکسته رنگیِ یاران رازدانم سوخت

خبر دهید به قاتل که هجر می‌کشدم
ز ماهتاب چه منت برم کتانم سوخت

سخن چه عطر شرر بر دماغ زد **غالب**
که تاب عطسهٔ اندیشه مغز جانم سوخت[۱]

۱- پانزده شعر.

۲۸

گفتم بروزگار سخنور چو من بسیست[۱]
گفتند اندرین که تو گفتی سخن بسیست

معنی غریب مدعی و خانه‌زاد ماست
هر جا عقیق نادر و اندر یمن بسیست

مشکین غزاله ها که نه بینی به هیچ دشت
در مرغزارهای[۲] ختا و ختن بسیست

در صفحه نبودم همهٔ آنچه در دلست
در بزم کمترست گل و در چمن بسیست

لیلیٰ بدشت قیس رسیدست ناگهان
در کاروان جازهٔ محمل فکن بسیست

باید بغم نخوردن عاشق معاف داشت
آنرا که دل ربودن و نشناختن بسیست

زور شراب جلوهٔ بت کم شمرده ایم
اما نظر بحوصلهٔ برهمن بسیست

گر در هوای قرب تو بستیم دل مرنج
خود نا کشوده جای در آن انجمن بسیست

تاثیر آه و ناله مسلّم ولی مترس
ما را هنوز عربده با خویشتن بسیست

غالب نخورد چرخ فریب ار هزار بار
گفتم بروزگار سخنور چو من بسیست[۳]

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۰۰ - کلیات چاپ لکهنو ۲۹۶ -
۲- دیوان "مرغذار"-
۳- ده شعر -

۷۹

چو۱ صبح من ز سیاهی بشام مانندست
چگونیم که ز شب چند رفت یا چند ست

به رنج از پیِ راحت نگاهداشته‌اند
ز حکمتست کهَ پای شکسته در بند ست

دراز دستی من چاک ار فگند چه عیب
ز پیش دلق ورع باهزار پیوندست

نه گفته‌ای که بتلخی بساز و پند پزیر
برو که بادهٔ ما تلخ تر ازین پند ست

وجود او همه حسنست و هستیم همه عشق
به بخت دشمن و اقبال دوست سوگندست

نگاه مهر بدل سر نداده چشمهٔ نوش
هنوز عیش باندازهٔ شکر خند ست

ز بیم آن که مبادا بمیرم از شادی
نگوید ارچه بمرگ من آرزومندست

شمار کجروی دوست در نظر دارم
درین نورد ندانم که آسمان چندست

اگر نه بهر من از بهر خود عزیزم دار
که بنده خوبی او خوبی خداوندست

نه آن بود که وفا خواهد از جهان غالب
بدین که پرسد و گویند هست خرسندست۲

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۰۱ - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۶ -
۲- ده شعر

۸۰

ساخت[1] ز راستی بغیر ترک فسونگری گرفت
زهره بطالع عدو شیوهٔ مشتری گرفت

شه به گدا کجا رسد زانکه چو فتنه روی داد
خاتم دست دیو برد کشور دل پری گرفت

ترک مرا ز گیرودار شغل غرض بود نه سود
فربه اگر نیافت صید خرده به لاغری گرفت

آمد و از ره غرور بوسه بخلوتم نداد
رفت و در انجمن ز غیر مزد نواگری گرفت

ای که دلت زغصه سوخت شکوه نه درخور وفاست
ور سزد آنکه سرکنی گیر که سرسری گرفت

جاده شناس کوی خصم بودم و دوست راه جوی
منکر ذوق همرهی خرده برهبری گرفت

مستی مرغ صبحدم بر رخ گل ببوی تست
هرزه ز شرم باغبان جبهه کل تری گرفت

رای زدم که بار غم هم برقم ز دل رود
نامه چو بستمش ببال مرغ سبک پری گرفت

غالب اگر به بزم شعر دیر رسید دور نیست
کشش بفراق حسرتی دل ز سخنوری گرفت[2]

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۰۱ - کلیات چاپ لکهنو ۲۹۷ -
۲- له شعر -

۸۱

دل[۱] بردن ازین شیوه عیانست و عیان نیست
دانی که مرا بر تو گمانست و گمان نیست

در عرض غمت پیکر اندیشه لالم
پا تا سرم انداز بیانست و بیان نیست

فرمان تو بر جان من و کار من از تو
بی پرده بهر پرده روانست و روان نیست

نازم بفریبی که دهی اهل نظر را
کز بوسه پیامی بدهانست و دهان نیست

داغیم ز گلشن که بهارست و بقا هیچ
شادیم بگلخن که خزانست و خزان نیست

سرمایهٔ هر قطره که گم گشت به دریا
سودیست که مانا بزیانست و زیان نیست

در هر مژه برهمزدن این خلق جدیدست
نظاره سگالد که همانست و همان نیست

در شاخ بود موج گل از جوش بهاران
چون باده بمینا[۲] که نهانست و نهان نیست

تا کس ز تنومندی ظاهر نشود کس
چون سنگ سر ره که گرانست و گران نیست

پهلو بشگافید و ببینید دلم را
تا چند بگویم که چسانست و چسان نیست

غالب هله نظارگی خویش توان بود
زین پرده برون آ که چنانست و چنان نیست[۳]

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۰۲ - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۷ -
۲- در یکی از مخطوطهٔ رام پور "چون باده مینا" است. - جز ده شعر -،

۸۲

اندوده[۱] به داغی دو سه پرکاله فروریخت
چون برگ شقایق جگر از ناله فروریخت

آتشکدهٔ خوی تو نازم که ز طرفش
رفتم شرر و داغ گل و لاله فروریخت

بر سادهٔ دلانت به وفا جلوه همی داد
بیداد تو آب از رخ دلاله فروریخت

گفتم ز که پرسم خبر عمر گزشته
ساقی بقدح بادهٔ دهساله فروریخت

بی سعی نگه مستی آن چشم فسون‌گر
خونم به سیه مستی دنباله فروریخت

مشاطه به آرایش آن حسن خداداد
گل در چمن و قند به بنگاله فروریخت

با موج خرامش سخن از باده مگوئید
کاب رخ این جوهر سیاله فروریخت

چون انجم و خرشید ز برق دم گرمم
شیرازهٔ جمعیت تبخاله فروریخت

رشک خط روی تو گر افشرد بدین رنگ
بینی که مه از دائرهٔ هاله فروریخت

در قالب سلا اثرش پرده‌کشا شد
خاکی که قضا در تن گوساله فروریخت

دزدیده سر اهل سخن از بیم تو غالب
گوئی رگ ابر قلمت ژاله فروریخت[۲]

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۰۲ - کلیات چاپ لکهنو ۲۹۸ - ۲- یازده شعر.

۸۳

خواست کز ما رنجد و تقریب رنجیدن نداشت
جرم غیر از دوست پرسیدیم و پرسیدن نداشت

آمد و از تنگی جا جبهه پر چین کرد و رفت
بر خود از ذوق قدوم دوست بالیدن نداشت

شد فکار از نازکی چندانکه رفتارش نماند
نازنین پایش بکوی غیر بوسیدن نداشت

گل فراوان بود و می پر زور دوشم بر بساط
خود بخود پیمانه میگردید و گردیدن نداشت

دیر خواندی سوی خویش و زود فهمیدم دریغ
بیش ازین پایم ز گرد راه پیچیدن نداشت

جوش حسرت بر سر خاکم ز بس جا تنگ کرد
همچو نبض مرده دود شمع جنبیدن نداشت

گر منافق وصل ناخوش ور موافق هجر تلخ
دیده داغم کرد روی دوستان دیدن نداشت

برد آدم از امانت هرچه گردون برنتافت
ریخت می بر خاک چون در جام گنجیدن نداشت

گر نیم آزاد خود را در تعلق باختم
سود زیر کوه دامانی که بر چیدن نداشت

نامرادی بود نوعی آبرو غالب دریغ
در هلاک خویش کوشیدیم و کوشیدن نداشت۲

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۰۲ - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۹ -
۲- ده شعر -

۸۴

ببین[۱] که در گل و مل جلوه‌گر برای تو کیست
مپوش دیده ز حق طالب رضای تو کیست

چه ناکسی که ز درد فراق مینالی
نمی رسی که درین پرده همنوای تو کیست

کلید بستگی تست غم بجوش ای دل
تو گر چنین نگدازی گره کشای تو کیست

شکایتی نفروشی و عشوهٔ نخری
تو آشنای که ای خواجه و آشنای تو کیست

ترا که موجهٔ گل تا کمر بود دریاب
که غرق خون بدر بوستان سرای تو کیست

بلا به صورت زلف تو رو بما آورد
به بند خصمی دهریم مبتلای تو کیست

تراست جلوه فراوان درین بساط ولی
حریف بادهٔ میخواره آزمای تو کیست

ز وارثان شهیدان هراس یعنی چه
قویست دست قضا کشتهٔ ادای تو کیست

بانتظار تو در پاس وقت خویشتنم
فریب خوردهٔ نیرنگ وعده‌های تو کیست

زلال لطف تو سیرابی هوسناکان
یکی ببین که جگر تشنهٔ جفای تو کیست

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۰۴ ـ کلیات چاپ لکهنو ۳۹۹ ـ

ترا ز اهل هوس هر یکی بجای منست
تو و خدای تو شاهم مرا بجای تو کیست
فرشته! معنی "من ربک" نمی فهمم
بمن بگوی که غالب بگو خدای تو کیست[۱]

●

۸۵

بوادی[۲] که درآن خضر را عصا خفتست
به سینه می سپرم ره اگرچه پا خفتست
بدین نیاز که با تست ناز می‌رسدم
گدا بسایهٔ دیوار پادشا خفتست
بصبح حشر چنین خسته روسیه خیزد
که در شکایت درد و غم دوا خفتست
خروش حلقهٔ رندان ز نازنین پسریست
که سر بزانوی زاهد به بوریا خفتست
هوا مخالف و شب تار و بحر طوفان خیز
گسسته لنگر کشتی و ناخدا خفتست
غمت به شهر شبیخون زنان به بنگه خلق
عسس بخانه و شه در حرم‌سرا خفتست
دلم بسبحه و سجاده و ردا لرزد
که دزد مرحله بیدار و پارسا خفتست
درازی شب و بیداری من این همه نیست
ز بخت من خبر آرید تا کجا خفتست

۱- دوازده شعر-
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۰۵ -کلیات چاپ لکهنو ۲۰۰-انتخاب غالب ۵۱
هفت شعر- غالب نامه ۳۲-

ببین ز دور و مجو قرب شه که منظر [۱]
دریچه باز و بدروازه اژدها خفتست
براه خفتن من هر که بنگرد داند
که میر قافله در کاروانسرا خفتست
دگر ز ایمنی راه و قرب کعبه چه حظ
مرا که ناقه ز رفتار ماند و پا خفتست
بخواب چون خودم آسوده دل مدان غالب
که خسته غرقه بخون خفته است تاخفتست[۱]

●

۸۶

کشته[۲] را رشک کشته دگر ست
من و زخمی که بر دل از جگر ست
رمد اجزای روزگار زهم
روز و شب در قفای یکد گرست
مستی انداز لغزشی دارد
حیف پای که آتشش ز سر ست
ناله را مالدار کرد اثر
دل سختش دکان شیشه گرست
دوستان دشمنند ورنه مدام
تیغ او تیز و خون ما هدرست
پرده عیب جو دریده او
نوک کلکم ز دشنه تیز تر ست

۱- دوازده شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۳۰۶ - کلیات چاپ لکهنو ۲۰۱ - انتخاب غالب ۵۲
سه شعر -

۷۹

عقل و دین برده ای دل و جان نیز
آنچه از ما نبرده ای خبر ست

شه حریر و گدا پلاس برید
آنچه من قطع کرده ام نظر ست

منت از دل نمی‌توان برداشت
شکر ایزد که ناله بی اثر ست

قفس و دام را گناهی نیست
ریختن در نهاد بال و پر ست

ریزد آن برگ و این گل افشاند
هم خزان هم بهار درگزرست

کم خود گیر و بیش شو غالب
قطره از ترک خویشتن گهر ست[1]

●

۷۸

هند[2] را رند سخن پیشهٔ گمنامی هست
اندرین دیر کهن میکده آشامی هست

خسروی باده درین دور اگر می‌خواهی
پیش ما آئی که ته جرعهٔ از جامی هست

نامه از سوز درونم برقم سوخته شد
قاصد ار دم زند از حوصله پیغامی هست

۱- دوازده شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۳۰۶ - کلیات چاپ لکهنو ۱۰۳ - نسخهٔ خطی لاهو هم دارد - انتخاب غالب ۵۳ -

چغد و آزادیِ جاوید هما را نازم
کش بهر سو کششی از شکن دامی هست
گفته اند از تو که بر ساده دلان بخشائی
پخته کاریست که مارا طمع خامی هست
گه رخ آرائی و گه زلف سیه تاب دهی
یاد ناری که مرا تیره سرانجامی هست
بی تو گر زیسته ام سختی این درد بسنج
بگزر از مرگ که وابسته بهنگامی هست
کیست در کعبه که رطلی ز نبیذم بخشد
ور گرو کان طلبد جامهٔ احرامی هست
می صاف ز فرنگ آید و شاهد ز تتار
ما نه دانیم که بغدادی و بسطامی هست
بر دل نازک دلدار گرانی مکناد
خواهش ما که جگر گوشه ابرامی هست
شعر غالب نبود وحی و نکوئیم ولی
تو و یزدان نتوان گفت که الهامی هست[۱]

●

۸۸

لعل[۲] تو خستهٔ اثر التماس کیست
بخت من از تو شکوه گزار سپاس کیست
گیرم ز داغ عشق تو طرفی نه بست دل
اینم نه بس بود که جگر روشناس کیست

۱- یازده شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۳۰۸ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۲ - نسخهٔ خطی لاهور هم دارد - انتخاب غالب ۵۳ ، دو شعر -

لرزم بکوی غیر ز بیتابی نسیم
کاندر امیدواری بوی لباس کیست

با او بساز وصلی و با من بعزم قتل
آه از امید غیر که هم چشم یاس کیست

از بیکسان شهرم و از ناکسان دهر
گر کشته ای سر تو سلامت هراس کیست

از پرنیان بعربده راضی نمی‌شود
خار ره تو چشم براه پلاس کیست

لطفت بشکوه از هوس بی‌شمار من
شوقم بناله از ستم بی‌قیاس کیست

گیرم که رسم عشق من آورده ام بدهر
ظلم آفریدهٔ دل حق ناشناس کیست

صحن چمن نمونهٔ بزم فراغ تو
باد سحر علاقهٔ ربط حواس کیست

غالب بت مرا نگه ناز قحط نیست
تا با منش مضایقه چندین بپاس کیست [۱]

●

۸۹

آنکه [۲] بی پرده بصد داغ نمایانم سوخت
دیده پوشید و گمان کرد که پنهانم سوخت

نه بدر جسته شرار و نه بجا مانده رماد
سوختم لیک ندانم بچه عنوانم سوخت

۱- ده شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۳۰۸ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۲ - دیوان خطی اختلافی ندارد - انتخاب، ۵۳ پنج شعر -

سینه از اشک جدا 'دیده جدا میسوزد
این رگ ابر شرربار پریشانم سوخت
حاجت افتاد بروزم ز سیاهی بچراغ
دل به بیرونقیِ مهر درخشانم سوخت

سودم از ارزشم افزون بود آن خار و خسم
کز پیِ پشه توان در چمنستانم سوخت
کافر عشقم و دوزخ نبود درخور من
غیرت گرمیِ هنگامهٔ صنعانم سوخت

پایم از گرمیِ رفتار نمی‌سوخت براه
در قدم سوختن خار بیابانم سوخت
تا ندانی بفسون تو در آتش رفتم
خود بداغ تو دل دیر پشیمانم سوخت

کردم از سنگ جگر تا نشوم خستهٔ عشق
هم بدان سنگ بهم خوردن پیکانم سوخت
دیگر از خاتمهٔ کفر چگویم **غالب**
من که رخشندگیِ جوهر ایمانم سوخت!

●

۹۰

در[۲] بذل لآلی و رقم دست کریمست
نی نی نیِ کلکم رگ مژگان یتیمست

۱- ده شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۳۰۹ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۳ - دیوان خطی اخلاق ندارد -

رشح کف جم می‌چکد از مغز سفالم
سیرابیِ نطقم اثر فیض حکیمست
از آتش لهراسپ نشان میدهد امروز
سوزی که بخاکم ز تو در عظم رمیمست
از حرف من اندیشه گلستان خلیلست
از روی تو آئینه کف دست کلیمست
چشم و نگهت گردش جامی ز نبیذست
کلک و ورقم تاب سهیلی بر ادیمست
در جستن مانند تو نظاره ز بونست
در زادن همتای من اندیشه عقیمست
ذوق طلبت جنبش اجزای بهارست
شور نفسم رعشهٔ اعضای نسیمست
در نطق مسیحا دمم از خصم چه باکست
در ناز ز خود میرمی از غیر چه بیمست
بی پرده ستم کن رخت از باده دو رنگست
بیصرفه بنالم دلم از غصه دو نیمست
بختم ندهد کام دل غمزده غالب
گوئی لب یارست که در بوسه لئیمست[۱]

●

۹۱

در بند[۲] تو چشم از دو جهان دوخته ای هست
هشدار که شهباز تو آموخته ای هست

۱- ده شعر.
۲- دیوان چاپ دهلی ۱۰۳۱ - کلیات چاپ لکهنو ۲.م- انتخاب ۰۰، چهار شعر.

۲افغان مرا بیهشی ساخته ای نیست
در زمزمه‌ای بوی جگر سوخته ای هست
در دیده ز رخ پرده برانداخته ای نیست
در سینه دو صد عربده اندوخته ای هست
زانسوی بمیدان وفا تاخته ای نیست
زین سو هوس جانسپری توخته ای هست
در راه ثوابش قد افراخته ای نیست
در بزم عتابش رخ افروخته ای هست
در تاب مرو غالب اگر بیهده گردد
در کوی تو گوئی سگ پا سوخته ای هست[1]

●

۹۲

با[۳] من که عاشقم سخن از ننگ و نام چیست
در امر خاص حجت دستور عام چیست
مستم ز خون دل که دو چشمم از آن پرست
گوئی مخور شراب و نه بینی بجام چیست
با دوست هرکه باده بخلوت خورد مدام
داند که حور و کوثر و دارالسلام چیست
دل خسته[۴] غمیم و بود می دوای ما
با خستگان حدیث حلال و حرام چیست
در روز تیره از شب تارم نماند بیم
چون صبح نیست خود چه شناسم که شام چیست

۱- شش شعر-
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۱۰- کلیات چاپ لکهنو ۴۰- انتخاب ۵۶ شش شعر-

با خیل مور میرسی از ره خوش ست فال
قاصد بگو کزان لب نوشین پیام چیست
گفتی قفس خوش ست توان بال و پر کشود
باری علاج خستگی بند دام چیست
از کاسهٔ کرام نصیب ست خاک را
تا از فلک نصیبهٔ کاس کرام چیست
نیکی ز تست از تو نخواهیم مزد کار
ور خود بدیم کار تو ایم انتقام چیست
غالب اگر نه خرقه و مصحف بهم فروخت
پرسد چرا که نرخ میِ لعل فام چیست[۱]

●

۹۳

گل[۲] را بجرم عربدهٔ رنگ و بو گرفت
راه سخن بعاشق آرزم جو گرفت
لطف خدای ذوق نشاطش نمیدهد
کافر دلی که با ستم دوست خو گرفت
چون اصل کار در نظر همنشین نبود
بی‌چاره خرده بر روش جستجو گرفت
در خلوتی کشود خیالم ره دعا
کز تنگی بساط نفس در گلو گرفت
شرمندهٔ نوازش گردون نمانده ام
گر چاک دوخت جامه بمزد رفو گرفت

۱- ده شعر-
۲- دیوان چاپ دهلی ۳۱۱ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۳، دوازده - دیوان خطی بی اختلاف - انتخاب ۵۰، چهار شعر-

با خویشتن چه مایه نظرباز بوده است
کز من دل مرا به هزار آرزو گرفت
گفتم خود از مشاهده بخشایش آورد
خوش باد حال دوست که حالم نکو گرفت
از یک سبوست باده و قسمت جدا جداست
جمشید جام برد و قلندر کدو گرفت
فرمانروا نگشت مسلمان بهیچ عصر
گر رفت مغ ز میکده ترسا فرو گرفت
ایمان اگر بخوف و رجا کردم استوار
اخلاص در نمود وفایم دو رو گرفت
هر فتنه در نشاط و سماع آورد مرا
گوئی فلک بعربده هنجار او گرفت
رضوان چو شهد و شیر به غالب حواله کرد
بی‌چاره باز داد و می مشکبو گرفت

●

۹۴

غبار طرف مزارم به پیچ و تابی هست[۱]
هنوز در رگ اندیشه اضطرابی هست
ببانگ صور سر از خاک بر نمی‌دارم
هنوز در نظرم چشم نیم خوابی هست
ز سردی نفس نامه‌بر توان دانست
که نارسیده پیام مرا جوابی هست

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۱۲ - کلیات چاپ لکهنو ۵۰۳ - دیوان خطی هم دارد -
انتخاب ۶۵ ، سه شعر -

به هرزه جان به غلط دادم و ندانستم
که یار دیرپسندی و زودیابی هست
نظر فروز اداها بدشمن ارزانی
بمن سپار اگر داغ سینه تابی هست
ز شوری نمک پرسش نهانی تست
اگر مرا جگر تشنهٔ عتابی هست
خود اولین قدح می بنوش و ساقی شو
که آخر از طرف تست گر حجابی هست
مگر دهم جگر تشنه را دلی بدروغ
نشان دهید براهش اگر سرابی هست
ز سردمهری ایام نیستیم نژند
که در خرابهٔ ما روی آفتابی هست
بهار هند بود برشگال هان غالب
درین خزان کده هم موسم شرابی هست[1]

●

۹۵

تا[2] بسویم نظر لطف جمس تامسن ست
سبزه ام گلبن و خارم گل و خاکم چمنست
ایکه تا نام تو آرایش عنوان بخشید
صفحهٔ نامه بشادابی برگ سمنست

۱- ده شعر
۲- کلیات نثر غالب صفحه ۱۰۹ بنام جیمس ثامسن نامه ایست که دران اشعار زیر نظر بی اختلاف موجود است - ولی در دیوان خطی که ۱۸۳۸ع تاریخ دارد، نشانی ازین غزل نیست - دیوان چاپ دهلی ۳۱۲ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۵ - انتخاب ندارد-

کلکم از تازگی مدح تو دربارهٔ خویش
شارح ''انبته الله نباتاً'' حسن ست

گهر افشانی مدح تو بجنبش آورد
خامه ام را که کلید در گنج سخنست

هر دم از رای منیر تو کند کسب ضیا
مهر تابان که فروزندهٔ این انجمنست

به خیال تو به مهتاب شکیبم که مگر
عکس روی تو درین آئنه پرتو فکنست

راست گفتارم و یزدان نه‌پسندد جز راست
حرف ناراست سرودن روش اهرمنست

آنچنان گشته یکی دل بزبانم که مرا
میتوان گفت که لختی ز دل اندر دهنست

راستی اینکه دم مهر و وفای تو بدل
باهم آمیخته مانند روان با بدنست

دوری از دیده اگر روی دهد دور نه‌ای
زانکه پیوسته ترا در دل زارم وطنست

داورا ! گرچه همایم به همایون سخنی
لیک در دهر مرا طالع زاغ و زغنست

جز باندوه دل و رنج تنم نفزاید
ناله هرچند ز اندوه دل و رنج تنست

سینه می سوزد ازان اشک که در دامن نیست
بجگر می خلد آن خار که در پیرهنست

بیکسیهای من از صورت حالم دریاب
مرده ام بر سر راه و کف خاکم کفنست

حیف باشد که دلم مرده و پرسش نکنی
بجهان پرسش ماتم‌زده رسم کهنست
چشم دارم که فرستی بجواب غزلم
آن رضانامه که از لطف تو مطلوب منست
غالب خسته بجان جای بر آن درد آرد
گر به تن معتکف گوشهٔ بیت‌الحزنست[1]

●

۹۶

نه[2] هرزه همچو نی از مغزم استخوان خالیست
که جای نالهٔ زاری درین میان خالیست
روم به کعبه ز کوی تو و ز حق خجلم
ز سجده جبهه و از پوزشم زبان خالیست
هجوم گل بگلستان هلاک شوقم کرد
که جا نمانده و جای تو همچنان خالیست
گریستم نگرستی بخون تپم کامروز
ز پارهٔ جگرم چشم خونچکان خالیست
نه شاهدی بتماشا نه بیدلی بنوا
ز غنچه گلبن و از بلبل آشیان خالیست
کنم به جنبش دل شیشه از پری لبریز
سرم ز باد فسون سنجیِ زبان خالیست
گرش بدیدن من گریه رو نداد چه جرم
نهاد آتش شوق من از دخان خالیست

۱- هفتده شعر-
۲- دیوان چاپ دهلی ۳۱۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۶ - دیوان خطی هم دارد - انتخاب ۵۸ ، سه شعر-

پر از سپاس ادای تو دفتری دارم
که یکسر از رقم پرسش نهان خالیست

امام شهر به مسجد اگر رهم ندهد
نه جای من به نیایش‌گه مغان خالیست

خراب ذوق برو دوش کیستم غالب
که چون هلال سراپایم از میان خالیست ۱

●

۹۷

ز من گسستی و پیوند مشکل افتاد ست ۲
مرا مگیر بخونی که در دل افتاد ست

رسد دمی که خجالت کشم ز گرمیِ دوست
ز خصم دا غم و اندیشه باطل افتاد ست

به قدر ذوق تپیدن بکشته جا بخشند
سخن به محکمه در کیش قاتل افتاد ست

شگاف از جگر ذره نم برون ندهد
بوادی که مرا بار در گل افتاد ست

درین روش بچه امید دل توان بستن
میانهٔ من و او شوق حایل افتاد ست

به ترک گریه برم دهشت اثر ز دلش
که خود ز شبرویِ ناله غافل افتاد ست

به صبر کم نیم اما عیار ایوبی
بقدر آنکه گرفتند کامل افتاد ست

۱- ده شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۱۰ - کلیات چاپ لکهنو ۔ ۳- نسخهٔ خطی بی اختلاف
انتخاب ۵۸ ، شش شعر -

چرد نهنگ و سمندر در آب و آتش من
تنم به قلزم و کشتی به ساحل افتاد ست

بروی صید تو از ذوق استخوان تنش
هما ز تیزیِ پرواز بسمل افتاد ست

چو اندر آئنه با خویش لابه ساز شوی
زخود بجوی که ما را چه در دل افتاد ست

حریف ما همه بی بذله می خورد **غالب**
مگر ز خلوت واعظ به محفل افتاد ست[1]

●

۹۸

ایمنیم[2] از مرگ تا تیغت جراحت بار هست
روزی ناخوردهٔ ما در جهان بسیار هست

ما و خاک رهگزر بر فرق عریان ریختن
گل کسی جوید که او را گوشهٔ دستار هست

پارهٔ امید وارستم ، تکلف بر طرف
با همه بی التفاتی دردمند آزار هست

بر سر کوی تو باسهرم بجنگ آرد همی
این هجوم ذره کاندر روزن دیوار هست

در خموشی تابش روی عرقناکش نگر
تا چها هنگامهٔ سرگرمیِ گفتار هست

بینوائی بین که گر در کلبه ام باشد چراغ
بخت را نازم که با من دولت بیدار هست

۱- یازده شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۱۰ - کلیات چاپ لکهنو ۲۰۰ ، دوازده شعر -
انتخاب ۵۹ ، شش شعر -

در پرستش مُستم و در کامجوئی استوار
بادشه را بندهٔ کم خدمت پرخوار هست
راز دیدنها مجوی و از شنیدنها مگوی
نقشها در خامه و آهنگها در تار هست
گر نموداریست نقش سجده برسیما دریغ
ور نشانمندیست دوش خستهٔ زنار هست
دور باش از ریزه های استخوانم ای هما
کاین بساط دعوت مرغان آتش خوار هست
کهنه نخل تازه از صرصر ز پا افتاده ام
خاکم ار کاوی هنوزم ریشه در گلزار هست
باد برد آن گنج باد آورد و غالب را هنوز
نالهٔ الماس پاش و چشم گوهربار هست

●

۹۹

چشمم[۱] از ابر اشکبار ترست
از عرق جبههٔ بهار ترست
گریه کرد از فریب و زارم کشت
نگه از تیغ آبدار ترست
می‌برانگیزدش به کشتن من
دشمن از دوست غمگسار ترست
دی مگر مست بوده ای کامروز
شکرم از شکوه ناگوار ترست

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۱۶ - کلیات چاپ لکهنو ۲۰۸ ، ده شعر- انتخاب ۹۰ ، شش شعر-

۱۴۲

ایکه خوی تو همچو روی تو نیست
دیده از دل امیدوار ترست

نو بدولت رسیده را نگرید
خطش از زلف مشکبار ترست

طفلی و پر دلیر می‌شکنی
آه عهدی که استوار ترست

همه عجز و نیاز می‌خواهند
زار تر هر که حق گزار ترست

خسته از راه دور می‌آیم
پا ز تن پاره ای فگار ترست

شکوه از خوی دوست نتوان کرد
بادهٔ تند سازگار ترست

می رسد گر بخویشتن نازد
غالب از خویش خاکسار ترست

●

۱۰۰

ظهور[۲] بخشش حق را ذریعه بی سببی ست
وگرنه شرم گنه در شمار بی‌ادبی ست

ز گیرودار چه غم چون بعالمیکه منم
هنوز قصهٔ حلاج حرف زیر لبی ست

رموز دین نه شناسم درست و معذورم
نهاد من عجمی و طریق من عربی ست

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۱۷ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۹- انتخاب غالب چاپ رام پور ۶۱ ، هفت شعر-

نشاط جم طلب از آسمان نه شوکت جم
قدح مباش ز یاقوت باده گر عنبی ست

بالتفات نیرزم در آرزو چه نزاع
نشاط خاطر مفلس ز کیمیا طلبی ست

بود بطالع ما آفتاب تحت الارض
فروغ صبح ازل در شراب نیم شبی ست

نه هم‌پیالگی زاهدان بلای بود
خوش‌ست گرمئی بی غش خلاف شرع نبی‌ست

هرآنچه در نگری جز به جنس مایل نیست
عیار بی‌کسی ما شرافت نسبی ست

عبودیت[۱] نه کند اقتضای خواهش کام
دعا بصیغهٔ امراست و امر بی ادبی ست

کسیکه از تو فریب وفا خورد داند
که بی وفائیِ گل در بهار بوالعجبی ست

میان غالب و واعظ نزاع شد ساقی
بیا به لابه که هیجان قوت غضبی‌ست[۲]

●

۱- این شعر در دیوان و کلیات چاپی و خطی وجود ندارد، تنها در انتخاب غالب موجود است.

۲- در دیوان چاپ دهلی ردیف تا بر این غزل تمام می شود. و این غزله ده شعر دارد که بنده یک شعر را اضافه کرده است.

۱۰۱

حق[1] جلوه‌گر ز طرز بیان محمدست
آری کلام حق بزبان محمدست

آئینه‌وار پرتوِ مهرست ماهتاب
شانِ حق آشکار ز شان محمدست

تیر قضا هر آئنه در ترکش حق ست
اما کشاد آن ز کمان محمد ست

دانی اگر بمعنیِ لولاک وارسی
خود هرچه از حقست ازان محمدست

هر کس قسم بدانچه عزیزست میخورد
سوگند کردگار بجان محمدست

واعظ حدیث سایهٔ طوبیٰ فروگزار
کاینجا سخن ز سرروان محمدست

بنگر دو نیمه گشتن ماه تمام را
کان نیمه جنبشی ز بنان محمدست

ور خود ز نقش مهر نبوت سخن رود
آن نیز نامور ز نشان محمدست

غالب ثنای خواجه بیزدان گزاشتم
کان ذات پاک مرتبه دان محمدست

●

۱- دیوان چاپ دهلی ندارد ؛ کلیات چاپ لکهنو ۳۸۰ - شاید که غزل بعد از ۱۸۴۰ع گفته است و بعداً در کلیات اضافه شد و اولین غزل ردیف نوشته شد و این غزل نُه شعر دارد که تماماً در انتخاب غالب رام پور موجود است ، صفحه ۳۰ -

۱۰۲

دل ا برد و حق آنست که دلبر نتوان گفت
بی داد توان دید و ستمگر نتوان گفت

در رزم گهش ناچخ و خنجر نتوان برد
در بزم گهش باده و ساغر نتوان گفت

رخشندگیِ ساعد و گردن نتوان جست
زیبندگیِ یاره و پر گر نتوان گفت

پیوسته دهد باده و ساقی نتوان خواند
همواره تراشد بت و آزر نتوان گفت

از حوصله یاری مطلب صاعقه تیز است
پروانه شو اینجا ز سمندر نتوان گفت

هنگامه سرآمد چه زنی دم ز تظلم
گر خود ستمی رفت بمحشر نتوان گفت

در گرم روی سایه و سرچشمه نجوئیم
با ما سخن از طوبیٰ و کوثر نتوان گفت

آن راز که در سینه نهانست نه وعظ است
بر دار توان گفت و بمنبر نتوان گفت

کاری عجب افتاد بدین شیفته ما را
مومن نبود غالب و کافر نتوان گفت

●

۱- دیوان چاپ دهلی ندارد ـ کلیات چاپ لکهنو ۳۹۸ و نمرهٔ غزل باعتبار ترتیب کلیات ۳۴ می باشد — تعداد اشعار غزل ۹ می باشد که تماماً در انتخاب غالب رام پور چاپ شده ، صفحه ۳۸ ـ

۱۰۳

نشاط[1] معنویان از شرابخانهٔ تست
فسون بابلیان فصلی از فسانهٔ تست

بجام و آینه حرف جم و سکندر چیست
که هرچه رفت بهر عهد در زمانهٔ تست

فریب حسن بتان پیشکش اسیر تو ایم
اگر خطست وگر خال دام و دانهٔ تست

هم از احاطهٔ تست اینکه در جهان ما را
قدم به بتکده و سر بر آستانهٔ تست

سپهر را تو بتاراج ما گماشته ای
نه هرچه دزد زما برد در خزانهٔ تست

مرا چه جرم گر اندیشه آسمان پیما ست
نه تیزگامیِ توسن ز تازیانهٔ تست

کمان ز چرخ و خدنگ از بلا و پر ز قضا
خدنگ خوردهٔ این صیدگه نشانهٔ تست

سپاس جود تو فرضست آفرینش را
درین فریضه دو گیتی همان دوگانهٔ تست

تو ای[2] که محو سخن گستران پیشینی
مباش منکر غالب که در زمانهٔ تست

●

۱- دیوان چاپ دهلی ندارد - کلیات چاپ لکهنو ۹۰م آخر ردیف تا - نسخهٔ [illegible] هم ندارد - انتخاب غالب، رام پور چاپ بمبئی ۱۹۴۲ع صفحه [illegible]

۲- نُه شعر -

۱۰۲

منع[1] ز صهبا چرا باده روان پرور است
خوف ز عصیان عبث خواجه شفاعت‌گر است

پرتو مهر و مه است نور بچشم اندرون
گرچه بود در قدح اصل می از کوثر است

عهد جوانی گزشت توبه نه کردم هنوز
باده به پیران سری نیک به من درخور است

ای به من آویخته پارهٔ از جا[2] به گرد
تا نه‌فتد بر زمین باده که در ساغر است

هند به هنگام دی خوش بود آب و هواش
ورنه بود گل ز گل محمل گل خوشتر است

ای که ز نظارهٔ حسن بتان مانعی
چشم توگر بسته‌اند روکه دوگوشم کر است

خستهٔ یار خودم باغ و بهار خودم
هر مژهٔ خونفشان شاخ گل احمر است

صبح رسید از هوا مرغ همایون هما
گفت که مکتوب تو درخور این شهپر است

گفتم اگر خوش کنی ور نکنی حرف من
بال تو از بهر دوست مروحه را درخور است

ور بسوی جاوره می‌روی البته رو
سایه بفرقش فگن آنکه همایون فراست

۱- دیوان چاپی و خطی، کلیات و انتخاب چاپی این غزل را ندارد -
سبد چین ۶۷، باغ دودر ۳۰ -

۲- سبد چین ''از جا بگرد'' باغ دودر ''از جای گرد'' -

نامهٔ من سوی دوست خانجهان خان ببر
آنکه ز پهلوی دوست نامی و نام آور است

خود ز کف نامه‌بر نامه ستاند به مهر
آنکه مهان را مه است آنکه سران را سراست

ابر بهارش بخوان بحر روانش مدان
محتشم الدوله را دست و دلی دیگر است

آن شه خوبان چرا ناز ز افسر کشد
خود کله از فرخی بر سر او افسر است

نامه که بی نام اوست طایر بی بال و پر
شعر که بی مدح اوست شاهد بی زیور است

مدح چنین شه نشان سهل شمارد همی
غالب[1] وحشی نگر کش چه هوا در سر است

●

۱۰۵

خوشم[2] که چرخ بکوی تو ام ز پا انداخت
که هم ز من پی من خلد را بنا انداخت

چو نقش پا همه افتادگیست هستی من
ز آسمان گله نبود اگر مرا انداخت

سواد سایه همان صورت گلیم گرفت
همای فرخ اگر سایه بر گدا انداخت

ز رزق خویش چسان بر خورم که داس قضا
ز کشت خوشه درود و در آسیا انداخت

۱- شانزده شعر که در مدح رئیس جاوره سروده - جاوره دولتی بود در حمایت دولت انگلیس در هندوستان -
۲- این غزل هم بار اول در سبد چین ۱۷ چاپ شد و بعداً در باغ دودر ص ۵۷-

بعز و ناز منه دل که افتد آخر کار
ز فرق مهر کلاهی که بر هوا انداخت

بطعن بی اثریهای ناله ما را کشت
ز کیش ماست خدنگی که سوی ما انداخت

صحیفه پیش نگاه و نگاه کزلک تیز
دریغ گر بسر حرف مدعا انداخت

اگر نه لطف شب وصل گلستن می‌خواست
ز روز هجر سخن درمیان چرا انداخت

منم که با جگر تشنه می‌نوردم راه
بوادیی که خضر کوزه و عصا انداخت

فغان ز غفلت **غالب** که کارش از سستی
ز دست رفته و داند که با خدا انداخت[1]

●

ردیف ثای مثلثه[2]

۱۰۶

محو خود ست لیک نه چون من درین چه بحث
او چون خودی نداشته دشمن درین چه بحث

افسانه گوست غیر چه مهر افگنی برو
غم برنتابد این همه گفتن درین چه بحث

جیحون و نیل نیست دلست از خدا بترس
گر نیست خون دیده بدامن درین چه بحث

بی چاره بین که جان بشکرخنده داده است
خویشانش ار روند بشیون درین چه بحث

۱- ده شعر-
۲- عنوان از کلیات است - دیوان چاپ دهلی ۲۱۸ -کلیات چاپ لکهنو ۲۱۰
انتخاب ۶۳ پنج شعر—ده شعر-

بی پرده شو ز غصه و الزام ده مرا
گفتم که گل خوشست به گلشن درین چه بحث
مژگان بدل ز ذوق نگه میرود فرو
بی رشته نیست جنبش سوزن درین چه بحث
بت را بجلوه دیده و بر جای مانده است
گر بحث می کنم به برهمن درین چه بحث
همسایه تا خوشست خوشم همنشین خموش
گر نامه‌ام نهاد بروزن درین چه بحث
بعد از حزین که رحمت حق بر روانش باد
ما کرده ایم پرورش فن درین چه بحث
او جسته جسته غالب و من دسته دسته ام
عرفی کسیست لیک نه‌چون من درین چه بحث

●

ردیف جیم تازی[۱]

۱۰۷

نقشم گرفته دوست نمودن چه احتیاج
آئینهٔ مرا بزدودن چه احتیاج
با پیرهن ز ناز فرو میرود بدل
بند قبای دوست کشودن چه احتیاج
چون میتوان برهگزر دوست خاک شد
بر خاک راه ناصیه سودن چه احتیاج
بنگر که شعله از نفسم بال میزند
دیگر ز من فسانه شنودن چه احتیاج

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۱۹ - کلیات چاپ لکهنو ۱۰۳ - انتخاب ۶۳، چهار شعر-

از خود بذوق زمزمهٔ میتوان گزشت
چندین هزار پرده سرودن چه احتیاج
در دست دیگریست سفید و سیاه ما
با روز و شب بعربده بودن چه احتیاج
تا لب کشوده‌ای مزه در دل دویده است
بوس لب ترا بربودن چه احتیاج
بفگن در آتش و تب و تابم نظاره کن
غمنامهٔ مرا بکشودن چه احتیاج
آن کن که در نگاه کسان محتشم شوی
بر خویش هم ز خویش فزودن چه احتیاج
خواب مت وجه همت آواره بینشان
محو رخ ترا بغنودن چه احتیاج
تاب[1] سموم فتنه گرانیست غالبا
کشت امید را بدرودن چه احتیاج

●

۱۰۸

جلوه[2] میخواهیم آتش شو هوای ما مسنج
دستگاه خویش بین و مدعای ما مسنج
گر خودت مهری بجنبد کام مشتاقان بده
ورنه نیروی قضا اندر رضای ما مسنج
همنشین دارو ده و دل در خدای پاک بند
نیروی از کار درد بی دوای ما مسنج

۱- بازده شعر
۲- دیوان چاپ دهلی ۳۱۹ - کلیات چاپ لکهنو ۳۱۱ - انتخاب ۶۳، پنج شعره

مرگ ما را تا که تمهید شکایت کرده است
رنج واندوهی که دارد از برای ما مسنج
ای که نعش ما بری پندارم از ما بودهٔ
دستمزد او چه داری خون بهای ما مسنج
خویش را شیرین شمردی خصم را پرویز گیر
سرگزشت کوهکن با ماجرای ما مسنج
آه از شرم تو و ناکامیِ ما زود باش
در تلافی پایهٔ مهرو وفای ما مسنج
زاریِ ما در غم دل دید وشادی مرگ شد
مردن دشمن ز تاثیر دعای ما مسنج
کامها محوست عیش بی‌زوال ما مپرس
دیده ها کورست جنس ناروای ما مسنج
درگزرا زین‌پرده چون دمساز غالب‌نیستی
مدعی هنجار خود گیر و نوای ما مسنج

●

ردیف جیم فارسی[۲]

۱۰۹

در پرده شکایت ز تو داریم و بیان هیچ
زخم دل ما جمله دهانست و زبان هیچ
ای حسن گر از راست نه رنجی سخنی هست
نازاینهمه یعنی چه کمر هیچ و دهان هیچ

۱- ده شعر
۲- عنوان از کلیات است - دیوان چاپ دهلی ۳۲۰ - کلیات چاپ لکهنو ۳۱۱
انتخاب ۵۹، پنج شعر -

در راه تو هر موج غباریست روانی
دلتنگ نگردم ز بر افشاندن جان هیچ
بر گریه بیفزود ز دل هرچه فرو ریخت
در عشق بود تفرقهٔ سود و زیان هیچ
تن‌پروریِ خلق فزون شد ز ریاضت
جز گرمیِ افطار ندارد رمضان هیچ
دنیا طلبان عربده مفت ست بجوشید
آزادیِ ما هیچ و گرفتاریِ تان هیچ
پیمانهٔ رنگیست درین بزم بگردش
هستی همه طوفان بهارست خزان هیچ
عالم همه مرآت وجودست عدم چیست
تا کار کند چشم محیطست و کران هیچ
در پردهٔ رسوائیِ منصور نوائیست
رازت نشنودیم ازین خلوتیان هیچ
غالب ز گرفتاریِ اوهام برون آی
بالله[۱] جهان هیچ و بد و نیک جهان هیچ

●

۱۱۰

ایکه[۲] نبوی هرچه نبود در تماشایش مپیچ
نیست غیر از سیمیا عالم، بسودایش مپیچ
موجه از دریا، شعاع از مهر حیرانی چراست
محو اصل مدعا باش و بر اجزایش مپیچ

۱- ده شعر
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۲۱ - کلیات چاپ لکهنو ۲۱۲ - انتخاب ۶۶، پنج شعر-

آسمان وهم ست از برجیس و کیوانش مگوی
نقش ما هیچ است بر پنهان و پیدایش مپیچ
آخر از مینا بجاه و پایه افزون نیستی
بندهٔ ساق شو و گردن ز ایمانش مپیچ
صورتی باید که باشد نغز و زیبا روزگار
گو باکسونش مپوش و گو بدیبایش مپیچ
نامه عنوانش بنام تست زان رو تازه است
داغ غم دارد سوادش بر سراپایش مپیچ
دل ازان تست و نعمتهای الوانش تراست
سخت درهم چون سماط خوان یغمایش مپیچ
ای هوس کارت ز گستاخی به بیرحمی کشید
نازکیهای میانش بین ببالایش مپیچ
پیش ازین کی بود اینهم التفاقی بوده است
این قدر بر خود ز رنجشهای بیجایش مپیچ
نعش[۱] غالب هم چنین بر جا گزار آخر شبست
خیز و در کحلی پرند گوهر آمایش مپیچ

●

ردیف حای حطی[۲]

۱۱۱

آمے بعشق فاتح خیبر کنیم طرح
در گنبد سپهر مگر در کنیم طرح
در فصل دی که گشته جهان زمهریر ازو
بنشین که آب گردش ساغر کنیم طرح

۱- ده شعر -
۲- عنوان از کلیات است - دیوان چاپ دهلی ۳۲۲ - غزل اول از ردیف حاء، کلیات چاپ لکهنو ۲۱۳ م غزل دوم - انتخاب ندارد -

تا چند نشنوی تو و ما حسب حال خویش
افسانه‌های غیر مکرر کنیم طرح
ما را زبون مگیر گر از پا درآمدیم
از ما عجب مدار گر از سر کنیم طرح
هوی بچرخ دادن گردون برآوریم
عیشی بداغ گردن اختر کنیم طرح
خود را به شاهدی بپرستیم زین سپس
در راه عشق جاده‌ٔ دیگر کنیم طرح
از داغ شوق پرده نشینی نشان دهیم
در زخم رشک روزنه‌ٔ در کنیم طرح
از تار و پود ناله نقابی دهیم ساز
وز دود سینه زلف معنبر کنیم طرح
برگ حلل[۱] زشعله و آذر بهم نهیم
پیرایه از شراره و اخگر کنیم طرح
از زخم و داغ لاله و گل در نظر کشیم
از کوه و دشت حجله و منظر کنیم طرح
از سوز و ساز محرم و مطرب کنیم طرح
از خار و خاره بالش و بستر کنیم طرح
آئین برهمن به نهایت رسانده ایم
غالب بیا که شیوهٔ آزر[۲] کنیم طرح

●

۱- ''غالب نامه'' چاپ دوم و ''ارمغان غالب'' چاپ دوم''برگ حنا ز شعله و آزر'' اما دیوان و کلیات مطابق متن است -

۲- دوازده شعر- در غالب نامه شعر پنجم موجود نیست - در دیوان ''آذر'' بذال معجمه ضبط شده است - نیز در دیوان تنها همین یک غزل است و غزل دیگر در کلیات اضافه شد -

۱۱۲

بادهٔ پرتو[1] خرشید و اباغ دم صبح
مفت آنان که در آیند بباغ دم صبح

آفتابیم بهم دشمن و همدرد ای شمع
ما هلاک سر شامیم و تو داغ دم صبح

بعد آنانکه قریب اند بما نوبت ماست
آخر کلفت شبهاست فراغ دم صبح

زین سپس جلوهٔ خور جای چراغان گیرد
شب اندیشه ز ما یافت سراغ دم صبح

پیش ازین باد بهار اینهمه سرمست نبود
شبنم ماست که تر کرده دماغ دم صبح

سخن ما ز لطافت همه سرجوش می ست
که فرو ریخته از طرف اباغ دم صبح

ذوق مستی ز هم‌آهنگی بلبل خیزد
مفگن آواز بر آواز کلاغ دم صبح

حق آن گرمی هنگامه که دارم بشناس
ای که در بزم تو ماتم بچراغ دم صبح

بوی گل گر نه نوید کرمت داشت چه داشت
ای بشب کرده فراموش جناغ دم صبح

غالب امروز بوقتی که صبوحی زده‌ام
چیده ام این گل اندیشه ز باغ دم صبح

●

۱- دیوان چاپ دهلی ندارد - کلیات چاپ لکهنو ۴۱۳ ، ده شعر - انتخاب ۶۶،
دو شعر-

ردیف خای معجمه[۱]

۱۱۳

ای جمال تو بتاراج نظرها گستاخ
وی خرام تو بپامالی سرها گستاخ

داغ شوق تو بآرایش دلها سرگرم
زخم تیغ تو بگلگشت جگرها گستاخ

مردم از درد تو دور از تو و داغم از غیر
که رساند بتو اینگونه خبرها گستاخ

باخبر باش که دردی که ز بیدردی تست
ناله را کرده[۲] در اظهار اثرها گستاخ

خواهش وصل خود از غیر ز اخلاص مسنج
کاین گدائیست بدریوزهٔ درها گستاخ

شاد گردم که بخلوت نرسیدست رقیب
بینمش چون بتو در راه‌گزرها گستاخ

گریه ارزانیِ آن دل که به نیرو باشد
بشناورزیِ سیلاب خطرها گستاخ

های این پنجه که با جیب کشاکش دارد
بود با دامن پاکت چه قدرها گستاخ

تا ز دلهای نزارش چه محابا باشد
سر زلفی که بپیچد بکمرها گستاخ

طوطیان در شکرآیند به غالب کاو راست[۳]
لبی از نطق بتاراج شکرها گستاخ

۱- عنوان از کلیات است - دیوان چاپ دهلی ۳۲۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۱۳ - انتخاب ٦٤ ، دو شعر -
۲- مطابق دیوان ، کلیات "ناله را کرد" بدون "ه"
۳- که او راست— ده شعر -

۱۱۴

تا[1] بشوید نهاد ما زوسخ
گشت گرمابه ساز از دوزخ

تا چه بخشند در جهان دگر
کشتگان ترا چمن برزخ

وه که از کشت زار امیدم
بهرهٔ مور نیز برد ملخ

دلم اجزای ناله را مدفن
درت اشخاص بقعه را مسلخ

از دل آرم بساط من آتش
از تو گویم برات من بریخ

هوس ما و دانه از یک دست
نفس ما دوام از یک نخ

برگ در خورد همت فلک ست
بشکایت چه میزنیم زنخ

مور چون ساز میزبانی کرد
بسلیمان رسید پای ملخ

با تو شد همسخن پیام گزار
چه شکیم بارزش پاسخ

در سخن کار بر قیاس مکن
ترش گردد ترش نه تلخ تلخ

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۲۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۱۳ ، دوازده شعر - انتخاب ۶۷ ، سه شعر-

قاصد من براه مرده و من
همچنان در شمارهٔ فرسخ

مرگ غالب دلت بدرد آورد
خویش راکشت و هرزه کشت آوخ

●

ردیف دال مهمله[۱]

۱۱۵

دگر فریب بهارم سر جنون ندهد
گلست و جامهٔ آلی که بوی خون ندهد

گسسته تار آمیدم دگر بخلوت انس
بزخمهٔ گله سازم نوا برون ندهد

ز قاتلی بعذابم که تیغ و خنجر را
بحکم وسوسه زهراب بی‌شگون ندهد

بدان پریست نیازم که بهر تسخیرش
ز مهر دل بزبان رخصت فسون ندهد

جنون مگو ادبش نیست بلکه خود داریست
که تن بهمدمی عقل ذو فنون ندهد

کفیل هوش خودم وقت می ببزم حبیب
بشرط آنکه ز یک تلزمم فزون ندهد

۱- طبع دهلی بے عنوان است - من این عنوان از کلیات طبع اول لکهنو گرفته ام - دیوان چاپ دهلی صفحه ۲۲۰ - کلیات چاپ لکهنو ۳۱۰ ده شعر - انتخاب ۶۸ ، دو شعر -

بوی گنج گزیدم خرابه ورنه جنون
بهرزه ذوق دلاویزیِ سکون ندهد
شریک کار نیاورد تاب سختیِ کار
جواب نالهٔ ما غیر بیستون ندهد
بمن گرای و وفا جو که ساده برهمنم
بسنگ هر که دهد دل به غمزه چون ندهد
ترا به حربه چه حاجت نه آن بود غالب
که جان به لذت آویزش درون ندهد

●

۱۱۶

نگاهش[۱] از بسر نامهٔ وفا ریزد
سواد صفحه ز کاغذ چو توتیا ریزد
بفرق ما اگرش ناگهان گزار افتد
چو گرد سایه ز بال و پرِ هما ریزد
خوشا بریدن راه وفا که در هر گام
جبین ز پای بانداز نقش پا ریزد
ز ناله ریخت جگرپارهای داغ آلود
چو برگ لاله که در گلشن از هوا ریزد
تبسمیست ببالین کشتگان خودت
که گل بجیب تمنای خونبها ریزد
دماغ ما ز بلا میرسد مگر ساقی
گداز زهرهٔ ما در اباغ ما ریزد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۲۶ - کلیات چاپ لکهنو ۲۱۶م ، چهارده شعر - انتخاب ۶۸ ، ده شعر -

۱۳۰

خوش آنکه عجز منش بر سر عتاب آرد
خسک به پیرهن شعلهٔ جفا ریزد

بهشت خویش توانی شدن اگر داری
دلی که خون شود و رنگ مدعا ریزد

بروز وصل در آغوشم آنچنان بفشار
که بی من از لب من شکوهٔ تو وا ریزد

بچاره درد تو اکسیر بی‌نیازیهاست
که دل گدازد و در قالب دوا ریزد

بروی عقدهٔ کارم بشکل برگ خزان
ز لرزه ناخن دست گره کشا ریزد

غبار شوق بخونابهٔ امید سرشت
دمی که خواست قضا طرح این بنا ریزد

شباب و زهد چه ناقدردانی هستی ست
بلا بجان جوانان پارسا ریزد

بسجده بر در یار اوفتیم تا غالب
خط جبین چو غبار از جبین ما ریزد

●

۱۱۷

ببند! پرسش حالم نمی‌توان افتاد
توان شناخت ز بندی که بر زبان افتاد

فغان من دل خلق آب کرد ورنه هنوز
نگفته ام که مرا کار با فلان افتاد

- دیوان چاپ دهلی ۲۳۷ - درشعر نهم بر 'نما نما' ضمه دارد - کلیات چاپ لکهنو ۲۱۶ - انتخاب ۶۸ ، دو شعر -

من آن نیم که بنامم کنند دل جوی
خوشم ز بخت که دل‌دار بدگمان افتاد

ز رشک غیر بدل خون فتاد تا که و من
بخون تپم که چه افتاد تا چنان افتاد

هم از تصرف بی‌تابی زلیخا بود
بچاه یوسف اگر راه کاروان افتاد

حدیث می به دف و چنگ درمیان داریم
کنون که کار به شیخ نهفته‌دان افتاد

فرو نیامدم ازبسکه بیخودم بطلب
هزار بار گزارم بر آشیان افتاد

بکوی یار ز پا افتم و کنم فریاد
بدان دریغ که دانند ناگهان افتاد

شب ارچه با تو بدعوی نما، نمای داشت
بروز طشت مه از بام آسمان افتاد

نفس شراره فشانست و نعق شعله درو
ز حرف خوی که باز آتشم بجان افتاد

غریبم[1] و تو زبان‌دان من نه‌ای غالب
به بند پرسش حالم نمی‌توان افتاد

●

۱- یازده شعر -

۱۱۸

غم ا چو بهم در افگند رو که مراد میدهد
دانه ذخیره میکند که بباد میدهد

آخر منزل نخست خوی تو راه میزند
اول منزل دگر بوی تو زاد میدهد

ایکه بدیده نم ز تست و یکه بسینه غم ز تست
نازش غم که هم ز تست خاطر شاد میدهد

شوخیِ دل‌کشا تنت برگ نبات می نهد
سختیِ بیوفا دلت رزق جهاد میدهد

مست عطای خود کند ساقیِ ما نه مست می
داده ز یاد میبرد بسکه زیاد میدهد

دوست ز رفته بگزرد لیک غبار ما هنوز
در رهش از فزون سری مالش باد میدهد

آنچه بمن نبشته‌ای نیست ز نامه‌بر نهان
شوخیِ نامه در کفش نامه کشاد میدهد

میدهیم بخلد جا رحم کجاست ای خدا
آب و هوای این فضا کوی که یاد می دهد

خو بجفا گرفته را تازه کند خراش دل
ورنه بهانه جوی من چیست که داد میدهد

توسن کلک غالبا مصرع فیضیش عنانست
صبح چو ترک مست من شیشه کشاد میدهد

●

- دیوان چاپ دهلی ۳۲۷، ۳۲۸ - کلیات چاپ لکهنو ۲۰۳، ده شعر -
انتخاب غالب ۹۹، دو شعر

۱۱۹

دل[1] اسباب طرب گم کرده در بند غم نان شد
زراعت گاه دهقان میشود چون باغ ویران شد

گرفتم کز تغافل طاقت ما باج میگیرد
حریف یک نگاه بی‌محابای تو نتوان شد

تو گستردی بصحرا دام و از رشک گرفتاری
کف خاکم برنگ قمریِ بسمل پرافشان شد

جنون کردیم و مجنون شهره گشتیم از خردمندی
برون دادیم راز غم بعنوانی که پنهان شد

بدین رنگست گر کیفیت مردن خوشا حسرت
لب از ذوق کف پای تو عشرتخانه‌[2] جان شد

سراپا زحمت خویشیم از هستی چه می پرسی
نفس بر دل دم شمشیر و دل در سینه پیکان شد

فراغت برنتابد همت مشکل پسند من
ز دشواری بجان می‌افتدم کاری که آسان شد

چه پرسی وجه حیرانی که هنگام تماشایت
نگه از بیخودیها دست و پا گم کرد و مژگان شد

ز ما گرمست این هنگامه بنگر شور هستی را
قیامت میدمد از پردهٔ خاکی که انسان شد

نشاط انگیزی[3] انداز سعی چاک را نازم
به پیراهن نمی گنجد گریبانی که دامان شد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۲۸، ۳۲۹- کلیات چاپ لکهنو ۱۷م، ۱۸م، پانزده شعر - انتخاب ۹۹، دو شعر -

شب غربت همانا شیوهٔ غمخواری دارد
که هم در ماتم صبح وطن زلفش پریشان شد

قضا از ذوق معنی شیرهٔ میریخت در جانها
نمی از لای پالایش چکید و آب حیوان شد

دلم سوزت نهان دارد ولی در سینه کوبیها
چراغی جسته از چشمش اگر داغی نمایان شد

چو اسکندر ز نادانی هلاک آب حیوانی
خوشا سوهن[1] که هر کس غوطه زد در وی تنش جان شد

خدا را ای بتان گرد دلش گردیدنی دارد
دریغا آبروی دیر گر **غالب** مسلمان شد

●

۱۲۰

داغم[2] از پردهٔ دل رو بقفا می آید
تا ببینم که ازین پرده چها می آید

همچو رازی که بمستی ز دل آید بیرون
در بهاران همه بویت ز صبا می‌آید

جلوهٔ داغ که ذوقم ز نمک میخیزد
مژدهٔ درد که تنگم ز دوا می‌آید

سود غارت زدگیهای غمت را نازم
که نفس میرود و آه رسا می‌آید

۱- سوهن نهری ست در عظیم آباد پٹنه هند که غالب در سفر کلکته آنرا دیده - بهمین جهت می توان گفت که این غزل در سنه ۱۸۲۸ع نوشته است -

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۲۹ ، ۳۳۰ - کلیات چاپ لکهنو ۳۱۸ ، ۳۱۹ غزل را یازده شعر است - انتخاب ۶۹ ، دو شعر -

زیستم بیتو وزین ننگ نکشتم خود را
جان فدای تو میا کز تو حیا می‌آید

دعوی گمشدگی محضر رسوائیهاست
کز پیِ مور به ویرانهٔ ما می‌آید

راز از سینه بمضراب نریزیم برون
ساز عاشق ز شکستن بصدا می‌آید

برگ گل پردهٔ سازست تمنای ترا
بو که دریافته باشی چه نوا می‌آید

درهم افشردن اندام تو چون ما میخواست
خنده بر تنگیِ آغوش قبا می‌آید

رفته در حسرت نقش قدمی عمر بسر
جادهٔ را که بسر منزل ما می‌آید

اتفاق سفر افتاد بپیری غالب
آنچه از پای نیامد ز عصا می‌آید

●

۱۲۱

خوشست[۱] آنکه باخویش جز غم ندارد
ولی خوشتر ست آنکه اینهم ندارد

قوی کرده پیوند ناسور پشتش
گرانمایه زخمی که مرهم ندارد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۲۹ - کلیات چاپ لکهنو ۲۱۹ غزل را نُه شعر است - انتخاب ۲۰، دو شعر -

سرابی که رخشد بویرانه خوشتر
ز چشمی که پیرایهٔ نم ندارد

بجوش عرق رنگ درباخت رویت
گل از نازکی تاب شبنم ندارد

گلت را نوا نرگست را تماشا
تو داری بهاری که عالم ندارد

چه ناکس شمرد آنکه خون ریخت مارا
بتیغی که ترکیب او خم ندارد

ز ماتم نباشد سیه پوش زلفت
که هندو بدین گونه ماتم ندارد

نگهدار خود را وز آیینه بگزر
نگاه تو پروای خود هم ندارد

سخن نیست درلطف این قطعه **غالب**
بهشتی بود هند کادم ندارد

●

۱۲۲ ـ

مژدهٔ[۱] صبح درین تیره شبانم دادند
شمع کشتند و ز خورشید نشانم دادند

رخ کشودند و لب هرزه سرایم بستند
دل ربودند و دو چشم نگرانم دادند

سوخت آتش کده ز آتش نفسم بخشیدند
ریخت بتخانه ز ناقوس فغانم دادند

۱ـ دیوان چاپ دهلی ۲۳۱- کلیات چاپ لکهنو ۹۱۳، ده شعر- انتخاب ۴۰ـ چهار شعر ـ این غزل باستقبال حافظ سروده است ـ

گهر از رایت شاهان عجم برچیدند
بعوض خامهٔ گنجینه فشانم دادند

افسر از تارک ترکان پشنگی بردند
بسخن ناصیهٔ فرّ کیانم دادند

گوهر از تاج گسستند و بدانش بستند
هرچه بردند به پیدا به نهانم دادند

هرچه در جزیه ز گبران میِ ناب آوردند
بشب جمعهٔ ماه رمضانم دادند

هرچه از دستگه پارس بیغما بردند
تا بنالم هم ازان جمله زبانم دادند

دل ز غم مرده و من زنده همانا این مرگ
بود از زنده بمانم که امانم دادند

هم ز آغاز بخوف و خطرستم غالب
طالع از قوس و شهار از سرطانم دادند

●

۱۲۳

تاکیم[۱] دود شکایت ز بیان برخیزد
بزن آتش که شنیدن ز میان برخیزد

میرمی از من و خلقی بگمانست ز تو
بی‌محابا شو و بنشین که گمان برخیزد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۳۱، ۳۳۲ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۴، انتخاب ۱۷، سه شعر - همین غزل است که در کلکته شعر نهمینش موضوع بحث قرار یافته بود -

گر دهم شرح عتابی که بدلها داری
دود از کارگه شیشه‌گران برخیزد

باقدت سرو چو شخصیست که ناگه یکبار
بیخود از جا ز هجوم خفقان برخیزد

بچه گیرند عیار هوس و عشق دگر
رسم بیداد مبادا ز جهان برخیزد

کشتهٔ دعوی پیدائی خویشیم همه
وای گر پرده ازین راز نهان برخیزد

زینهار از تعب دوزخ جاوید مترس
خوش بهاریست کزو بیم‌خزان برخیزد

ناله برخاست دم جستن از آتش ز سپند
کو شگرفی که چو ما از سر جان برخیزد

جزوی از عالمم و از همه عالم بیشم
همچو موی که بتان را ز میان برخیزد

عمرها چرخ بگردد که جگر سوختهٔ
چون من از دودهٔ آذر نفسان برخیزد

گر دهم شرح ستمهای عزیزان **غالب**
رسم[1] امید همانا ز جهان برخیزد

۱- بازده شعر -

۱۲۴

گویم[1] سخنی گرچه شنیدن نشناسد
صبحیست شبم را که دمیدن نشناسد

از بند چه بکشاید و از دام چه خیزد
مائیم و غزالی که رمیدن نشناسد

گو هرچه شکایت کند از بی سروپائی
مائیم و سرشکی که چکیدن نشناسد

ساقی چه شگرفی کند و باده چه تندی
خون باد دماغیکه رسیدن نشناسد

ما از لذت دیدار ز پیغام گرفتیم
مشتاق تو دیدن ز شنیدن نشناسد

بی‌پرده شو از ناز و میندیش که مارا
چون آینه چشمیست که دیدن نشناسد

بینم چه بلا بر سر جیب و کفن آرد
دستی که بجز خامه دریدن نشناسد

پیوسته روان از مژه خون جگرستم
رنگیست رخم را که پریدن نشناسد

شوقم می گلگون بسبو میزند امشب
پیمانه ز ساقی طلبیدن نشناسد

با لذت اندوه تو در ساخته **غالب**
گوئی همه دل گشت و تپیدن نشناسد

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۳۲ و ۲۳۳- کلیات چاپ لکهنو . ۳۲ و ۳۳۱ ، ده شعر است - انتخاب ۱۷ ، سه شعر-

۱۲۵

هر دم[۱] ز نشاطم دل آزاد بجنبد
تا کیست درین پرده که بی باد بجنبد

برهم زدن کار من آسانی تر ازانست
کز باد سحر طرهٔ شمشاد بجنبد

خواهم ز تو آزردگیِ غیر و چو بینم
عرق حسد خاطر ناشاد بجنبد

مردم بدم و داغم ازان صید که در دام
لختی پئی مشغولیِ صیاد بجنبد

هان شیخ پریخوان می گلگون بقدح ریز
تا در نظرت بال پریزاد بجنبد

برق بفشار آرم و ابری بتراوش
زان دشنه که اندر کف جلاد بجنبد

از رشک بخون غلتم و از ذوق برقصم
زان تیشه که در پنجهٔ فرهاد بجنبد

ای آنکه در اصلاح تو هرگز ندهد سود
چون طبع کجت را رگ بیداد بجنبد

هر پویه که گرد دل آگه بگردد
هر چاره که در خاطر استاد بجنبد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۴۳ - کلیات چاپ لکهنو ۲۱ ۳ که در هر دو یازده شعر می باشد - انتخاب صفحه ۴۲ ، یک شعر - و در کلیات و انتخاب بعد ازین غزل یک غزل اضافه شده است :
خوبان نه آن کنند که کس را زبان رسد
من این غزل را در آخر درج کرده ام -

وصل تو بنیروی دعا نیست ازین بعد
خون باد زبانی که باوراد بجنبد

غالب قلمت پرده کشای دم عیسیست
چون بر روش طرز خداداد بجنبد

●

۱۲۶

عاشق[1] چو گفتیش که برو زود میرود
نازم بخواجگی غضب آلود میرود

امشب ببزم دوست کسی نام‌ما نبرد
گوی سخن ز طالع مسعود میرود

از ناله ام مرنج که آخر شدست کار
شمع خموشم و ز سرم دود میرود

شادم ببزم وعظ که رامش اگرچه نیست
باری حدیث چنگ و نی و عود میرود

فردوس جوی عمر بوسواس داده را
سرمایه نیز در هوس سود میرود

نخوت نگر که میخلد اندر دلش ز رشک
حرفی که در پرستش معبود میرود

ماهم بلاغ و لابه تسلی شویم کاش
نادان ز بزم دوست چه خشنود میرود

رشک وفا نگر که بدعوی گه رضا
هر کس چگونه در پی مقصود میرود

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۳۳ - کلیات چاپ لکهنو ۲۲۲ ، ده شعر - انتخاب ۴۲ ، چهار شعر -

فرزند زیر تیغ پدر می‌نهد گلو
گر خود پدر در آتش نمرود میرود

غالب خوشست فرصت موهوم و فکر عیش
تاری[1] که نیست در سر این پود میرود

●

۱۲۷

دانست[2] کز شهادتم امید حور بود
برگشتنم ز دین دم بسمل ضرور بود

رفت آنکه ما ز حسن مدارا طمع کنیم
سررشته در کف ازلی[3] گوی طور بود

مجرم مسنج رند اناالحق سرای را
معشوقه خودنمای و نگهبان غیور بود

سالک نگفته ایم که منزل شناس نیست
بیجاده ماند راه ازان رو که دور بود

نازم به امتیاز که بگذشتن از گناه
با دیگران زعفو و بما از غرور بود

ای آنکه از غرور بهیچم نمی‌خری
زن پایه باز گوی که پیش از ظهور بود

درد دلم بحشر زشدت نهفته ماند
خون باد ناله[4] که هم آهنگ صور بود

۱- کلیات ''تاری که نیست'' -
۲- دیوان چاپ دهلی ۳۳۳ ، ۳۳۵ - کلیات چاپ لکهنو ۳۲۳ ، ده شعر - انتخاب غالب طبع بمبئی ۷۳ ، چهار شعر -
۳- دیوان چاپ دهلی ''ازلی'' نقطه ن بلغزش قلم کاتب براه رسیده -

دل از تو بود و تو پئی الزام ما ز ما
بردی نخست آنچه ز جنس شعور بود
قطع پیام کردی و دانستم آشتی ست
دلاله خوبروی و دلم نا صبور بود
دادی صلای جلوه و غالب کناره کرد
کو بخش آن گدا که ز غوغا نفور بود

●

۱۲۸

ز گرمیِ[۱] نگهت خون دل بجوش آمد
ز شادیِ ستمت سینه در خروش آمد
بجان نوید که شرم از میانهٔ هم رفت
بعیش مژده که وقت وداع هوش آمد
خیال یار در آغوشم آنچنان بفشرد
که شرم امشبم از شکوه های دوش آمد
به آستین بفشان و بتیغ خوش بردار
که جان غبار تن و سر وبال دوش آمد
فدای شیوهٔ رحمت که در لباس بهار
بعذرخواهیِ رندان باده‌نوش آمد
ز وصل یار قناعت کنون به پیغامیست
خزان چشم رسید و بهار گوش آمد
زمام حوصله نگرفت و کوهکن جان داد
چه نرم شانه گزشت و چه شخت کوش آمد

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۳۰ - کلیات چاپ لکهنو ۳۲۳ ، ده شعر - انتخاب ۴۳ ، سه شعر -

شهید چشم توگشتم که خوش سخن گوئیست
هلاک طرز لبم شو که پر خموش آمد

ترا جهال و مرا مایه' سخن سازیست
بهار زینت دکان گلفروش آمد

مپرس وجه سواد سفینه ها غالب
سخن بمرگ سخن رس سیاه‌پوش آمد

●

۱۲۹

بعشق[۱] از دو جهان بی‌نیاز باید بود
مجاز سوز حقیقت گداز باید بود

بجیب حوصله نقد نشاط باید ریخت
بجان شکوه تغافل طراز باید بود

چو لب ز هرزه نوایان شوق نتوان شد
چو دل ز پرده سرایان راز باید بود

چو بزم عشرتیان تازه رو توان جوشید
چو شمع خلوتیان جان گداز باید بود

کمر نهفته بتاراج خویش باید جست
شریک مصلحت سعی ناز باید بود

چو شوق بال کشاید توان بخود بالید
چو ناز جلوه گراید نیاز باید بود

بصحن میکده سرمست میتوان گردید
بکنج صومعه وقف نماز باید بود

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۳۶ - کلیات چاپ لکهنو ۳۲۳ ، ده شعر- انتخاب ندارد -

۱۲۵

بخون تپیدهٔ ذوق نگه نتوان زیست
شهید آن مژه‌های دراز باید بود
نگه ز دیدهٔ بیدار جو که سائل را
بگدیه طالب درهای باز باید بود
چه بر ز راحت آزادگی خوری غالب
تراکه[۱] این همه بابرگ و ساز باید بود

●

۱۳۰

نفس[۲] از بیم خویت رشتهٔ پیچیده را ماند
نگه از تاب رویت موی آتش دیده را ماند
ز جوش دل هنوزش ریشه در آبست پنداری
بمژگان قطرهٔ خون غنچهٔ ناچیده را ماند
ز بس کز لاله و گل حسرت ناز تو میجوشد
خیابان محشر دلهای خون گردیده را ماند
خوشا دلدادهٔ چشم خودش بودن در آیینه
ز سرگرمی نگه صیاد آهو دیده را ماند
غبار از جاده تا اوج سپهر ساده میبالد
ز جوش وحشتم صحرا دل رنجیده را ماند
بهر جا می‌خرامی جلوه ات در ماست پنداری
دل از آیینه داریهای شوقت دیده را ماند

۱- کلیات چاپ لکهنو "ترا که با این همه با برگ"، متن مطابق چاپ دهلی -
۲- دیوان چاپ دهلی ۳۲، -کلیات چاپ لکهنو ۲۳۳، ده شعر- انتخاب ندارد -

چه غم ز افتاد گیها چون روان پالاست اندوهت
تن از مستی بکویت جان آرامیده را ماند
بهار از رنگ و بو در پیشگاه جلوهٔ نازش
گدایان نثار از رهگزر برچیده را ماند
رقیبش برده از راه و وفا بنگر که در چشمم
غبار راه او مژگان برگردیده را ماند
جهان دودیست از سودا که میگرداندش غالب
تو گوئی گنبد گردون سر شوریده را ماند

●

۱۳۱

شادم[۱] بخیالت که ز تابم بدر آورد
از کشمکش حسرت خوابم بدر آورد
فریاد که شوق تو بکاشانه زد آتش
وانگاه پیٔ بردن آبم بدر آورد
رسوائی من خواست مگر اینهمه سرمست
دور فلک از بزم شرابم بدر آورد
افگنده بجیحون فلک از وادی و شادم
کز پیچ و خم موج سرابم بدر آورد
جان بر سر مکتوب تو از شوق فشاندن
از عهدهٔ تحریر جوابم بدر آورد
نازم بنگاهت که ز سرمستیِ انداز
از تفرقهٔ مهر و عتابم بدر آورد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۳۷، ۳۳۸ - کلیات چاپ لکهنو ۳۲۵، ده شعر -
انتخاب ۴۲، یک شعر -

ساقی! نگہی تا بشناسم ز چه جاست
آن بادہ که از بند حجابم بدرآورد

نازم به گرانمایگی سعی تحیرؔ
کز سرحد این دیر خرابم بدرآورد

آن کشتی اشکسته ز موجم که تباهی
افگند در آتش گر از آبم بدر آورد

غالب ز عزیزان وطن بوده ام اما
آوارگی از فرد حسابم بدرآورد

●

۱۳۱

گرسنه[۱] به که برآید ز فاقه جانش و لرزد
از انکه در رسد از راه میهمانش و لرزد

نفس بگرد دل از مهر می‌تپد بفراقت
چو طائری که بسوزانی آشیانش و لرزد

منم بوصل به گنجینه راه یافته دزدی
که در ضمیر بود بیم پاسبانش و لرزد

دگر بکام خود ای دل چه بهره برد توانی
ز سادهٔ که زنی بوسه بر دهانش و لرزد

نترسد از ز گسستن خدانخواسته باشد
چرا رسد سر آن طره بر میانش و لرزد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۳۸، ۳۳۹ - کلیات چاپ لکهنو ۳۲۵، دو شعر، انتخاب ۴۷، دو شعر -

ز شور نالهٔ دل دارد اضطراب روانم
چو رائضی که ز کف در رود عنانش و لرزد

ز جنبش مژه مانی دم نگاه به مستی
که بی‌اراده جهد تیر از کمانش و لرزد

ز شیخ وجد بذوق نشاط نغمه نیابی
مگر بدل گزرد مرگ ناگهانش و لرزد

فغان ز خجلت صراف کم عیار که ناگه
برآورند زر قلب از دکانش و لرزد

گر از فشاندن جان شور نیست در سر غالب
چرا به سجده نهد سر بر آستانش و لرزد

●

۱۳۳

آنانکه[۱] وصل یار همی‌آرزو کنند
باید که خویش را بگدازند و او کنند

وقتست کز روانی می ساقیان بزم
پیمانه را حباب لب آب جو کنند

مینالی از نی که به ناخن شکسته‌اند
ای وای ناخنی بدلت گر فرو کنند

دیوانه وجه رشته ندارد مگر مهان
تاری کشد ز جیب که چاکی رفو کنند

خون هزار ساده بگردن گرفته‌اند
آنان که گفته‌اند نکویان نکو کنند

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۳۹- کلیات چاپ لکهنو ۲۲۶م ، نهٔ شعر- انتخاب ۷۵، سه شعر-

لب تشنه جوی آب شمارد سراب را
می زیبد ار بهستی اشیا غلو کنند

از بس بشوق روی تو مستست نو بهار
بوی می آید از دهن غنچه بو کنند

پیمانه را به ماتم صهبا نشاندنست
ای وای گر ز خاک وجودم سبو کنند

آلودهٔ ریا نتوان بود غالبا
پاکست خرقه که ابهی شست و شو کنند

●

۱۳۴[۱]

چون گویم از تو بر دل شیدا چه میرود
بنگر بر آبگینه ز خارا چه میرود

خوابیده است تا که بکویت رسیده است
گر سر رود براه تو از پا چه میرود

گوئی "مباد در شکن طره خون شود"
دل زان تست از گره ما چه میرود

پیداست بی نیازی عشق از فنای ما
گر زورق شکست ز دریا چه میرود

آیینه خانه ایست غبارم ز انتظار
او جانب چمن بتماشا چه میرود

گر جلوهٔ رخ تو بساغر ندیده ایم
چندین بذوق باده دل از جا چه میرود

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۲۹، ۳۳۰ - کلیات چاپ لکهنو ۳۲۶، ده شعر -
انتخاب ۵۷، سه شعر -

با ما که محو لذت بیداد گشته‌ایم
دیگر سخن ز مهر و مدارا چه میرود

یکره اگر بوادیِ مجنون کند گزار
از ساربان ناقهٔ لیلا چه میرود

ای شرم باز داشته از جلوه سازیت
از پشت پا بر آئنه آیا چه میرود

هفت آسمان بگردش و ما درمیانه ایم
غالب دگر مپرس که بر ما چه میرود

●

۱۳۵

تہ ازا شرمست کز چشم وی آسان برنمی‌آید
نگاهش با درازیهای مژگان برنمی‌آید

ازین شرمندگی کز بند سامان برنمی‌آید
سر شوریدهٔ ما از گریبان برنمی‌آید

گر از رسوائیِ ناز تو پروائیست عاشق را
چرا دل خون نمی‌گردد چرا جان برنمی‌آید

ببزم سوختن دود از چراغان برنمی‌خیزد
بباغ خون شدن بو از گلستان برنمی‌آید

سرت گردم بزن تیغ و دری بر روی دل بکشا
دلم تنگست کز از زخم پیکان برنمی‌آید

شگفتن عرض بیتابیست هان ای غنچه مبدا نم
دلت با نالهٔ مرغ سحرخوان برنمی‌آید

۰- دیوان چاپ دهلی ۳۳۰ ، ۳۳۱ - کلیات چاپ لکهنو ۳۲۷ ، سیزده شعر - انتخاب ۷۶ ، سه شعر -

همان خون کردن و از دیده بیرون ریختن دارد
دلی کز عهدهٔ غمهای پنهان برنمی‌آید
مگر آتش نفس دیوانه٭ مرد از اسیرانت
که دود از روزن دیوار زندان برنمی‌آید
چه گیرائیست کاین تار ز مو باریکتر دارد
کسی از دام این نازک میانان برنمی‌آید
مجو آسودگی گر مرد راهی کاندرین وادی
چو خار از پا برآمد پا ز داسان برنمی‌آید
برم پیش که یا رب شکوهٔ اندوه دلتنگی
نفس چندانکه مینالم پریشان برنمی‌آید
بدوش خلق نعشم عبرت صاحبدلان باشد
بپای خود کسی از کوی جانان برنمی‌آید
برآر از بزم بحث ای جذبه٭ توحید غالب را
که ترک سادهٔ ما با فقیهان برنمی‌آید

●

۱۳۶

چه عیش[۱] از وعده چون باور ز عنوانم نمی‌آید
بنوعی گفت می‌آیم که میدانم نمی‌آید
بویرانی خوشم لیکن جهان چون بیتو ویران است
اگر باشم بهٔچین یاد از بیابانم نمی‌آید
گزشتم زانکه بر زخم دل صد پاره خون گرید[۲]
خود او را خنده بر چاک گریبانم نمی‌آید

۱- دیوان چاپ دهلی، ۳۳۱ ۳۳۲ - کلیات چاپ لکهنو ۳۲۷ ۳۲۸ ، بازده شعر - انتخاب ۶۷، چهار شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ''گردید-''

روش نگسسته و در سایهٔ دیوار ننشسته
بکویش رشک بر مهر درخشانم نمی‌آید
دعای خیر شد در حق من نفرین بجان کردن
ز نفرین بسکه شیرنجد بلب جانم نمی‌آید
ازان بدخو ندانم چون دهد دلاله در پیدا
نویدی کز نوازشهای پنهانم نمی‌آید
براه کعبه زادم نیست شادم کز سبکباری [۱]
برفتن پای بر خار مغیلانم نمی‌آید
دلش خواهد که تنها سوی من روی آورد لیکن
فریب همرهان دانم ز نادانم نمی‌آید
دبیرم، شاعرم، رندم، ندیمم شیوه ها دارم
گرفتم رحم بر فریاد و افغانم نمی‌آید
شود برهم ولی نزمهر پندارد که درخوابم
شبی کاواز نالیدن ز زندانم نمی‌آید
ندارم باده غالب گر سحرگاهش سر راهی
ببینی مست دانی کز شبستانم نمی‌آید

●

۱۳۷

چون[۲] ببوئی بزمین چرخ زمین تو شود
خوش بهشتی ست که کس راه نشین تو شود
لبم از نام تو آن مایه پرستی که اگر
بوسه بر غنچه زنم غنچه نگین تو شود

۱- در نسخهٔ خطی ''سبکساری'' نوشته است۔
۲- دیوان چاپ دهلی ۳۴۲ - کلیات چاپ لکهنو ۳۲۸، ده شعر۔ انتخاب ۲۲، دو شعر۔

چون به سنجد که نه آنست بکاهد از شرم
ماه یکچند بباالد که جبین تو شود
صد قیامت بگدازند و بهم آمیزند
تا خمیر دل هنگامه گزین تو شود
تاب هنگامهٔ درد آرم و گویم هیهات
چه کنم تا غم هجر تو یقین تو شود
به سخن پیچم و اندوه گسارش گردم
برم از غیر دلی را که حزین تو شود
جلوه جز در دل آگه سرایت نکند
من در آتش فتم از هر که قرین تو شود
چشم و دل باخته‌ام داد هنر خواهدداد
آنکه چون من همه‌دان و همه بین تو شود
کفر و دین چیست جز آرائش پندار وجود
پاک شو پاک که هم کفر تو دین تو شود
دوزخ تافتهٔ هست نهادت **غالب**
آه ازان دم که دم بازپسین تو شود

●

۱۳۸

دیگر از گریه۱ بدل رسم فغان یاد آمد
رگ پیمانه زدم شیشه بفریاد آمد
دل در افروختنش منت دامن نکشید
شادم از آه که هم آتش وهم باد آمد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۴۳- کلیات چاپ لکهنو ۳۲۸ ، ۳۲۹ ده شعر- انتخاب ۷۷ ، سه شعر-

تا ندانی جگر سنگ کشودن هدرست
تیشه داند که چها بر سر فرهاد آمد

داغم از گرمی شوق تو که صد ره بدلم
همچنان بر اثر شکوهٔ بیداد آمد

خیز و در ماتم ما سرمه فرو شوی ز چشم
وقت مشاطگیِ حسن خداداد آمد

رفته بودی دگر از جا به سخن سازیِ غیر
منت از بخت که خاموشیِ ما یاد آمد

خشک و تر سوزیِ این شعله تماشا دارد
عشق یکرنگ کن بنده و آزاد آمد

دید پر ریخته و از قفسم کرد آزاد
رحم در طینت ظالم ستم ایجاد آمد

بر در یار چه غوغاست عزیزان بروید
خونبها مزد سبک دستی جلاد آمد

داده خونین نفسی درس خیالم غالب
رنگ بر روی من از سیلیِ استاد آمد

●

۱۳۹

دوش[۱] کز گردش بختم گله بر روی تو بود
چشم سوی فلک و روی سخن سوی تو بود

آنچه شب شمع گمان کردی و رفتی بعتاب
نفسم پرده کشای اثر خوی تو بود

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۴۳، ۳۴۴- کلیات چاپ لکهنو ۴۲۹ - انتخاب ۴۸،
سه شعر -

چرخ کج باخت بمن در خم دام تو فکند
نعل وارون بلا حلقهٔ گیسوی تو بود

دوست دارم گرهی را که بکارم زده‌اند
کاین همانست که پیوسته در ابروی تو بود

چه عجب صانع اگر نقش دهانت گم کرد
کو خود از حیرتیان رخ نیکوی تو بود

شب چه دانی ز تو در بزم بخوبان چه گزشت
خاصه بر صدر نشینی که به پهلوی تو بود

سردن و جان بتمنای شهادت دادن
هم ز اندیشهٔ آزردن بازوی تو بود

خلد را از نفس شعله فشان میسوزم
تا ندانند حریفان که سر کوی تو بود

روش باد بهاری به گمانم افکند
کاین گل و غنچه پئی قافلهٔ بوی تو بود

بکف باد مباد اینهمه رسوائی دل
کاخر از پردگیان شکن موی تو بود

هم ازان پیش که مشاطه بدآموز شود
نقش هر شیوه در آیینهٔ زانوی تو بود

لاله و گل دمد از طرف مزارش پس مرگ
تا[۱] چها در دل غالب هوس روی تو بود

●

۱- دوازده شعر

۱۴۰

گر چنین[۱] ناز تو آمادهٔ یغما ماند
به سکندر نرسد هرچه ز دارا ماند

دل و دینی به بهای تو فرستم حاشا
وام گیر آنچه ز پیمانهٔ سودا ماند

هم بسودای تو خرشید پرستم آری
دل ز مجنون برد آهو که به لیلا ماند

باوجود تو دم از جلوه‌گری نتوان زد
در گلستان تو طاؤس به عنقا ماند

شکوهٔ دوست ز دشمن نتوانم پوشید
گر غم هجر چنین حوصله فرسا ماند

ساز آوازهٔ بدنامی رهزن شدنست
آه از آن خسته که از پویه بره واماند

بندهٔ را که بفرمان خدا راه رود
نگزارند که در بند زلیخا ماند

مه بباغ از افق سرو شبی کرد طلوع
سرو گفتند بدان ماه سراپا ماند

بعد صد شکوه بیک عذر تسلی نشوم
کاین چنین مهر ز سردی بمدارا ماند

در بغل دشنه نهان ساخته غالب امروز
مگزارید که ماتم زده تنها ماند

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۳۳، ۳۳۰ - کلیات چاپ لکهنو ۳۲۹، ۳۳۰، ده شعر - انتخاب ۷۸، دو شعر -

۱۴۱

در کلبهٔ[۱] ما از جگر سوخته بو برد
با ما گله سنجید و شماتت بعدو برد

خواهم که برد ناله غبارم ز دل دوست
چون گریه تن زار مرا زان سر کو برد

همره رودش کوثر و حوران که دم مرگ
ذوق می ناب و هوس روی نکو برد

بستند ره جرعهٔ آبی به سکندر
دریوزه‌گر میکده صهبا به کدو برد

دی رند بهنگامه خجل کرد عسس را
می خورد و هم از میکده آبی بسبو برد

بر ما غم تیمار دل زار سرآمد
دیوانهٔ ما را صنم سلسله مو برد

مارا نبود هستی و او را نبود صبر
دستی که ز ما شست بخون که فرو برد

دلدار تو هم چولتو فریبنده نگاری ست
در حلقه وفا یک دلم آورد و دو رو برد

یک گریه پس از ضبط دو صد گریه رضا ده
تا تلخی آن زهر توانم ز گلو برد

نازد به نکویان ز گرفتاری غالب
گوی بگرو برد دلی را که ازو برد

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۴۵، ۳۴۶، کلیات چاپ لکهنو ۳۰۴، ده شعر-
انتخاب ۹۷، سه شعر-

۱۴۲

تادان[۱] صنم من روش کار نداند
بر هر که کند رحم سر از بار نداند

بی دشنه و خنجر نبود معتقد زخم
دلهای عزیزان به غم افگار نداند

بر تشنه لب بادیه سوزد دلش از مهر
اندوه جگر تشنهٔ دیدار نداند

گویم سخن از رنج و براحت کندش طرح
روز سیه از سایهٔ دیوار نداند

دل را بغم آتشکدهٔ راز نه سنجد
دم را به تف ناله شرربار نداند

عنوان هواداریِ احباب نبیند
پایان هوسناکیِ اغیار نداند

دشوار بود مردن و دشوارتر از مرگ
آنست که من میرم و دشوار نداند

دانم که ندانست و ندانم که غم من
خود کمتر از آنست که بسیار نداند

از ناکسی خویش چه مقدار عزیزم
در عربده خوارم کند و خوار نداند

گردم سر آوازهٔ آزادگیِ خویش
صد ره نهدم بند و گرفتار نداند

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۴۶ - کلیات چاپ لکهنو. ۳۳۰ ، ۳۳۱ ، دوازده شعر- انتخاب ۹۷ ، پنج شعر-

فصلی ز دل آشوبی درمان بسرائید
تا چند بخود پیچم و غمخوار نداند

پیمانه بر آن رند حرام ست که غالب
در بیخودی اندازهٔ گفتار نداند

●

۱۲۳

خوشم[۱] که گنبد چرخ کهن فرو ریزد[۲]
اگرچه خود همه بر فرق من فرو ریزد

بریده ام ره دوری که گر بیفشانم
بجای گرد روان از بدن فرو ریزد

ز جوش شکوهٔ بیداد دوست میترسم
مباد مهر سکوت از دهن فرو ریزد

دهد بمجلسیان باده و بنوبت من
بمن نماید و در انجمن فرو ریزد

مرا چه قدر بکوی که نازنینان را
غبار بادیه از پیرهن فرو ریزد

ز خار خار چنین کس چه نالمی که خسک
برخت خواب گل و یاسمن فرو ریزد

ترا که عالم نازی بغمزه بستاید
کسی که گل بکنار چمن فرو ریزد

۱- این کلمه در دیوان چاپ دهلی و انتخاب غالب هم چنین است ولی.
در کلیات چاپ اول " خوشه" و چاپ دوم بعد " خوشا " است -
۲- دیوان چاپ دهلی ۳۳۶ - کلیات چاپ لکهنو ۱۳۰ ، ۳۳۲ ، دوازده شعر-
انتخاب ۸۰ ، چهار شعر-

مکن به پرسشم از شکوه منع کاین خونیست
که خود ز زخم دم دوختن فرو ریزد

بمن بساز و بدان غمزه می بجام مریز
که هوشم از سر و تابم ز تن فرو ریزد

بترس[1] زانکه بمحشر ز طرهٔ طرار
دل شکسته‌ام از هر شکن فرو ریزد

بذوق باده ز بس آب در دهن گردد
میِ نخورده مرا از دهن فرو ریزد

رواست غالب اگر در قائلش گوئی
که از لبش ز روانی سخن فرو ریزد

●

۱۴۲

اگر بدل[2] نه‌خلد هر چه از نظر گزرد
زهی روانیِ عمری که در سفر گزرد

بوصل لطف باندازهٔ تحمل کن
که مرگ تشنه بود آب چون ز سر گزرد

هلاک نالهٔ خویشم که در دل شبها
دود بعربده چندانکه از اثر گزرد

ازین اوریب نگهان حذر که ناوک شان
بهر دلی که رسد راست از جگر گزرد

۱- در کلیات چاپ لکهنو " بذوق باده " اول و "بترس از انکه" شعر دوم می باشد -

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۴۷ ، ۳۴۸ -کلیات چاپ لکهنو ۳۳۲ ، دوازده شعر - انتخاب ۸۱ ، دو شعر -

نفس ز آبله‌های دلم برآرد سر
چنانکه رشته در آسودن از گهر گزرد

حریف شوخیِ اجزای ناله نیست شرر
که آن برون جهد و این ز خاره درگزرد

کند خدنگ تو قطع خصومت من و غیر
مرا خود از دل و او را هم از نظر گزرد

ز شعله خیزیِ دل بر مزار ما چه عجب
که برق مرغ هوا را ز بال و پر گزرد

شکست ما بعدم نیز همچنان پیداست
بصورت سر زلفی که از کمر گزرد

خوشا گلی که بفرق بلند بالائیست
دمد ز شاخ و ازین سبز کاخ برگزرد

دماغ محرمیِ دل رساندن آسان نیست
چها که بر سر خارا ز شیشه‌گر گزرد

حریف منت احباب نیستم **غالب**
خوشم که کار من از سعیِ چاره‌گر گزرد

●

۱۲۵

شوخیِ چشم[۱] حبیب فتنهٔ ایام شد
قسمت بخت رقیب گردش صد جام شد

تا تو بعزم حرم ناقه فگندی براه
کعبه ز فرش سیاه مردمک احرام شد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۴۸، ۳۴۹- کلیات چاپ لکهنو ۴۳۲، ۴۳۳، ده شعر- انتخاب ندارد -

پیچ و خم دستگه کرد فزون حرص جاه
ریشه چو آمد برون دانهٔ ما دام شد

هست تفاوت بسی هم ز رطب تا نبیذ
لذت دیگر دهد بوسه چو دشنام شد

ای که ترا خواستم لب ز مکیدن فگار
خود لبم اندر طلب خستهٔ ابرام شد

گر همه مهری برو ور همه خشمی بخسپ
صبح امید مرا روز سیه شام شد

ساده دلم در امید خشم تو گیرم به مهر
بوسه شود در لبم هر چه ز پیغام شد

همچو خسی کش شرر چهره کشائی کند
صورت آغاز ما معنیِ انجام شد

دیگرم از روزگار شکوه چه درخور بود
ناله شرر تاب شد اشک جگرفام شد

ای شده غالب ستای دشمنیِ بخت بین
خود صفت دشمنست آنچه مرا نام شد

●

۱۳۶

نیست[۱] وقتی که بما کاهشی از غم نرسد
نوبت سوختن ما به جهنم نرسد

دوریِ درد ز درمان نشناسی هشدار
کز تپیدن دل افگار بمرهم نرسد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۳۹، ۳۰۰- کلیات چاپ لکهنو ۳۳۳- انتخاب ۸۱، چهار شعر-

می به زهاد مکن عرض که این جوهر ناب
پیش این قوم بشورابهٔ زمزم نرسد
خواجه فردوس بمیراث تمنا دارد
وای گر در روش نسل به آدم نرسد
صله و مزد میندیش که در ریزش عام
لاله از داغ و گل از چاک بشبنم نرسد
بهره از سرخوشیم نیست دماغم عالیست
باده گر خود بود از میکدهٔ جم نرسد
هرچه بینی بجهان حلقهٔ زنجیری هست
هیچ جا نیست که این دائره باهم نرسد
فرخا لذت بیداد کزین راهگزر
بکسان میرسد آنکس که بخود هم نرسد
هر کجا دشنهٔ شوق تو جراحت بارد
جز خراشی بجگر گوشهٔ ادهم نرسد
طوبیِ فیض تو هر جا گل‌وبار افشاند
جز نسیمی بپرستشکهِ مریم نرسد
سوزد۱ از تاب سموم دم گرمم غالب
دل گرش تازگی از اشک دمادم نرسد

●

۱- یازده شعر -

۱۴۷

آزادگیست[۱] سازی اما صدا ندارد
از هرچه درگذشتیم آواز پا ندارد
عشقست و ناتوانی حسنست و سرگرانی
جور و جفا نتابم مهر و وفا ندارد
فارغ کسی که دل را با درد وا گزارد
کشت جهان سراسر دارو گیا ندارد
درهم فشار خود را تا در رسد دماغی
در بزم ما ز تنگی پیمانه جا ندارد
ای سبزهٔ سر ره از جور پا چه نالی
دم کیش روزگاران گل خونبها ندارد
صد ره درین کشاکش بگزشته در ضمیرش
رنجور عشق گوئی آه رسا ندارد
هر مطلعی که ریزد از خامه ام فغانیست
جز نغمهٔ محبت سازم نوا ندارد
جان در غمت فشاندن مرگ از قفا ندارد
تن در بلا فگندن بیم بلا ندارد
بر خویشتن ببخشای گفتم دگر تو دانی
دارم دلی که دیگر تاب جفا ندارد
کشتن چنانکه گوئی نشناختست مارا
هی تا تمام لطفی کز شکوه وا ندارد
مهرش ز بیدماغی ماناست با تغافل
یا رب ستم مبادا بر ما روا ندارد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۰۰، ۳۰۱- کلیات چاپ لکهنو ۳۳۳، ۳۳۴، چهارده شعر - انتخاب ۸۲، سه شعر -

چشمی سیاه دارد یعنی بما نه‌بیند
روی چو ماه دارد اما بما ندارد
چون لعل تست غنچه اما سخن نداند
چون چشم تست نرگس اما حیا ندارد
آبش گداز خاکی بادش تف بخاری
دهلی بمرگ غالب آب و هوا ندارد

●

۱۲۸

شوقم[1] ز پند بر در فریاد میزند
بر آتش من آب دم از باد میزند
تا افگنی چه ولوله اندر نهاد ما
کائینه از تو موج پریزاد میزند
از جوی شیر و عشرت خسرو نشان نماند
غیرت هنوز طعنه به فرهاد میزند
هرگز مذاق درد اسیری نبوده است
با ناله‌ٔ که مرغ قفس زاد میزند
ممنون کاوش مژه و نیشتر نیم
دل موج خون ز درد خداداد میزند
خونی که دی به جیبم ازو خار خار بود
امروز گل بدامن جلاد میزند
اندر هوای شمع همانا ز بال و پر
پروانه دشنه در جگر باد میزند

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۰۱، ۲۰۲ - کلیات چاپ لکهنو ۳۳۳، ۳۳۰، دوازده شعر - انتخاب دو شعر.

زین پیش نیست قافلهٔ رنگ را درنگ
گل یک قدح بسایهٔ شمشاد میزند

ذوقم بهر شراره که از داغ می‌جهد
دل را نوای دیر بماناد میزند

چون دید کز شکایت بیداد فارغم
بر زخم سینه‌ام نمک داد میزند

تا دستبرد آتش سوزان دهد بباد
سنگ از شرار خنده به پولاد میزند

غالب سرشک چشم تو عالم فرو گرفت
موجیست دجله را که به بغداد میزند

●

۱۴۹

باید[۱] ز می هر آئنه پرهیز گفته‌اند
آری دروغ مصلحت آمیز گفته‌اند

فصلی هم از حکایت شیرین شمرده‌ایم
آن قصهٔ شکر که به پرویز گفته اند

خون ریختن بکوی تو کردار چشم ماست
مردم ترا برای چه خون‌ریز گفته‌اند

گویم ز سوز سینه و گویند که این همه
تا خود نگشته آتش دل تیز گفته اند

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۰۲ ، کلیات چاپ لکهنو ۴۲۰ ، نه شعر - انتخاب ۸۲ ، دو شعر -

نشگفت دل ز باد تو گوئی دروغ بود
از نوبهار آنچه به پائیز گفته‌اند
انداخت خار در ره و انداز خوانده‌اند
انگیخت گرد فتنه و انگیز گفته‌اند
گفتا سخن ز بیسر و پایان نه زیرکیست
با قیس رهنوردیِ شبدیز گفته‌اند
نازی بصد مضائقه عجزی بصد خوشی
گر از تو گفته اند ز ما نیز گفته‌اند
غالب ترا بدیر مسلمان[1] شمرده اند
آری دورغ مصلحت آمیز گفته اند

●

۱۵۰

صبحست[2] خوش بود قدحی بر شراب زد
یاقوت باده بر قوهٔ آفتاب زد
نشتر به مغز پنبهٔ مینا فرو برید
کافاق امتلا ز هجوم سحاب زد
ذوق می مغانه ز کردار باز داشت
آه از فسونِ دیو که راهم بآب زد
تا خاک کشتگان فریب وفای کیست
کاندر هزار مرحله موج سراب زد
رنگی که در خیال‌خود اندوختم زدوست
تا جلوه کرد چشمک برق عتاب زد

۱- دیوان چاپ دهلی "به دیر سلیان شمرده اند -"
۲-دیوان چاپ دهلی ۳۵۲ ، ۳۵۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۳۵ ، ۳۳۶ ،
بازده شعر - انتخاب ۸۳ ، یک شعر -

گفتم گره ز کار دل و دیده باز کن
از جبهه تا کشوده به بند نقاب زد
گر هوش ما بساط ادای خرام نیست
نقشی توان به صفحهٔ دیبای خواب زد
تا در هجوم ناله نفس باختم به کوه
سنگ از گداز خویش برویم گلاب زد
ای لاله بر دلی که سیه کرده‌ای مناز
داغ تو بر دماغ که بوی کباب زد
غم مشربان بچشمهٔ حیوان نمی‌دهند
موجی که دشنه در جگر از پیچ و تاب زد
غالب‌خسان ز جهل حکیمش گرفته اند
بیدانشی که طعنه بر اهل کتاب زد

●

١٥١

تنگ[١] فرهادم بفرسنگ از وفا دور افگند
عشق کافر شغل جان دادن بمزدور افگند
شادم از دشمن که از رشک گدازم در دلش
نیست زخمی کز چکیدن طرح ناسور افگند
قربتی خواهم بقاتل کاستخوان سینه ام
قرعهٔ فالی بنام زخم ساطور افگند
از شهیدان ویم کز بیم برق خنجرش
لرزه در حور افتد و جام از کف حور افگند

١ـ دیوان چاپ دهلی ٣٠٣ ، ٣٠٤ ـ کلیات چاپ لکهنو ٣٣٩ ، ده شعر ـ انتخاب ٨٣ ، سه شعر ـ

شرم جور خاص خاص اوست لیکن در جواب
چون فروماند سُخن در رسم جمهور افگند

چون بجوید کام تا لختی پرستاری کنم
خویش را بر رخت خواب ناز رنجور افگند

وقت‌کار این جنبش خلخال کاندر ساق تست
حلقهٔ رغبت بگوش خون منصور افگند

گر قضا ساز تلاقی درخور عشرت کند
آه ازان خونابه کاندر جام فغفور افگند

گر مسلمانی یکی بین زردهشت ست آنکه او
اختلافی درمیان ظلمت و نور افگند

آمدم بر راه و غالب گرد دل میگرددم
لغزش پائی که باز از جاده ام دور افگند

●

۱۵۲

بره[۱] با نقش پای خویشم از غیرت سری باشد
که ترسم دوست جویان ره بکویش رهبری باشد

نمی‌گیری بخون خلق بی‌پروا نگاهان را
تواند بود یارب بعد محشر محشری باشد

چگویم سوز دل با چونتو غم نا دیده بدمستی
مثالی وانمایم گر کباب و اخگری باشد

رسد هر روزم از خلد برین ناخوانده مهمانی
جحیم من گر از داغ بهشتی پیکری باشد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۰۴ ، ۳۰۰ - کلیات چاپ لکهنو ۳۳۶ ، ۳۳۷، دوازده شعر - انتخاب ۸۳ ، چهار شعر -

نخواهد بود رسم آنجا بدیوان داوری بردن
گرفتم کشور مهر و وفا را داوری باشد
توان صیقل بهای تیغ قاتل هم ادا کردن
اگر فصاد را در دهر مزد نشتری باشد
مکیدم آنقدر کز بوسه و دشنام خالی شد
لب یارست و حرف چند گو با دیگری باشد
بذوق لذتی کز خاره و خار است پهلو را
بنالم همچنین گر هم ز نسرین بستری باشد
بجائی گر خود از کوهست دروی لرزه اندازد
بچشمی گر خود از سام است گردی لشکری باشد
ستایم حق شناسیهای محبوبی که در محفل
دلش با چشم پر خون و لبش با ساغری باشد
نبود ار تیشه پیدا سر به سنگی میزدم لیکن
ستم باشد که در بیهوده میری همسری باشد
نیابد هم ز من آنچه از ظهوری یافتم غالب
اگر جادو بیانان را ز من وابستری باشد

●

۱۵۳

دل[۱] نه تنها ز فراق تو فغان ساز دهد
رفتن عکس تو از آیینه آواز دهد
مغز جان سوخت ز سودا و بکام تو هنوز
زهر رسوائیِ ما چاشنیِ راز دهد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۰۰ - کلیات چاپ لکهنو ۴۳۷، سیزده شعر - انتخاب ۸۳، دو شعر -

خاک خون باد که در معرض آثار وجود
زلف و رخ درکشد و سنبل و گل باز دهد

داغم از پرورش چرخ که در بزم امید
سر شمعی که فروزد بدم گاز دهد

دل چو بیند ستم از دوست نشاط آغازد
شیشه سازیست که تا بشکنند آواز دهد

های پرکاری ساقی که بارباب نظر
می باندازه و پیمانه بانداز دهد

طره ات مشک بدامان نسیم افشاند
جلوه ات گل بکف آیینه پرداز دهد

سعی زین بال فشانی جگرم سوخت دریغ
کاش آبی زنم خجلت پرواز دهد

ای که بر خوان وصال تو قناعت کفرست
هان صلائی که مرا حوصلهٔ آز دهد

من سر از پا نشناسم بره سعی و سپهر
هر دم انجام مرا جلوهٔ آغاز دهد

پرده‌داران به نی و ساز فشارش دادند
ناله میخواست که شرح ستم ناز دهد

هر نسیمی که ز کوی تو بخاکم گزرد
یادم از ولولهٔ عمر سبک تاز دهد

چون ننازد سخن از مرحمت دهر بخویش
که برد عرق و غالب بعوض باز دهد

۱۵۴

کو فنا[۱] تا همه آلایش پندار برد
از صُوَرْ جلوه و از آینه زنگار برد

شب زخود رفتم و بر شعله کشودم آغوشی
کو بد آموز که پیغاره بدلدار برد

گفته باشی که بهر حیله درآتش فکنش
غیر میخواست مرا بی‌تو به‌گلزار برد

باز چسپیده لب از جوش حلاوت باهم
مرگ مشکل که ز ما لذت گفتار برد

عشوهٔ مرحمت چرخ مخر کاین عیار
یوسف از چاه برآرد که ببازار برد

شوق گستاخ و تو سرمست بدان رسوائی
هان ادائی که دل و دست من از کار برد

خونچکانست نسیم از اثر نالهٔ من
کیست کز سعی نظر پئی بدرِ یار برد

تو نیائی بلب بام و بکوی تو مدام
دیده ذوق نگه از روزن دیوار برد

ناز را آینه مائیم بفرما تا شوق
بتو از جانب ما مژدهٔ دیدار برد

مژه ات سفت دل و رفت نگاه تو فرو
کز ضمیرم گنهٔ سرزنش خار برد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۰۶ - کلیات ۴۳۸، دوازده شعر- انتخاب ۸۴، سه شعر-

خاکی از ره گزر دوست بفرقم ریزید
تا ز دل حسرت آرایش دستار برد
میزند دم ز فنا غالب و تسکینش نیست
بو که توفیق ز گفتار به کردار برد

●

۱۵۵

نومیدیِ[1] ما گردش ایّام ندارد
روزی که سیه شد، سحر و شام ندارد
بوسم لب دلدار و گزیدن نتوانم
ترسست دلم حوصلهٔ کام ندارد
مفرست بطوف حرم دوست نسیمی
کز نکهت گل جامهٔ احرام ندارد
هر ذرهٔ خاکم ز تو رقصان بهوائیست
دیوانگیِ شوق سرانجام ندارد
رو تن به بلا ده که دگر بیم بلا نیست
مرغ قفسی کشمکش دام ندارد
قاصد خبر آورد و همان خشک دماغم
ظرف قدحش رشحهٔ پیغام ندارد
بی نقش وجود تو سراپای من از ضعف
چون بستر خوابست که اندام ندارد
گردید نشانها هدف تیر بلاها
آسایش عنقا که بجز نام ندارد

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۰۷ - کلیات چاپ لکهنو ۲۳۹، چهارده شعر - انتخاب ندارد -

بلبل بچمن بنگر و پروانه به محفل
شوقست که در وصل هم آرام ندارد
تلخست رگ ذوق کبابی که بسوزد
زان رشک که سوز جگر خام ندارد

آیا بدلت ولوله' کسب هوا نیست
یا آنکه سرای تو لب بام ندارد
بوسی که ربایند بمستی ز لب یار
نغزست ولی لذت دشنام ندارد

هر رشحه باندازهٔ هر حوصله ریزند
میخانه' توفیق خم و جام ندارد
غالب که به است از غزلم مصرع استاد
بادام صفای گل بادام ندارد

●

۱۵۶

چه[۱] خیزد از سخنی کز درون جان نبود
بریده باد زبانی که خونچکان نبود
حکیم ساق و می تند و من ز بدخوی
ز رطل باده بخشم آیم ار گران نبود
نگفته‌ام ستم از جانب خداست ولی
خدا به‌عهد تو بر خلق مهربان نبود
ز نازکی نتواند نهفت راز مرا
خیال بوسه بران پای بی نشان نبود

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۰۸ - کلیات چاپ لکهنو . ۴۴ ، دوازده شعر - انتخاب ۸۶ ، پنج شعر -

چو عشرتی که کند فاسق تنکمایه
ز زخم خون بزبان لیسم ار روان نبود
ز خویش رفته‌ام و فرصتی طمع دارم
که باز گردم و جز دوست ارمغان نبود
زمام ناقه بدست تصرف شوقست
بسوی قیس گرایش ز ساربان نبود
فروبرد نفس سرد من جهنم را
اگر نشاط عطای تو درمیان نبود
مرا که لب بطلب آشنا نخواسته ای
روا مدار که شاهد ضمیردان نبود
امید بلهوس و حسرت من افزون شد
ازین نوید که اندوه جاودان نبود
بالتفات نگارم چه جای تهنیت ست
دعا کنید که نوعی ز امتحان نبود
عجب بود سر همخوابی کسی غالب
مرا که بالش و بستر ز پرنیان نبود

●

۱۵۷

دماغ اهل فنا نشه[۱] بلا دارد
بفرقم اره طلوع پر هما دارد
بوعده گه خرام تو گرد تمناکم
بیا که شوقم از آوارگی حیا دارد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۵۸، ۳۵۹ ـ کلیات چاپ لکهنو ۴۴۱، ۴۴۲ ـ کلیات چاپ لکهنو ''نشاء'' ـ انتخاب غالب ۸۸، سه شعر.

کشاد شست ادای تو دلنشین منست
اگر خدنگ تو در دل نشست جا دارد

زمن مترس که تا گه به پیش قاضی حشر
هجوم ناله لبم را ز ناله وا دارد

دلم فسرد بیفزا بوعده ذوق وصال
چراغ کشته همان شعله خونبها دارد

تپم ز رشک همانا بجستجوی کسیست
که خور ز تاب خود آتش بزیر پا دارد

پی عتاب همانا بهانه می‌طلبد
شکایتی که ز ما نیست هم بما دارد

خوش ست دعوی آرائش سر و دستار
ز جلوهٔ کف خاکی که نقش پا دارد

ز جور دست تهی ناله از نهادم جست
نیِ که برگ ندارد همان نوا دارد

ز سادگی رمد از حرف عشق و من بگمان
که دوست تجربهٔ دارد از کجا دارد

بخون تپیدن گلها نشان یکرنگیست
چمن عزای شهیدان کربلا دارد

فغانِ[1] که رهم بدآموز یار شد غالب
روا نداشت که بر ما ستم روا دارد

●

۱- دوازده شعر -

۱۵۸

نقاب‌دار[۱] که آئین رهزنی دارد
جمال یوسفی و فرِ بهمنی دارد

وفای غیر گرش دلنشین شدست چه غم
خوشم ز دوست که با دوست دشمنی دارد

چه ذوق رهروی آنرا که خارخاری نیست
مرو به کعبه اگر راه ایمنی دارد

بدلفریبیِ من گرم بحث و سود منست
نگه تو بزبان تو هم فنی دارد

بباده گر بودم میل شاعرم نه فقیه
سخن چه ننگ ز آلوده دامنی دارد

خوشم ببزم ز اکرام خویش و زین غافل
که می نمانده و ساقی فروتنی دارد

نباشدش سخنی کش توان بکاغذ برد
برو که خواجه گهرهای معدنی دارد

بیاورید گر اینجا بود زباندانی
غریب شهر سخنهای گفتنی دارد

مبارکست رفیق ار چنین بود غالب
ضیای نیرّ ما چشم روشنی دارد

●

۱ـ دیوان چاپ دهلی ۳۰۸، ۳۰۹ ـ کلیات چاپ لکهنو ۲۴۲، نه شعر ـ انتخاب ۸۹، دو شعر

۱۵۹

ز رشکست[۱] اینکه در عشق آرزوی مردنم باشد
تو جان عالمی، حیفست گر جان در تنم باشد

زهی قسمت که ساز طالع عیشم کنند آنرا
اگر خود جزوی از گردون بکام دشمنم باشد

بیاسا ساعتی تا بر دم تیغت گلو سایم
که از خود نیز درکشتن حقی بر گردنم باشد

شناسم سعی بخت خویش در نامهربانیها
بلرزم بر گلستان گر گلی در دامنم باشد

تو داری دین و ایمانی بترس از دیو و نیرنگش
چو نبود توشه ای راهی چه باک از رهزنم باشد

بذوق عافیت یاران روند از خویش و چون من هم
خلد در پای من خاری که در پیراهنم باشد

بدان تا با من آویزد چو حرف رنگ و بو گوید
دلم با اوستی اما زبان با گلشنم باشد

بدین آهنگهای پست نتوان غم برون دادن
مگر صور قیامت ساز شور شیونم باشد

بسودایت همان انداز از خود رفتنی دارم
اگر چون ناله زنجیر بند از آهنم باشد

بزر همدوش قارون خفتن از دون همتی خیزد
بیا تا در سخن پیچم که غالب هم تنم باشد

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۶۰ - کلیات چاپ لکهنو ۴۴۲، ۴۴۳، ده شعر - انتخاب ۸۹، دو شعر -

۱۶۰

حور بهشتی[۱] ز یاد آن بت کشمیر برد
بیم صراط از نهاد آن دم شمشیر برد

شبروی غمزهٔ صبر و دل و دین ربود
جان که ازو باز ماند شحنهٔ تقدیر برد

ناله در ایوار شوق توشهٔ راهی نداشت
بست بغارت کمر فرصت شبگیر برد

شوق بلندی گرای پایهٔ منصور جست
حوصلهٔ نارسا پی بسر تیر برد

زو نگهت بر دلم مخزن اسرار دید
خواست کلیدش برد طاقت تقریر برد

جنبش ابرو نبود از پی قتلم ضرور
غمزه ز بی طاقتی دست بشمشیر برد

روشنی داشت عشق چاشنی داشت مهر
آن خس از آتش گرفت این شکر از شیر برد

خانهٔ زنبور شد کلبه‌ام از دست چرخ
بسکه ز آب و گلم رغبت تعمیر برد

سردی مهر کسی آب رخ شعله ریخت
گرمی نبض دلم عرض تباشیر برد

عشق ز خاک درت سرمهٔ بینش گرفت
یاوه درآمد هوس نسخهٔ اکسیر برد

با خودش افتاده کار باک ز غالب مدار
ذوق فغانش ز دل ورزش تاثیر برد

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۶۱ - کلیات چاپ لکهنو ۳۳۳ ، یازده شعر- انتخاب ۸۹ ، دو شعر-

۱۶۱

تا چند بلهوس می و عاشق ستم کشد
کو فتنه تا بداوریِ هم علم کشد

دل را بکار ناز چه سرگرم کرده‌ای
یعنی بخویش هم کند و از تو هم کشد

رشکست و دفع دخل مقدر عتاب چیست
بگزار در دلم مژه چندان که نم کشد

صیدت ز بیم جان نرمد بلکه میرود
تا دشت را ز شوق در آغوش رم کشد

دشوار نیست چارهٔ عیش گریز پای
دور قدح چو سلسله گر سر بهم کشد

آنی که تاب جذبهٔ ذوق نگه تو
رنگ ازگل و می از رز و صید از حرم کشد

شوقم که روشناس دل نازنین تست
کی منت نوشتن و ناز قلم کشد

زشت آنکه تار زحمت پشت و شکم رهد
هم رنج کارسازیِ پشت و شکم کشد

صهبا حلال زاهد شب‌زنده‌دار را
اما بشرط آنکه همان صبحدم کشد

از تازگی بدهر مکرر نمی‌شود
نقشی که کلک غالب خونین رقم کشد

●

- دیوان چاپ دهلی ۲۶۲ - کلیات چاپ لکهنو ۴۴۳، ۴۴۴، ده شعر - انتخاب ۹۰، سه شعر -

۱۶۲

ذوقش[۱] بوصل گرچه زبانم ز کار برد
لب در هجوم بوسه ز پایش نگار برد

تا خود بپرده ره ندهد کامجوی را
در پرده رخ نمود و دل از پرده دار برد

گفتند حور و کوثر و دادند ذوق کار
منعست نام شاهد و می آشکار برد

نعش مرا بسوز کم از برهمن نیم
ننگ نسوختن نتوان در مزار برد

گل چهره بر فروخت بدانسان که بارها
پروانه را هوس بسر شاخسار برد

دادم ببوسه جان و خوشم کان بهانه جوی
نرخش دوچند کرد و شگرف بکار برد

می داد و بذله جست مگر ابر و قلزمیم
کاورد قطره و گهر شاهوار برد

تا فتنه راز گردش چشم سیاه گفت
کینی که داشتم بدل از روزگار برد

پیشم ازان بپرس که پرسی و اهل کوی
گویند خسته زحمت خود زین دیار برد

نازم فریب صلح که غالب ز کوی تو
ناکام رفت و خاطر امید وار برد

●

---

۱ - دیوان چاپ دهلی ۳۶۲ ، ۳۶۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۳۳ ، ده شعر - انتخاب ۹۰ ، سه شعر -

۱۶۳

اگر داغت[۱] وجودم را در اکسیر نظر گیرد
سراپای من از جوش بهاران پرده برگیرد

بعرض هر گسستن کز نفس بالا ز بیتابی
خیالم الفت سرغوله مویان را ز سر گیرد

دل از سودای مژگانی که خون گردید کز مستی
بذوق رخنه از هر قطره ره بر نیشتر گیرد

بچشم مدعی همچون چراغ روز بی نورم
چراغم گر بفرض از پرتو خرشید ذر گیرد

رمش نظاره را از رقص بسمل در چمن پیچد
غمش آیینه را از چهرهٔ عاشق بزر گیرد

گمم در وی ز رشکست اینکه غمخواری نمی‌خواهم
که ترسم یابد او را هر که از حالم خبر گیرد

سرت گردم اگر پای نزاکت درمیان نبود
تنم از لاغری صد خرده بر موی کمر گیرد

نوردم نامه و دل بار بار از بدگمانی ها
نهد نقش تو پیش روی و خود را نامه برگیرد

خوشم گر آستواری نیست همچون موج کارم را
که هر دم از شکست خود روانی بیشتر گیرد

محبت هر دلی را کز نزاکت سرگران یابد
سبک در دام ذوق نالهٔ مرغ سحر گیرد

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۶۳، ۲۶۴ - کلیات چاپ لکهنو ۳۴۴، ۳۴۵، دوازده شعر - انتخاب غالب ۹۱، سه شعر-

خوشا روزیکه چون از مستی آویزم بدامانش
که از دستم کشد گاهم بروی چشم تر گیرد

ز فیض نطق خویشم بانظیری همزبان **غالب**
چراغی را که دودی هست در سر زود در گیرد

●

۱۶۴

تنگست[۱] دلم حوصله‌ٔ راز ندارد
آه از نی تیر تو که آواز ندارد

هرچند عدو در غم عشق تو بسازست
دانی که چو ما طالع ناساز ندارد

دیگر من و اندوه نگاهی که تلف شد
گفتی که عدو حوصله‌ٔ آز ندارد

در حسن بیک‌گونه ادا دل نتوان بست
لعلت مزه دارد اگر اعجاز ندارد

گستاخ زند غیر سخن با تو و شادم
مسکین سخنی از تو در آغاز ندارد

تمکین برهمن دلم از کفر بگرداند
بتخانه بتی خانه‌برانداز ندارد

ما ذره و او مهر همان جلوه همان دید
آیینه‌ٔ ما حاجت پرداز ندارد

هر دلشده از دوست در انداز سپاسیست
مانا که نگه غلط انداز ندارد

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۶۳ - کلیات چاپ لکهنو ۲۲۵، ۲۲۶، دوازده شعر- انتخاب ۹۱، دو شعر-

بی حیله ز خوبان نتوان چشم ستم داشت
رحمست بران خسته که غماز ندارد

در عربده چشمک زند و لب گزد از ناز
تا بوسه لبم را ز طلب باز ندارد

با خویش بهر شیوه جداگانه دوچار ست
پروای حریفان نظرباز ندارد

کیفیت عرق طلب از طینت **غالب**
جام دگران بادهٔ شیراز ندارد

●

۱۶۵

لبم[۱] از زمزمهٔ یاد تو خاموش مباد
غیر تمثال تو نقش ورق هوش مباد

نگهی کش بهزار آب نشویند ز اشک
محرم جلوهٔ آن صبح بناگوش مباد

هوس چادر گل گر ته خاکم باشد
خاکم از نقش کف پای تو گلپوش مباد

وعده گرویده وفا طره پریشانی را
یارب امشب بدرازی خجل از دوش مباد

غیر اگر دیده بدیدار تو محرم دارد
فارغ از انده محرومی آغوش مباد

گهری کش نظر از همت پاکان نبود
صرف پیرایهٔ آن گردن و آن گوش مباد

---

۱ - دیوان چاپ دهلی ۳۶۵ ، کلیات چاپ لکهنو ۴۳۶ ، ده شعر - انتخاب ۹۱ ، دو شعر -

هر کرا رخت نمازی نبود از نم می
جای در حلقهٔ رندان قدح‌نوش مباد

رهرو بادیهٔ شوق سبکسیرانند
بار سر نیز درین مرحله بر دوش مباد

مفتیان باده عزیز ست مریزید بخاک
جوشد از پرده دگر خون سیاوش مباد

همه گر میوهٔ فردوس بخوانت باشد
غالب آن انبهٔ بنگاله فراموش مباد

●

۱۶۶

هر ذره[۱] را فلک بزمین بوس میرسد
گر خاک راست دعویِ ناموس میرسد

زان می که صاف آن بتان وقف کرده اند
درد ته پیاله بطاؤس میرسد

زینسان که خو گرفتهٔ عاشق کشیست حسن
مر شمع را شکایت فانوس میرسد

خود پیش خود کفیل گرفتاری منست
هر دم پرسش دل مایوس میرسد

بیرون میا ز خانه به هنگام نیمروز
رشک آیدم که سایه بپابوس میرسد

ارباب جاه را ز رعونت گزیر نیست
کاین نشه[۲] از شراب خم کوس میرسد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۶۶ - کلیات چاپ لکهنو ۳۳۶، ۳۳۷ ، ده شعر- انتخاب ۹۲ ، چهار شعر-
۲- کلیات طبع نول کشور لکهنو "نشاه"-

گفتم بوهم پرسش عبرت برای چه
گفتا ز طوف و خمهٔ کاؤس میرسد

سجاده رهن می نپزیرفت میفروش
کاین را نسب بخرقهٔ سالوس میرسد

خون موجزن ز مغز رگ جان ندیدهٔ
دانی که از تراوش کیموس میرسد

خشکست گر دماغ ورع غالبا چه بیم
کز ذوق سودن کف افسوس میرسد

●

۱۶۷

دریغا[1] که کام و لب از کار ماند
سخنهای ناگفته بسیار ماند

گدایم نهانخانهٔ را که در وی
در از بستگی‌ها بدیوار ماند

جنون پرده دارست مارا که مارا
ز آشفتگی سر بدستار ماند

نگه را سیه خال طرف عذارش
به تمغا چی رهرو آزار ماند

ادائیست او را که از دلربائی
نهفتن ز شوخی به اظهار ماند

چه جویم مراد از شگرف که او را
نشستن ز شنگی برفتار ماند

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۶۶ ، ۳۶۷ - کلیات چاپ لکهنو ۳۳۷ ، ده شعر - انتخاب ندارد -

در آیینهٔ ما که ناساز بختیم
خط عکس طوطی بزنگار ماند
گروهیست در دهر هستی که آن را
ز پیچش نفس ها بزنار ماند
بجز عقدهٔ غم چه بر دل شمارد
زبانی که در بند گفتار ماند
ز قحط سخن ماندم خامه **غالب**
به نخلی کز آوردن بار ماند

●

۱۶۸

ترا گویند[۱] عاشق دشمنی آری چنین باشد
ز رشک غیر باید مرد گر مهر تو کین باشد
ازان سرمایهٔ خوبی بوصلم کام دل جستن
بدان ماند که موری خرمنی را در کمین باشد
محبت هرچه با آن تیشه زن کرد از ستم نبود
چنین افتد چو عاشق سخت و شاهد نازنین باشد
بروزی کش شبی با مدعی باید بسر بردن
بمن ضایع کند گر صد نگه خشمگین باشد
نسوزد بر خودم دل گر بسوزد برق خرمن را
که دانم آنچه از من رفت حق خوشه چین باشد
به پیر خانقه در روضه یکجا خوش توان بودن
بشرط آنکه از ما باده و ز شیخ انگبین باشد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۶۶ - کلیات چاپ لکهنو ۳۴۷، ۳۴۸، ده شعر-
انتخاب ۹۳، پنج شعر-

۱۶۸

جفاهای ترا آخر وفائی هست پندارم
درین میخانه صاف می بجام واپسین باشد
بری از شحنه دل تا خون بریزی بیگناهی را
نترسی از خدا آئین بیباکی نه این باشد
چه رفت از زهره با هاروت خاکم در دهن بادا
تو مریم باشی و کار تو با روح‌الامین باشد
ازان گردی که در راهش نشیند بر رخم غالب
چه خیزد چون هم از من رخ هم از من آستین باشد

●

۱۶۹

بذوق[1] سر ز مستی در قفای ره روان دارد
که پنداری کمند یار همچون مار جان دارد
تنم ساز تمنائیست کز هر زخمهٔ دردی
هما را مست آواز شکست استخوان دارد
هوای ساقی دارم که تاب ذوق رفتارش
صراحی را چو طاؤسان بسمل پر فشان دارد
بنازم سادگی طفل ست و خونریزی نمیداند
به گلچیدن همان ذوق شمار کشتگن دارد
دل از هم ریزد و حسرت اساس محکمی خواهد
غم آذر بیزد و طاقت قماش پرنیان دارد
برون بردم گلیم از موج دامن زیر کوه آمد
نم گرداب طوفان تاچه رختم را گران دارد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۴۶ - کلیات چاپ لکهنو ۳۳۸ ، ۳۳۹ ، دوازده شعر - انتخاب ۹۳ ، دو شعر -

برنجد از دم تیغ تو صید و در رمیدنها
بامید تلافی چشم بر پشت کمان دارد
دلم در حلقهٔ دام بلا میرقصد از شادی
همانا خویشتن را در خم زلفش گمان دارد
بگلهای بهشتم مژده نتوان داد در راهش
من و خاکی که از نقش کف پای نشان دارد
بشرع آویز و حق میجو کم از مجنون نه ای باری
دلش با محملست اما زبان با ساربان دارد
رمم زان ترک صید افگن که خواهم صرف من گردد
گسستنهای بی اندازهٔ کاندر عنان دارد
خدارا وقت پرسش نیست گفتم بگزر از غالب
که هم جان بر لب وهم داستانها برزبان دارد

●

۱۷۰

صاحبدلست[۱] و ناسور عشقم بسامان خوش نکرد
آشوب پیدا ننگ او اندوه پنهان خوش نکرد
دانست بیحس ناخنم الماس زد بر ریش من
سنجید شست خود قوی در تیر پیکان خوش نکرد
آن خود ببازی می‌برد دین را دو جو می نشمرد
بنمودمش دین خنده زد آوردمش جان خوش نکرد
در نامه تا بنوشتمش کز شهر پنهان میروم
دل بست در مضمون ولی نامم بعنوان خوش نکرد

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۶۹ - کلیات چاپ لکهنو ۳۳۹ ، یازده شعر - انتخاب ۹۳ ، سه شعر -

دارم هوای آن پری کو بسکه نغز و سرکشست
زافسون مسخر شد ولی زهد پریخوان خوش نکرد

فریاد زان شرمندگی کارند چون در محشرم
گویند اینک خیره سر کز دوست فرمان خوش نکرد

عامست لطف دلبران جز عام ننهد دل بران
عاشق ز خاصانش بدان گر دل بحرمان خوش نکرد

شوع از سلامت پیشگی عشق مجازی برنتافت
زاهد بکنج صومعه غوغای سلطان خوش نکرد

بامن میاویز ای پدر فرزند آزر را نگر
هرکس که شد صاحب نظر دین بزرگان خوش نکرد

گویند صنعان توبه کرد از کفر نادان بنده*
کزخود فروشیهای دین بخشش ز یزدان خوش نکرد

غالب به فن گفتگو نازد بدین ارزش که او
ننوشت در دیوان غزل تا مصطفی‌خان خوش نکرد

●

۱۷۱

قدر مشتاقان[۱] چه داند درد ما چندش بود
آنکه دایم کار با دلهائی خرسندش بود

شاهد ما همنشین‌آرای و رنگین محفلست
لاجرم در بند خویشست آنکه در بندش بود

در نگارین روضه* فردوس نگشاید دلش
آنکه در بند دروغ راست مانندش بود

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۶۹، ۳۷۰ ـ کلیات چاپ لکهنو ۳۳۹، ۳۴۰، ده شعر ـ انتخاب ۹۰، سه شعر ـ

۱۷۱

آنکه از شنگی بخاموشی دل از ما می برد
وای گر چون ما زبان نکته پیوندش بود

در ستم حق ناشناسش گفتن از انصاف نیست
آنکه چندین تکیه بر حلم خداوندش بود

هیچ دانی اینهمه شور عتاب از بهر چیست
تا جگر ها تشنهٔ موج شکر خندش بود

نازم آن خود بین که ناید غیر خویشش در نظر
گر بخاک رهگزار دوست سوگندش بود

آنکه خواهد در صف مردان بقای نام خویش
خون دشمن سرخ تر از خون فرزندش بود

با خرد گفتم نشان اهل معنی باز گوی
گفت گفتاری که با کردار پیوندش بود

غالبا زنهار بعد از ما بخون ما مگیر
قاتل ما را که حاکم آرزومندش بود

●

۱۷۲

بهر خواری[۱] بسکه سرگرم تلاشم کرده‌اند
پارهٔ نزدیک در هر دور باشم کرده‌اند

ترسم از رسوائیم آخر پشیانی کشید
رازم و این شاهدان مست فاشم کرده اند

چرخ هر روزم غم فردا بخوردن میدهد
تا قیامت فارغ از فکر معاشم کرده‌اند

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۰۰، ۲- کلیات چاپ لکهنو ۲۰۵، نُهٔ شعر - انتخاب ۹۰ یک شعر -

غیر گفتی روشناس چشم گوهر بار هست
رازدان نالهٔ الماس پاشم کرده‌اند
هرچه از بیطاقتی مزد ثباتم داده‌اند
هرچه از اندوه صرف انتعاشم کرده‌اند
از تف داغت بدل دوزخ سرشتم خوانده‌اند
وز دم تیغت بتن مینو قماشم کرده‌اند
هم بصحرای جنون مجنون خطابم داده‌اند
هم بکوه بی ستون خارا تراشم کرده‌اند
چشم نبوم از چه رو خارم بجیب افشانده‌اند
دل نباشم تا چرا رزق خراشم کرده‌اند
از چه غالب خواجگیهای جهان ننگ منست
گر نه با سلمان و بوذر خواجه تاشم کرده اند

●

۱۷۳

کسی[۱] با من چه در صورت پرستی حرف دین گوید
ز آزر گفت دائم گر ز صورت آفرین گوید
دلم در کعبه از تنگی گرفت آوارهٔ خواهم
که با من وسعت بتخانهای هند و چین گوید
بخشمم ناسزا میگوید و از لطف گفتارش
گمان دارم که حرف دلنشینی بعد ازین گوید
شناسد جای غم دل را و خود را دلربا داند
عجب دارد اگر دلدادهٔ خود را غمین گوید

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۷۱ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰، ۳۰۱، ده شعر - انتخاب ۹۰ چهار شعر -

چو خواهم داد از غم در جوابم لب فرو بندد
وگر گویم که جان خواهم بغم داد آفرین گوید

رهم افتاده بهر دانه سوی دام صیادی
که حرف ذبح با همراز خویش اندر کمین گوید

ز بیتابی برون اندازد از خویش آستین دورش
گریبان آنچه دید از دست گر با آستین گوید

دل از پهلو برون آرم جمشی جام خود انگار
وگر لختی بر افشانم سلیمانش نگین گوید

گزارد آنچه برق از خرمن اندر دشت بگزارم
که ترسم چون بچینم کس بطنزم خوشه چین گوید

چرا رانندند غالب را ازان در رهروی باید
که راز خلوت شه با گدای رهنشین گوید

●

۱۷۴

من[۱] بوفا مردم و رقیب بدر زد
نیمه لبش انگبین و نیمه تبر زد

در کشمکش بین و اعتماد تفوذشی
گر بمی افگند هم بزخم جگر زد

کیست درین خانه کز خطوط شعاعی
مهر نفس ریزه ها به روزن در زد

دعوی او را بود دلیل بدیهی
خندهٔ دندان نما به حسن گهر زد

۱- دیوان چاپ دهلی ۱۰۷ ، کلیات - چاپ لکهنو ۱۰۳ ، ده شعر - انتخاب ۹۹ ، چهار شعر - پنج آهنگ غالب نیز بی اختلاف کلمه ای ولی بعض از اشعار پیش و پس شده -

غیرت پروانه هم بروز مبارک
ناله چه آتش ببال مرغ سحر زد

لشکر هوشم بزور می نه شکستی
غمزهٔ ساقی نخست راه نظر زد

زان بت‌نازک چه جای دعوی‌خونست
دست وی و دامنی که او به کمر زد

برگ طرب ساختیم و باده گرفتیم
هرچه ز طبع زمانه بیهده سرزد

شاخ چه بالد گر ارمغان گل آورد
تاک چه نازد اگر صلای ثمر زد

کام نه بخشیدهٔ گنه چه شماری
غالب مسکین بالتفات نیرزد

●

۱۷۵

غم[۱] من از نفس پند گو چه کم گردد
بر آتشم چو گل و لاله باد دم گردد

بدا معامله او بیدماغ و من بیدل
خوش آنکه معذرتی صرف بر ستم گردد

ترا تنیست که بروی سخن خسک باشد
مرا دلیست که در وی نشاط غم گردد

نمانده تاب غمش خاطر رقیب مجوی
کسی چه در پی صید گسسته دم گردد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۷۲- کلیات چاپ لکهنو ۳۰۱، ۳۰۲، دوازده شعر- انتخاب ۹۷، دو شعر-

۱۹۵

ز ذوق گریه پرستم دل و تو می‌نگری
نگه مباد ز بار سرشک خم گردد

بدین قدر که لبی تر کنی و من بچکم
ترا ز بادهٔ نوشین چه مایه کم گردد

بغصه راضیم اما بتشنه دریابی
دمی که سینه و ناخن هلاک دم گردد

رسیده‌ایم بکوی تو جای آن دارد
که عمر صرف زمین بوسی قدم گردد

تو پا بپرسش من کرده خاکی و ترسم
که خاک پای تو تاج سر قسم گردد

سبکسریست بدریوزهٔ طرب رفتن
خوشا دلی که باندوه محتشم گردد

رخی که در نظرستم بجلوه گل باشد
تفی که در جگرستم بدیده نم گردد

گرفته خاطر غالب ز هند و اعیانش
بران سرست که آوارهٔ عجم گردد

●

۱۷٦

بیدل[۱] نشد ار دل به بت غالیه مو داد
گوئی مگر آن دل که ز من برد باو داد

سختست دل غیر و گر از ننگ نگوئی
بر گشتن مژگان تو گوید که چه رو داد

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۷۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۲، نهٔ شعر - انتخاب ۹۷، سه شعر -

۱۹۶

شایسته همین ما و تو بودیم که تقدیر
مارا سخن نغز و ترا روی نکو داد
ساقی دگرم برد به میخانه ز مسجد
می یک دو قدح بود و فریبم به سبو داد
برخیز که دلجوئیِ من بر تو حرامست
ای آنکه ندانی خبرم زان سر کو داد
زین ساده دلی داد که چون دید بخوابم
ترسید خود و مژدهٔ مرگم بعدو داد
حسن تو بساقی گری آئین نشناسد
مست آمد و یکبار دو ساغر ز دو سو داد
در گلشنم و آرم ازان روی نکو یاد
در دوزخم و خواهم ازان تندیِ خو داد
گفتن سخن از پایهٔ غالب نه ز هوشست
امروز که مستم خبری خواهم ازو داد

●

۱۷۷

نهم ، جبین بدرش آستان بگرداند
نشیمنش بسر ره عنان بگرداند
اگر شفاعت من در تصورش گزرد
ببزم انس رخ از همدمان بگرداند
ببزم باده بسا قیگری ازو چه عجب
که پیر صومعه را درمیان بگرداند

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۷۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۲ ، یاده شعر - انتخاب ۹۷ ، دو شعر -

۱۹۷

اگر نه مائل بوس لب خود است چرا
بلب چو تشنه دمادم زبان بگرداند

به بند دام بلای تو صعوه را گردون
هما بگرد سر آشیان بگرداند

چو غمزهٔ تو فسون اثر فرو خواند
بلای راهزن از کاروان بگرداند

بهار را ز رخت تا چه رنگ در نظرست
که دم بدم ورق ارغوان بگرداند

تو نالی از خلهٔ خار و تنگری که سپهر
سر حسین علی بر سنان بگرداند

برو بشادی و اندوه دل منه که قضا
چو قرعه بر نمط امتحان بگرداند

یزید را به بساط خلیفه بنشاند
کلیم را به لباس شبان بگرداند

اگر بباغ ز کلکم سخن رود غالب
نسیم روی گل از باغبان بگرداند

●

۱۹۸

چو زه ۱ بقصد نشان بر کمان بجنباند
تپد ز رشک دلم تا نشان بجنباند

دعا کدام و چه دشنام تشنهٔ سخنیم
بکام ماست زبان چون زبان بجنباند

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۲۰ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۳ - انتخاب ۹۸ ،
صد شعر.

ز قتل غیر چه خواهد گرش غرض شغلست
بگو بلهو سرم بر سنان بجنباند
ز غیر نیست ز حسنست کش مجال نداد
که لب بزمزمهٔ الامان بجنباند
بناله ذوق سماع از تو چشم نتوان داشت
اگر به جنبش مهر آسمان بجنباند
که رفته از در زندان که بیقراری من
کلید در به کف پاسبان بجنباند
بخانقه چه کند تا پریوشی که بباغ
ز غمزه خون به رگ ارغوان بجنباند
سپهر از رخ ناشستهٔ تو شرمش باد
که عکس ماه در آب روان بجنباند
هنوز بیخبری زانکه جبهه بر در تو
فسوده ایم چنان کاستان بجنباند
نشسته ام بره دوست پر ز دوست مباد
که کس بمن رسد و ناگهان بجنباند
خبر ز حال اسیران باغ چون نبود
مرا که چیدن دام آشیان بجنباند
جنون ساخته دارم چه خوش بود غالب
که[۱] دوست سلسلهٔ امتحان بجنباند

●

۱- دوازده شعر.

۱۷۹

تیغت[۱] ز فرق تا بگلویم رسیده باد
شوخی ز حد گزشت زبانم بریده باد
گر رفته ام ز کوی تو آسان نرفته ام
این قصه از زبان عزیزان شنیده باد
مردن[۲] ز رازداری شوقم نجات داد
صد رنگ لاله‌زار ز خاکم دمیده باد
نغزی و خود پسند به‌بینم چه میکنی
یا رب بدهر همچو توئی آفریده باد
بر روی و موی پرتو بینش نتافت ست
در عرض شوق دیده طلبگار دیده باد
آتش بخانمان زده[*] خواست صرصری
گفتم نسیم گفت به گلشن وزیده باد
مرگم امان دهاد که از شوق بر خورم
این شعله همچو خون برگ خس دویده باد
ذوقیست همدمی بفغان بگزرم ز رشک
خار رهت بپای عزیزان خلیده باد
چون دیده پای تا بسرم تشنه[*] کسیست
دل خون شواد و از بن هر مو چکیده باد
غالب شراب قندی هندم کباب کرد
زین بعد باده‌های گوارا کشیده باد

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۷۵ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۸ ، ده شعر - انتخاب ۹۸ دو شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی مطابق متن ، کلیات شعر ''نغزی و خود پسند'' اول و بعدش ''مردن ز راز داری'' است -

۱۸۰

پروا[۱] اگر از عربدهٔ دوش نکردند
امشب چه خطر بود که می نوش نکردند

در تیغ زدن منت بسیار نهادند
بردند سر از دوش و سبکدوش نکردند

از تیرگیِ طرهٔ شبرنگ نظر ها
پرواز دران صبح بنا گوش نکردند

داغ دل ما شعله فشان ماند به پیری
این شمع شب آخر شد و خاموش نکردند

روزی که بمی زور و به نی شور نهفتند
اندیشه بکار خرد و هوش نکردند

گر داغ نهادند وگر درد فزودند
نازم که به هنگامه فراموش نکردند

خون میخورم از حسن که این گنج روان را
درکار تهیدستیِ آغوش نکردند

اکنون خطری نیست که تا پر نشد از دل
خود چاه زنخدان تو خس پوش نکردند

گر خود بغلامی نه پزیرند گدا باش
بر در بزن آن حلقه که در گوش نکردند

غالب ز تو آن باده که خود گفت نظیری
در کاسهٔ ما بادهٔ سرجوش نکردند

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۷۶ - کلیات چاپ لکھنو ۳۰۳ ، ده شعر - انتخاب ۹۹ ، سه شعر -

۱۸۱

تاجر شوق[1] بدان ره بتجارت نرود
که ره الجامد و سرمایه بغارت نرود

چه نویسم بتو در نامه کز انبوهی غم
نیست ممکن که روانی ز عبارت نرود

از حیا گیر نه از جور گر آن مایهٔ ناز
کشتهٔ تیغ ستم را بزیارت نرود

وصل دلدار نه خلدست همان به ، همدم
که نگوئی سخن و عرض بشارت نرود

دل بدان گونه بیالای که در خواهش دید
دیده خون گردد و از دیده بصارت نرود

قصر و مهمانکدهٔ حاتم و کسری بگزار
نام از رفتن آثار عمارت نرود

حج درویش طمع پیشه نیرزد بقبول
تا که اندوختهٔ گدیه بغارت نرود

تو بیک قطرهٔ خون ترک وضو گیری و ما
سیل خون از مژه رانیم و طهارت نرود

رمز بشناس که هر نکته ادائی دارد
محرم آنست که ره جز باشارت نرود

۱- این شصت و هفتمین غزل است که ردیف دال دارد و در دیوان چاپ دهلی بعد ازان ردیف ذال است - ولی کلیات پنج غزل بیش دارد که من بعد ازین جمع کرده ام -
دیوان چاپ دهلی ۳۷۷ - کلیات چاپ لکهنو ۵۰۳ ، یازده شعر - انتخاب ۹۹ ، سه شعر -

زاهد از حور بهشتی بجز این نشناسد
که شود دست زد شوق و بکارت نرود

غالب خسته بکوی تو رهین تهشی ست
که به شاهی ننشیند به وزارت نرود

●

۱۸۲

خوبان[۱] نه آن کنند که کس را زبان رسد
دل برد تا دگر چه ازان دلستان رسد

دارد خبر دریغ و من از سادگی هنوز
سنجم همی که دوست مگر ناگهان رسد

مقصود ما ز دیر و حرم جز حبیب نیست
هر جا کنیم سجده بدان آستان رسد

دردی کشان میکده درهم فتاده‌اند
نازم بخواری که بمن زین میان رسد

گم شد نشان من چو رسیدم بکنج دیر
مانند آن صدا که بگوش گران رسد

در دام بهر دانه نیفتم مگر قفس
چندان کنی بلند که تا آشیان رسد

راهی که تا منست همانا نه ایمنست
خون میخورم که چون بخورم می چسان رسد

رفتم سوی وی و مژه اندر جگر خلید
زان پیشتر که سینه بنوک سنان رسد

۱- دیوان چاپ دهلی ندارد - کلیات چاپ لکهنو ۱۳۲م که این غزل دوازدهمین غزل است از ردیف دال ، سیزده شعر - انتخاب ۸۲ ، سه شعر -

تیر نخست را غلط انداز گفته ام
ای وای گر نه تیر دگر بر نشان رسد

امید غلبه نیست بکیش مغان درآی
می گر بجزیه دست نداد ارمغان رسد

خوارم نه آنچنان که دگر مژدهٔ وصال
باور کنم اگر همه از آسمان رسد

صاحبقران ثانیِ اگر در جهان نماند
گفتار من به ثانیِ صاحبقران رسد

چون نیست تاب برق تجلی کلیم را
کی در سخن بغالب آتش بیان رسد

●

۱۸۳

چاک[۱] از جیبم بداماں میرود
تا چه بر چاک از گریبان میرود

جوهر طبعم درخشانست لیک
روزم اندر ابر پنهان میرود

گر بود مشکل مرنج ای دل که کار
چون رود از دست آسان میرود

جز سخن کفری و ایمانی کجاست
خود سخن در کفر و ایمان می رود

هر شمیمی را مشامی درخورست
بوی پیراهن به کنعان می‌رود

۱- دیوان چاپ دهلی ندارد- کلیات ۳۲۸ غزل چهل و دوم از ردیف ذال؛ یازده شعر- انتخاب ۸۰، چهار شعر-

آید و از ذوق نشناسم که کیست
تا رود پنداشتی جان می‌رود
می‌برد اما نه یک جا می‌برد
می‌رود اما پریشان می‌رود
هر که بیند در رهش گوید همی
قبله* آتش پرستان می‌رود
اول ماه است و از شرم تو ماه
آخر شب از شبستان می‌رود
بگزر از دشمن دلش سخت است سخت
آبروی تیر و پیکان می‌رود
کیست تا گوید بدان ایوان نشین
آنچه بر غالب ز دربان می‌رود

●

۱۸۴

بتان شهر[۱] ستم پیشه شهریارانند
که در ستم روش آموز روزگارانند
برند دل به ادائی که کس گمان نبرد
فغان ز پرده نشینان که پرده دارانند
بجنگ تا چه بود خوی دلبران کاین قوم
در آشتی نمک زخم دلفگارانند
نه زرع و کشت شناسند نی حدیقه و باغ
ز بهر باده هواخواه باد و بارانند

۱- دیوان چاپ دهلی ندارد ـ کلیات چاپ لکهنو ۲۳۳، نُه شعر ـ انتخاب ۸۷ چهار شعر ـ

ز وعده گشته پشیان و بهر دفع ملال
امیدوار بمرگ امیدوارانند

ز روی خوی و منش نور دیدهٔ آتش
برنگ و بوی جگر گوشهٔ بهارانند

توسرمه بین و ورق درنورد و دم درکش
مبین که سحر نگاهان سیاهکارانند

ز دید و داد مزن حرف خرد سالانند
بگرد راه منه چشم نی سوارانند

ز چشم زخم بدین حیله کی رهی غالب
دگر مگو که چو من در جهان هزارانند

●

۱۸۵

دلستانان[۱] بحل اند ارچه جفا نیز کنند
از وفائی که نکردند حیا نیز کنند

چون ببینند بترسند و بیزدان گردند
رحم خود نیست که بر حال گدا نیز کنند

خسته تا جان ندهد وعدهٔ دیدار دهند
عشوه خواهند که در کار قضا نیز کنند

خون ناکامی سی ساله هدر خواهد بود
مهر با ما اگر از بهر خدا نیز کنند

اندران روز که پرسش رود ازهرچه گزشت
کاش با ما سخن از حسرت ما نیز کنند

۱- دیوان ندارد ـ کلیات چاپ لکهنو ۱۴۴ ، ده شعر ـ انتخاب ۸۷، پنج شعر ـ

از درختان خزان دیده نباشم کاینها
ناز بر تازگیِ برگ و نوا نیز کنند
گر بود کوتهی از عمر تو دانی و اجل
گفتهٔ کار بهنگام روا نیز کنند
نشوی رنجه ز رندان بصبوحی کاین قوم
نفس باد سحر غالیه سا نیز کنند
گفته باشی که ز ما خواهشِ دیدار خطاست
این خطائیست که در روز جزا نیز کنند
حلق غالب نگر و دشنهٔ سعدی که سرود
خوبرویان جفا پیشه وفا نیز کنند

●

۱۸۶

از[۱] رشک کرد آنچه بمن روزگار کرد
در خستگی نشاط مرا دید خوار کرد
در دل همی ز بینش من کینه داشت چرخ
چون دید کان نماند نهان آشکار کرد
بد کرد چون سپهر بمن گرچه من بدم
باید بدین حساب ز نیکان شمار کرد
لنگر گسست صرصر و کشتی شکست موج
دانا خورد دریغ که نادان چه کار کرد
از بسکه در کشاکشم از کار رفت دست
بند مرا گسستن بند استوار کرد

۱- دیوان چاپ دهلی ندارد - کلیات چاپ لکهنو ۳۳۸ ، ده شعر - انتخاب ۹۳، پنج شعر - این پنج غزل اغلب است که غالب بعد ۱۸۴۷ع نوشته -

عمری بتیرگی بسر آورده ام که مرگ
شادم بروشنائی شمع مزار کرد
تا می به رغم من فتد از دست من بخاک
افراط ذوق دست مرا رعشه‌دار کرد
کوته نظر حکیم که گفتی هرآئنه
نتوان فزون ز حوصله جبر اختیار کرد
نومیدی از تو کفر و تو راضی نه ای بکفر
نومیدیم دگر بتو امیدوار کرد
غالب که چرخ را بنوا داشت در سماع
امشب غزل سرود و مرا بیقرار کرد

●

۱۸۷

هم[۱] "اناالله" خوان درختی را بگفتار آورد
هم "اناالحق" گوی مردی را سر دار آورد
ایکه پنداری که ناچار است گردون در روش
نیست ناچار آنکه گردون را برفتار آورد
نکته‌ٔ دارم و با یاران همی گوئیم فاش
طالب دیدار باید تاب دیدار آورد
دانه‌ها چون ریزد از تسبیح تاری بیش نیست
این مشعبد دیر گه از سبحه زنّار آورد
جذب شوقش بین که در هنگام برگشتن ز دیر
در قضای خویشتن بت را برفتار آورد
آن کند قطع بیابان این شگافد مغز کوه
عشق هر یک را بطرز خاص درکار آورد

۱- دیوان و کلیات ندارد - سبد چین صفحه ۶۸، باغ دودر ۲۶، نهٔ شعر -

آه ما را بین که نارد از دل سختش خبر
باد را نازم که ابر از سوی کهسار آورد

نزد ما حیف ست گو نزد زلیخا میل باش
جذبهٔ کز چاه یوسف را ببازار آورد

نیست چون در منطقش جز ذکر شاهد حرف و صوت
شاهدی باید که غالب را بگفتار آورد

●

۱۸۸

عجب[۱] که مژده دهان رو بسوی ما آرند
کدام مژده که آرند و از کجا آرند

ز دوستان نبود خوشنما درین هنگام
که وایه بهر گدای شکسته پا آرند

ز غم چنان شده ام مضمحل که اعدا را
سزد که گنج گهر بهر رونما آرند

نه روی خواستن از حق بود جز آنان را
که بنده‌وار همی طاعتش بجا آرند

نه بیرضای خدا کارها روان گردد
سپهر و انجم اگر ساز مدعا آرند

نماند ساز مرا هیچ نغمه همنفسان
جز آنکه بر شکنندش چو در نوا آرند

نخست عمر دگر خواهد از خدا غالب
اگر نوید پذیرائی دعا آرند

●

۱- دیوان و کلیات و انتخاب ندارد - سبد باغ دودر صفحه ۴۴ ، هفت شعر

۱۸۹

بمقصدی[1] که مس آن را ره خدا گویند
برو برو که ازان سو بیابیا گویند

کسیکه پای نه دارد چگونه راه رود
خود اهل شرع درین داوری چها گویند

ز رمز نخل انا الله گوی ناآگاه
حدیث جلوه که و موسی و عصا گویند

مگر ز حق نه‌بود شرم حق پرستان را
که نام حق نه برند و همین انا گویند

ز قول شان نبود دلنشین اهل نظر
جز آن صفات که از ذات کبریا گویند

نخوانده در کتب و ناشنیده از فقها
بغیر بیمزه واگویه ها که وا گویند

دم از وجود که ذنب زدند بیخبران
چسان عطیه‌ٔ حق را گناه ما گویند

بلی گناه بود دعوی وجود ز ما
به اهل راز چنین گوی تا بجا گویند

دگر ملامتیان را چه زهرهٔ پاسخ
اگر بخشم گرایند و ناسزا گویند

نکرده زر مس خود را و بهر عرض فریب
به پیش خلق حکایت ز کیمیا گویند

۱- این غزل هم در دیوان و کلیات نیست - باغ دودر صفحه ۶۶، سیزده شعر - یادگار غالب چاپ دوم، صفحه ۹۳ -

کسانکه دعوی نیکی همی کنند مرا
اگر نه نیک شمارند بد چرا گویند

طمع مدار که یابی خطاب مولانا
بس است همچو توئی را که پارسا گویند

بگوی مرده که در دهر کار غالب زار
ازان گزشت که درویش و بینوا گویند[۱]

●

ردیف ذال معجمه[۲]

۱۹۰

ز بس تاب خرام کلکم آذر نپرد از کاغذ
مداد اندوزم از دودیکه هر دم خیزد از کاغذ

ندانم تا چه خواهد کرد باچشم و دل دشمن
رم کلکم که در جنبش غبار انگیزد از کاغذ

به کزلک از ورق چون بسترم سطر مکرر را
توگوئی سونش[۳] لعل وگهر می ریزد از کاغذ

ندانم حسرت روی که میخواهم رقم کردن
که هر جا بنگرم ذوق نگاهم خیزد از کاغذ

۱- الطاف حسین حالی مربوط باین غزل قصه ای نوشته و قطعه ها نقل کرده است که ازان حدس می زنم که غالب این غزل بعد از ۱۸۶۰م گفته می باشد -

۲- عنوان از کلیات چاپ اول لکهنو ۳۰۰ - دیوان چاپ دهلی ۳۲۸ - انتخاب ندارد - ده شعر -

۳- سونش که در دیوان چاپ دهلی بسین مهمله ضبط شده در برهان قاطع است :

""بکسر نون بر وزن سوزش ریزگی فلزات را گویند که از دم سوهان ریزد و بعربی براده خوانند" نیز فرهنگ آموزگار -"

من و ناسازی خوی که در تحریر بیدادش
رمد حرف از قلم گر خود قلم نگریزد از کاغذ

چه باشد نامهٔ گل جانب مرغ اسیر آن به
که کس گلدسته ای پیش قفس آویزد از کاغذ

چه استیلای شوقم دید کرد از نامه محرومم
مگر بر آتشم بیدرد دامن میزد از کاغذ

ز بیتابی رقم سویش دود چون نامه بنویسم
بعنوانیکه دانی دود بر میخیزد از کاغذ

چگویم از خرام آنکه در انگاره ای قدش
صریر خامه شور رستخیز انگیزد از کاغذ

ظهورا[1] آمد تنزل هان بچشم کم مبین غالب
به پیدائی ز خاکستم چو نام ایزد از کاغذ

●

۱۹۱

ردیف رای مهمله[2]

بتی دارم ز شنگی روزگاران خوبهاران بر
به مستی‌خویش را گرد آر و گوی‌از هوشیاران بر

خمی از می بما بفرست وانگه هر قدر خواهی
روان کن جوی از شیر و دل از پرهیزگاران بر

مرا گوئی که تقوی‌ورز قربانت شوم خود را
بیارای و بخلوتخانهٔ تقوی‌شعاران بر

۱- در نسخه ای خطی هم این ده شعر ضبط شده است - بنا برین قیاس میشود که این غزل قبل از سنه ۱۸۲۷ع گفته است -

۲- دیوان چاپ دهلی بی عنوان بالا ، صفحه ۳۲۸ - کلیات چاپ لکهنو که عنوان دارد ۳۰۶ ، یازده شعر - انتخاب ۱۰۰ ، دو شعر -

چه پرسی کاینچنین داغ از کدامین تخم می خیزد
دلم از سینه بیرون آر و پیش لاله کاران بر

درین بیهوده میری آنچه با من درمیان داری
بگو لختی و از من زحمت انده گساران بر

ندارد شیر و خرما ذوق صهبا رحم می آید
نشاط عید از ما هدیه سوی روزه داران بر

بیا رضوان مگر ته جرعهٔ بخشندت از ساغر
گل از گلبن بیفشان و ببزم شاد خواران بر

پشیمان میشوی از ناز بگزر زین گرانجانان
دل از دلدادگان جوی و قرار بیقراران بر

نمک کم نیست هان همت بیا و داد شوخی ده
غرور تنگ زنهار از نهاد دلفگاران بر

مپرس ای قاصد اهل وطن از من که من چونم
سپارش نامه از اغیار گر یابی بیاران بر

شکست مابود آرایش خویشتن ما غالب
زنند از شیشهٔ ما گل بفرق کوهساران بر

●

۱۹۲

مژده[۱] ای ذوق خرابی که بهارست بهار
خرد آشوب تر از جلوهٔ یارست بهار

چه جنون تا ز هوای گل و خارست بهار
کاینچنین قطره زن از ابر بهارست بهار

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۲۹ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۵ که بعد شعر اول ««مطلع ثانی»» درمیان هر دو مطلع هم چاپ شده است ، دوازده شعر - انتخاب . . ۱ دو شعر -

نازم آئین کرم را که بسر گرمیِ خویش
دشت را شمع و چراغ شب تار است بهار

شوخیِ خوی ترا قاعده دانست خزان
خوبیِ روی ترا آئنه دارست بهار

در غمت غازهٔ رخسارهٔ هوشست جنون
در رهت شانهٔ گیسوی غبارست بهار

هم حریفان ترا طرف بساطست چمن
هم شهیدان ترا شمع مزارست بهار

جعد مشکین ترا غالیه سا یست نسیم
رخ رنگین ترا غازه‌نگارست بهار

وحشتی میدمد از گرد پر افشانی رنگ
از کمین گه که رم خورده شکارست بهار

بجهان گرمی هنگامهٔ حسنست ز عشق
شورش اندوز ز غوغای هزار ست بهار

سنبل و گل اگر از گلشنیانست چه غم
بهر ما گلخنیان دود و شرارست بهار

خار ها در ره سودا زدگان خواهد ریخت
ورنه در کوه و بیابان بچه کارست بهار

میتوان یافتن از ریزش شبنم **غالب**
که ز رشک نفسم در چه فسادست[1] بهار

●

۱- کلیات چاپ لکهنو "فشارست" -

۱۹۳

بیا¹ و جوش تمنای دیدنم بنگر
چو اشک از سر مژگان چکیدنم بنگر

ز من بجرم تپیدن کناره می کردی
بیا بخاک من و آرمیدنم بنگر

گزشته کار من از رشک غیر شرمت باد
ببزم وصل تو خود را ندیدنم بنگر

شنیده ام که نه‌بینی و نا امید نیم
ندیدن تو شنیدم شنیدنم بنگر

دمید دانه و بالید و آشیان گه شد
در انتظار هما دام چیدنم بنگر

نیازمندی حسرت کشان نمیدانی
نگه من شو و دزدیده دیدنم بنگر

اگر هوای تماشای گلستان داری
بیا و عالم در خون تپیدنم بنگر

جفای شانه که تاری گسسته زان سر زلف
ز پشت دست بدندان گزیدنم بنگر

بهار من شو و گل گل شگفتنم درباب
بخلوتم بر و ساغر کشیدنم بنگر

بداد من نرسیدی ز درد جان دادم
بداد طرز تغافل رسیدنم بنگر

تواضعی نکنم بے تواضعی **غالب**
بسایهٔ خم تیغش خمیدنم بنگر

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۸۰ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۷ ، بازده شعر - انتخاب ۱۰۰ ، پنج شعر-

۱۹۴

بمرگ[۱] من که پس از من بمرگ من یاد آر
بکوی خویشتن آن نعش بی کفن یاد آر

من آن نیم که ز مرگم جهان بهم نخورد
فغان زاهد و فریاد برهمن یاد آر

بیام و در ز هجوم جوان و پیر بگوی
بکوی و برزن از اندوه مرد و زن یاد آر

بساز ناله گروهی ز اهل دل دریاب
به بند مرثیه جمعی ز اهل فن یاد آر

ملال خلق و نشاط رقیب در همه[۲] حال
غریو خویش به تحسین تیغزن یاد آر

بخود شمار وفاهای من ز مردم پرس
بمن حساب جفاهای خویشتن یاد آر

چه دید جان من از چشم پر خمار بگوی
چه رفت بر سرم از زلف پرشکن یاد آر

خروش و زاری من در سیاهی شب زلف
دم فتادن دل در چه ذقن یاد آر

بسنج تا ز تو بر من دران[۳] محل چه گزشت
نخوانده آمدن من در انجمن یاد آر

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۸۱ ـ کلیات چاپ لکهنو ۵۰۸، یازده شعر ـ انتخاب ۱۰۱، پنج شعر ـ
۲- دیوان "در همه حال" کلیات "در هر حال" متن مطابق دیوان ـ
۳- دیوان مطابق متن ـ کلیات "من بران محل ـ"

زمن پس از دو سه تسلیم یک نگه وانگه
زخود پس از دو سه دشنام یک سخن یاد آر

هزار خسته و رنجور در جهان داری
یکی ز غالب رنجور خسته تن یاد آر

۱۹۵

بی[۱] دوست ز بس خاک فشاندیم بسر بر
صد چشمه روانست بدان راهگزر بر

غلتانی اشکم بود از حسرت دیدار
آبیست نگاهم که به پیچد به گهر بر

از گریهٔ من تا چه سرایند ظریفان
زین خنده که دارم بتمنای اثر بر

امید که خال رخ شیرین شود آخر
چشمی که سیه ساخته خسرو بشکر بر

از خلد و سقر تا چه دهد دوست که دارم
عیشی بخیال اندرو داغی بجگر بر

بالد بخود آن مایه که در باغ نه گنجد
سروی که کشندش به تمنای تو در بر

عمری که بسودای تو گنجینهٔ غم بود
اینک بتو دادیم تو در عیش بسر بر

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۸۲ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۸، نُه شعر - انتخاب ۱۰۲، پنج شعر -

جان میدهم از رشک بشمشیر چه حاجت
سر پنجه بدامن زن و دامن به کمر بر
مطرب بغزلخوانی و غالب بسماعت
ساقی می و آلات می از حلقه بدر بر

●

۱۹۶

ای[1] دل از گلبن امید نشانی به من آر
نیست گر تازه گلی برگ خزانی بمن آر
تا دگر زخم بناسور توانگر گردد
هدیهٔ از کف الماس فشانی بمن آر
همدم روز گدائی سبک از جا برخیز
جان گرو جامه گر و رطل گرانی بمن آر
دلم ای شوق ز آشوب غمی نگشاید
فتنهٔ چند ز هنگامه ستانی بمن آر
گیرم ای بخت هدف نیستم آخر گاهی
غلط انداز خدنگی ز کمانی بمن آر
ای نیاورده بکف نامهٔ شوق ز کفی
بیزبان مژدهٔ وصلی ز زبانی بمن آر
ای در اندوه تو جان داده جهانی از رشک
مکش از رشکم و اندوه جهانی بمن آر
ای ز تار دم شمشیر تو ام بستر خواب
شمع بالین ز درخشنده سنانی بمن آر

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۸۲ ـ کلیات چاپ لکهنو ۳۰۹ ، ده شعر ـ انتخاب ۱۰۳ ، چهار شعر ـ

یا رب این مایهٔ وجود از عدم آوردهٔ تست
بوسهٔ چند هم از گنج دهانی بمن آر

سخن ساده دلم را نفریبد **غالب**
نکتهٔ چند ز پیچیده بیانی بمن آر

●

۱۹۷

بر دل[۱] نفس غمم سر آور
چون ناله مرا ز من برآور

یا پایهٔ آرزو بیفزای
یا خواهش ما ز در در آور

عمری ز هلاک تلخ تر رفت
مرگ ز حیات خوشتر آور

دردی بشکست ما بر انگیز
نی نی علی به خیبر آور

بیکاری ما گدازش ماست
زخمی به تراوش اندر آور

وانگه ز ما بعرصهٔ حشر
چسپیده تنی به بستر آور

ور زان که بهیچ می نیرزیم
ما را بربای و دیگر آور

رنگین چمنی ز شعله آرای
ابراهیمی ز آذر آور

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۸۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۹ ، دوازده شعر - انتخاب ۱۰۳ ، سه شعر -

آثار سهیل از یمن جوی
خرشید ز طرف خاور آور
لبهای بشکر در فشان را
دلهای بغم توانگر آور
جان های براحت آشنا را
طوبیٰ بنشان و کوثر آور
ای ساخته غالب از نظیری
ها قطره ربای گوهر آور

●

۱۹۸

درگریه[۱] از بس نازکی رخ مانده بر خاکش نگر
وان سینه سودن از تپش بر خاک نمناکش نگر
برق که جانها سوختی دل از جفا سردش ببین
شوخی که خونها ریختی دست از حنا پاکش نگر
آن کو بخلوت با خدا هرگز نکردی التجا
نالان به پیش هر کسی از جور افلاکش نگر
تا نام غم بردی زبان میگفت دریا درمیان
دریای خون اکنون روان از چشم سفاکش نگر
آن سینه کز چشم جهان مانند جان بودی نهان
اینک به پیراهن عیان از روزن چاکش نگر

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۸۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۱، ده شعر- واین هشت غزل در ردیف را است که دیوان دارد، در کلیات چاپ لکهنو یک غزل قبل ازین اضافه است - انتخاب ۱۰۳، پنج شعر -

بر مقدم صید افگنی گوشی بر آوازش ببین
در بازگشت توسنی چشمی بفتراکش نگر
بر آستان دیگری در شکر دربانش ببین
در کوی از خود کمتری در رشک خاشاکش نگر
تا گشته خود نفرین شنو تلخست بر لب خنده اش
زهری که پنهان میخورد پیدا ز تریاکش نگر
ها خوبی چشم و دلش ها گرمی آب و گلش
چشم گهربارش ببین آه شررناکش نگر
خواند بامید اثر اشعار غالب هر سحر
از نکته چینی درگزر فرهنگ و ادراکش نگر

●

۱۹۹

ای ذوق[۱] نواسنجی بازم بخروش آور
غوغای شبیخونی بر بنگه هوش آور
گر خود نجهد از سر از دیده فرو بارم
دل خون کن و آن خون را درسینه بجوش آور
هان همدم فرزانه دانی ره ویرانه
شمعی که نخواهد شد از باد خموش آور
شورابهٔ این وادی تلخست اگر رادی
از شهر بسوی من سر چشمهٔ نوش آور
دانم که زری داری هر جا گزری داری
می گر ندهد سلطان از باده فروش آور

۱- دیوان ندارد - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۰، نهٔ شعر - انتخاب ۱۰۳، چهار شعر -

گر مغ به کدو ریزد بر کف نه و راهی شو
ور شه بسبو بخشد بردار و بدوش آور
ریحان دمد از مینا راِمش چکد از قلقل
آن در ره چشم افگن این از پی گوش آور
گاهی بسبکدستی از باده ز خویشم بر
گاهی به سیه مستی از نغمه بهوش آور
غالب که بقایش باد همپائی تو گر ناید
باری غزلی فردی زان موینهٔ پوش آور

●

ردیف زای معجمه[1]

۲۰۰

یارب[2] ز جنون طرح غمی در نظرم ریز
صد بادیه در قالب دیوار و درم ریز
از مهر جهانتاب امید نظرم نیست
این تشت پر از آتش سوزان بسرم ریز
دل را ز غم گریهٔ بیرنگ بجوش آر
اجزای جگر حل کن و در چشم ترم ریز
هر برق که نظاره گدازست نهادش
بگداز و به پیمانهٔ ذوق نظرم ریز
سرمست می لذت دردم بخرام آر
واین شیشهٔ دل بشکن و در رهگزرم ریز

۱- عنوان از کلیات چاپ لکهنو است -
۲- دیوان چاپ دهلی ۳۸۰ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۱ ، سیزده شعر - انتخاب ۱۰۰ ، چهار شعر -

هر خون که عبث گرم شود در دلم افگن
هر برق که بیصرفه جهد بر اثرم ریز
هر جا نم آبیست بمژگان ترم بخش
از قلزم و جیحون کف خاکی بسرم ریز
از شیشه گر آئین نتوان بست شبم را
باری گل پیمانه بجیب سحرم ریز
گیرم که به افشاندن الماس نیرزم
مشتی نمک سوده بزخم جگرم ریز
این سوز طبیعی نگدازد نفسم را
صد شعله بیفشار و به مغز شررم ریز
مسکین خبر از لذت آزار ندارد
خارم کن و در رهگزر چاره گرم ریز
وجهی که بپا مزد توان داد ندارم
آبم کن و اندر قدم نامه برم ریز
دارم سر همطرحی غالب چه جنونست
یا رب ز جنون طرح غمی در نظرم ریز

●

۲۰۱

ای[۱] شوق بما عربده بسیار میاموز
ابرام بدریوزهٔ دیدار میاموز
از نغمهٔ مطرب نتوان لخت دل افشاند
ای ناله پریشان رو و هنجار میاموز

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۸۶ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۲ - انتخاب ۱۰۶ ،
دو شعر -

صورت کده شد کلبهٔ من سربسر ای چشم
انگیختن نقشی ز دیوار میاموز

همت ز دم تیشهٔ فرهاد طلب کن
مجنون مشو و مردن دشوار میاموز

ای غمزه ز همطرحی نخچیر چه خیزد
رم شیوهٔ آهوست بدلدار میاموز

منگر بسوی نعش من و لب مگزاز ناز
جان دادن بیهوده باغیار میاموز

با غنچه مگردان ورق بحث شگفتن
برداشتن پرده ز رخسار میاموز

طوطی شکرش طعمه و بلبل جگرش قوت
جان تازه کن از ناله و گفتار میاموز

از ذوق میان تو شدن سربسر آغوش
بیمهر تن ما ست بزناز میاموز

بلبل ز خراش رخ گلبرگ بیندیش
شغل نگه شوق به منقار میاموز

سررشتهٔ هر کار نگهدار به مستی
آشفتگی طره بدستار میاموز

غالب هله کردار گزاران به کمینند
گفتم بتو آزاده رو و کار میاموز[۱]

●

۱- دوازده شعر -

۲۰۲

خون[۱] قطره قطره می‌چکد از چشم تر هنوز
نگسسته ایم بخیهٔ زخم جگر هنوز

با آنکه خاک شد بسر راه انتظار
پر میزند نفس بهوای اثر هنوز

تا خود پس از رسیدن قاصد چه رو دهد
خوش می‌کنم دلی بامید خبر هنوز

بختم ز بزم عیش بغربت فگند و من
مستم چنانکه پا نشناسم ز سر هنوز

دیدار جوست دیده و دارد خجل مرا
از جوش دل نه بستن راه نظر هنوز

شد روز رستخیز و بیاد شب وصال
محوم همان بلذت بیم سحر هنوز

ای سنگ بر تو دعوی طاقت مسلمست
خود را ندیدهٔ بکف شیشه گر هنوز

پرویزنست تارکم از زخم خار ها
از سر برون نرفته هوای سفر هنوز

بلبل سزد ز غیرت پروانه سوختن
رنگین به شعله نیست ترا بال و پر هنوز

غالب نگشته خاک براهت تو و خدا
گردیست پر فشان بسر رهگزر هنوز

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۸۶ ، ۲۸۷ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۲ ، ۳۶۳ - ده شعر - انتخاب ۱۰۶ ، دو شعر -

۲۰۳

یقین[1] عشق کن و از سر گمان برخیز
به آشتی بنشین یا به‌امتحان برخیز
گل از تراوش شبنم به تست چشمک زن
ز رخت خواب بلبهای می چکان برخیز
ببزم غیر چه جوئی لب کرشمه ستای
بدور باش تقاضای الامان برخیز
چرا بسنگ و گیا پیچی اے زبانهٔ طور
ز راه دیده بدل در رو و ز جان برخیز
تو دودی ای گله! کام و زبان نه درخورتست
بدل فرو شو و از مغز استخوان برخیز
گر از کشاکش جا رفتهٔ خودی باقیست
بذوق آنکه نباشی ازین میان برخیز
فناست آنکه بدان کین ز روزگار کشی
غبار گرد و ازین تیره خاکدان برخیز
رقیب یافته تقریب رخ بپا[2] سودن
ترا که گفت که از بزم سرگران برخیز
عیادتست نه پرخاش تندخوئی چیست
بیا و غمزده بنشین و لب گزان برخیز
سبوچه ای دهمت هر سحر ز می غالب
خدای را ز سر کوچهٔ مغان برخیز

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۸۷ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۳، ده شعر - انتخاب ۱۰۶ چهار شعر.
۲- دیوان "بپاسودن" - کلیات "بپاسودن" - انتخاب "بپاسودن" که صحیح است.

۲۰۴

با همه، گم گشتگی خالی بود جایم هنوز
گه گاهی در خیال خویش می آیم هنوز

تا سر خار کدامین دشت در جان می خلد
کز هجوم شوق می‌خارد کف پایم هنوز

خشک شد چندانکه می جزو بدن شد شیشه را
همچنان گوئی در انگورست صهبایم هنوز

بعد مردن مشت خاکم در نورد صرصرست
بیقراری میزند موج از سراپایم هنوز

تازه دور افتادهٔ طرف بساط عشرتم
میتوان افشرد می از لای پالایم هنوز

چشمم از جوش نگه خون گشت واز مژگان چکید
همچنان در حلقهٔ دام تماشایم هنوز

صد قیامت در نورد هر نفس خون گشته است
من ز خامی در فشار بیم فردایم هنوز

تا کجا یا رب فروشست اشک من ظلمت ز خاک
لاله بیداغ از زمین روید بصحرایم هنوز

با تغافل برنیامد طاقتم لیک از هوس
در تمنای نگه بی محابایم هنوز

همرهان در منزل آرامیده و غالب ز ضعف
پا برون نا رفته از نقش کف پایم هنوز

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۸۸ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۳، ۳۶۴، ده شعر - و در هر دو دریں ردیف همین پنج غزل می باشد - انتخاب ۱۰۷ یک شعر -

ردیف سین مهمله

۲۰۵

داغ[1] تلخ گویائیم لذت سم از من پرس
محو تند خوبائیم حیرت رم از من پرس

موجی از شرابستم لختی از کبابستم
شور من هم از من جوی سوز من هم از من پرس

نیست با غنودنها برگ پر کشودنها
از عدم برون آمد سعی آدمم از من پرس

نفس چون زبون گردد دیو را بفرمان گیر
محرم سلیمانم نقش خاتمم از من پرس

ای که در دل آزاری بیش را کم انگاری
در شمار غمخواری بیشی کم از من پرس

بوسه از لبانم ده عمر خضر از من خواه
جام می به پیشم نه عشرت جم از من پرس

تیغ غمزه با اغیار آنچه کرد میدانی
خنجر تغافل را تیزی دم از من پرس

خلد را نهادم من لطف کوثر از من جوی
کعبه را سوادم من شور زمزم از من پرس

ورد من بود **غالب** یا علی بو طالب
نیست بخل یا طالب اسم اعظم از من پرس

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۸۹ -کلیات چاپ لکهنو ۳۶۳ ، نه شعر - انتخاب ۱۰۷ ، چهار شعر - عنوان از کلیات گرفته ام -

۲۰۶

کاشانه[1] نشین عشوه گری را چه کند کس
بی فتنه سر ره گزری را چه کند کس
بگداخت دل از ناله مگر این همه بس نیست
بیهوده امید اثری را چه کند کس
کیموس سیای و ز اخلاط مفرمای
تا دشنه نباشد ، جگری را چه کند کس
در هدیه دل و دین بصد ابرام[2] پزیرد
منت نه سرمایه بری را چه کند کس
انصاف دهم چون نگراید بمن از مهر
دلدادهٔ آشفته سری را چه کند کس
با خویشتن از رشک مدارا نتوان کرد
در راه محبت خضری را چه کند کس
گر سرخوشی از باده مرادست بیاشام
واعظ تو و یزدان خبری را چه کند کس
نا یافته بارم به نراندن[3] چه شکیم
گیرم که خود از تست دری را چه کند کس
آن نیست که صحرای سخن جاده ندارد
واژون روش کج نگری را چه کند کس
غالب بجهان بادشهان از پی دادند
فرمان ده بیدادگری را چه کند کس

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۸۹ ، ۳۹۰ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۰ ، ده شعر - انتخاب ۱۰۸ ، سه شعر -
۲- دیوان "بصد آرام" متن مطابق کلیات -
۳- دیوان "به نرازن" متن مطابق کلیات و انتخاب -

۲۰۷

لطفی[۱] به تحت هر نگه خشمگین شناس
آرائش جبین شگرفان ز چین شناس

باز آ که کار خود به نگاهت سپرده‌ایم
ما را خجل ز تفرقهٔ مهر و کین شناس

بی پرده تاب محرمی راز ما مجوی
خون گشتن دل از مژه و آستین شناس

داغم که وحشت تو بیفزود ز انتظار
جز صید دام دیده نباشد کمین شناس

میخواهد انتقام ز هجران کشیدنی
خونگرمی دل از نفس آتشین شناس

آرایش زمانه ز بیداد کرده‌اند
هر خون که ریخت ، غازهٔ روی زمین شناس

در راه عشق شیوهٔ دانش قبول نیست
حیفست سعی رهرو پا از جبین شناس

از دهر غیر گردش رنگی پدید نیست
این روضه را سراب گل و یاسمین شناس

حسرت صلای ربط سرودست میزند
نقش ضمیر شاه ز تاج و نگین شناس

بی غم نهاد مرد گرامی نمی‌شود
زنهار قدر خاطر اندوهگین شناس

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۹۰ ، ۳۹۱ - کلیات ۳۶۵ ، دوازده شعر - انتخاب ۱۰۸ ، دو شعر -

دور قدح بنوبت و می خوارگان گروه
آوخ ز ساقیان یسار از یمین شناس
غالب مذاق ما نتوان یافتن ز ما
رو شیوهٔ نظیری و طرز حزین شناس

●

۲۰۸

تیغ[۱] از نیام بیهده بیرون نکرده کس
مارا بهیچ کشته و ممنون نکرده کس
فرصت ز دست رفته و حسرت فشرده پای
کار از دوا گزشته و افسون نکرده کس
داغم ز عاشقان که ستمهای دوست را
نسبت بمهربانیِ گردون نکرده کس
یا پیش ازین بلای جگر تشنگی نبود
یا چون من التفات بجیحون نکرده کس
یا رب بزاهدان چه دهی خلد رایگان
جور بتان ندیده و دل خون نکرده کس
جان دادن و بکام رسیدن ز ما ولی
آه از بهای بوسه که افزون نکرده کس
شرمندهٔ دلیم و رضاجوی قاتلیم
ما چون کنیم چارهٔ خود چون نکرده کس
پیچد بخود ز وحشت من پیش بین من
تشبیه من هنوز به مجنون نکرده کس

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۹۱ - کلیات چاپ لکهنو ۲۶۶م ، ده شعر - انتخاب ۱۰۹ ، دو شعر -

گیرد مرا به پرسش بیرنگیِ سرشک
گوئی حساب اشک جگر گون نه کرده کس
غالب ز حسرتی چه سرائی که در غزل
چون او تلاش معنی و مضمون نکرده کس

●

۲۰۹

هر کرا بینی ز می بیخود ، ثنایش مینویس
بهر دفع فتنه حرزی از برایش مینویس
ای رقم سنج یمین دوست بیکاری چرا
خود سپاس دست خنجر آزمایش مینویس
آنچه همدم هر شب غم بر سرم می‌بگزرد
هر سحر یکسر بدیوار سرایش مینویس
گرهمین ربو و غریو ورنگ و نیرنگست و بس
هر کجا شیخیست کفر ماجرایش مینویس
خواریی کاندر طریق دوست داری رو دهد
از مداد سایهٔ بال همایش مینویس
میفرستی نامه وین را چشم زخمی در پیست
چشم حاسد کور بادا در دعایش مینویس
هر که بعد از مرگ عاشق بر مزارش گل برد
فتویِ از من در بتان زود آشنایش مینویس
رحمی از معشوق هر جا در کتابی بنگری
بر کنار آن ورق جانها فدایش مینویس

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۹۲ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۶ ، ده شعر - انتخاب ۱۰۹ ، یک شعر - کلیات هم مانند دیوان پنج غزل دارد -

ای که با یارم خرامی گر دل و دستی ست هست
نام من در رهگزر بر خاک پایش مینویس
هر کجا غالب تخلص در غزل بینی مرا
می تراش آنرا و مغلوبی بجایش مینویس

●

ردیف شین معجمه

۲۱۰

دوشم آهنگ عشا بود که آمد در گوش
ناله از تار ردای که مرا بود بدوش
کای خس شعلهٔ آواز مؤذن زنهار
از پی گرمی هنگامه منه دل بخروش
تکیه بر عالم و عابد نتوان کرد که هست
آن یکی بیهده گو، این دگری بیهده کوش
نیست جز حرف دران فرقهٔ اندرز سرای
نیست جز رنگ درین طائفهٔ ازرق پوش
جاده بگزار و پریشان رو و در راهروی
بفریب می و معشوق مشو رهزن هوش
بوسه گر خود بود آسان مبر از شاهد مست
باده گر خود بود ارزان مخر از باده فروش
این نشید است که طاعت مکن و زهد مورز
این نهیب است که رسوا مشو و باده منوش

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۹۲ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۷، هژده اشعار-
انتخاب ۱۰۹، هشت شعر-

حاصل آنست ازین جمله نبودن که مباش
ما نه افسانه سرائیم و تو افسانه نیوش

منکه بودی کفم از مزد عبادت خالی
چو دلم گشت توانگر بره آورد سروش

گفتم از رنگ به بیرنگی اگر آرم روی
ره دگر چون سپرم گفت ز خود دیده بپوش

جستم از جای ولی هوش و خرد پیشاپیش
رفتم از خویش ولی علم و عمل دوشادوش

تا ببزمیکه بیک وقت در آنجا دیدم
باده پیمودن امروز و بخون خفتن دوش

خانقاه از روش زهد و ورع قلزم نور
بزمگاه از اثر بوسه و می چشمهٔ نوش

شاهد بزم دران بزم که خلوتگه اوست
خفته بر خویش و بر آفاق کشوده آغوش

همچو خرشید کزو ذره درخشان گردد
خورده ساق می و گردیده جهانی مدهوش

رنگها جسته ز بیرنگی دویدن نه بچشم
رازها گفته خموشی و شنیدن نه بگوش

قطره ناریخته از طرف خم و رنگ هزار
یک خم رنگ و سرش بسته و پیوسته بجوش

همه محسوس بود ایزد و عالم معقول
غالب این زمزمه آواز نخواهد خاموش

۲۱۱

نیست معبودش حریف تاب ناز آوردنش
پیش آتش دیده‌ام روزی نیاز آوردنش
سوعظت را سنگسار قلقل مینا کند
از ره گوشم بدل یک ره فراز آوردنش
تا خود از بهر نثار کیست می‌میرم ز رشک
خضر و چندین کوشش و عمر دراز آوردنش
رحمت حق باد بر همدم که داند مست مست
بر سر نعشم بتقریب نماز آوردنش
شوق گستاخست و من در لرزه کآخر سهل نیست
صبحدم در دل بچشم نیمباز آوردنش
وای ما گر غیر اندر خاطرش جا کرده است
رفتن و پیرایه و پیرایه ساز آوردنش
امتحان طاقت خویشست از بیداد نیست
خلق را در ناله‌های جانگداز آوردنش
چون نمیرد قاصد اندر ره که رشکم بر نتافت
از زبانت نکته‌های دلنواز آوردنش
منت یاران وطن کز سادگیهای منست
در غریبی مردن و از جور باز آوردنش
بیزبانیهای غالب را چه آسان دیده‌ای[۱]
ای تو ناسنجیده تاب ضبط راز آوردنش

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۹۴ -کلیات چاپ لکهنو ۳۶۸، ده شعر- انتخاب ۱۱۰، سه شعر-

۲۱۲

مپرس[1] حال اسیری که در خم هوسش
بقدر کسب هوا نیست روزن قفسش

بعرض شهرت خویش احتیاج ما دارد
چو شعلهٔ که نیاز اوفتد بخار و خسش

صفا نیافته قلب از غش و مرا عمریست
که غوطه میدهم اندر گداز هر نفسش

ز یاس گشته سگ نفس در تلاش دلیر
مگر ز رشتهٔ طول امل کنم مرسش

ز رنگ و بوی گل و غنچه در نظر دارم
غبار قافلهٔ عمر و نالهٔ جرسش

مرا به غیر ز یک جنس در شمار آورد
فغان که نیست ز پروانه فرق تا مگسش

جگر ز گرمی این جرعه تشنه تر گردید
فغان ز طرز فریب نگه نیمرسش

خوشم که دوست خود آنمایه بیوفا باشد
که در گمان نسگالم امیدگاه کسش

بهار پیشه جوانی که غالبش نامند
کنون ببین که چه خون میچکد ز هر نفسش

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۹۳ - ۲۹۵ - کلیات چاپ لکهنو ۳۶۸ ، ۳۶۹ ،
نُه شعر - انتخاب ۱۱۱ ، سه شعر -

۲۱۳

خوشا حالم ! تن آتش بستر آتش
سپندی کو که افشانم بر آتش

ز رشک سینهٔ گرمی؛ که دارم
کشد از شعله بر خود خنجر آتش

به خلد از سردیِ هنگامه خواهم
برافروزم بگرد کوثر آتش

خنک شوقیکه در دوزخ بغلتد
می آتش شیشه آتش ساغر آتش

دلی دارم که در هنگامهٔ شوق
سرشتش دوزخست و گوهر آتش

بسان موج میبالم بطوفان
برنگ شعله میرقصم در آتش

بدان ماند ز شاهد دعویِ مهر
که ریزد از دم افسون گر آتش

دلم را داغ سوز رشک مپسند
مزن یا رب بجان کافر آتش

چهارست آنکه هر یک را ازان چار
بود از ناخوشی آبشخور آتشی

قمر در عقرب و غالب بدهلی
سمندر در شط و ماهی در آتش

●

۱- دیوان چاپ دهلی۳۹۵- کلیات چاپ لکهنو ۳۹۹ ،ده شعر- انتخاب ۱۱۱ ، دو شعر-

۲۱۴

دود[۱] سودائی تتق بست آسمان نامیدمش
دیده بر خواب پریشان زد جهان نامیدش

وهم خاکی ریخت وز چشم بیابان دیدمش
قطرهٔ بگداخت بحر بیکران نامیدمش

باد دامن زد بر آتش نوبهاران خواندمش
داغ گشت آن شعله از مستی خزان نامیدمش

قطرهٔ خونی گره گردید دل دانستمش
موج زهرابی بطوفان زد زبان نامیدش

غربتم ناسازگر آمد وطن فهمیدمش
کرد تنگی حلقه دام آشیان نامیدمش

بود در پهلو به تمکینی که دل می گفتمش
رفت از شوخی به آئینی که جان نامیدش

هرچه از جان کست در ستی بسود افزودمش
هرچه با من ماند از هستی زبان نامیدمش

تا ز من بگسست عمری خوشدلش پنداشتم
چون بمن پیوست لختی بد گمان نامیدمش

او به فکر کشتن من بود آه از من که من
لاابالی خواندمش نامهربان نامیدمش

تا نهم بر وی سپاس خدمتی از خویشتن
بود صاحبخانه اما میهمان نامیدمش

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۹۶- کلیات چاپ لکهنو ۳۶۹، پانزده اشعار-
انتخاب ۱۱۲، پنج شعر-

دل زبانرا رازدان آشنائیها نخواست
گه بهمان گفتمش ، گاهی فلان نامیدمش

هم نگه جان می‌ستاند هم تغافل می کشد
آن دم شمشیر و این پشت کمان نامیدمش

در سلوک از هر چه پیش آمد گزشتن داشتم
کعبه دیدم نقش پای رهروان نامیدمش

بر امید شیوهٔ صبر آزمائی زیستم
تو بریدی از من و من امتحان نامیدمش

بود **غالب** عندلیبی از گلستان عجم
من ز غفلت طوطیِ هندوستان نامیدمش

●

۲۱۵

زلکنت[۱] می تپد نبض رگ لعل گهر بارش
شهید انتظار جلوهٔ خویشست گفتارش

ادای لاابالی شیوه مستی در نظر دارم
سر پرشورم از آشفتگی ماند بدستارش

ندانم رازدار کیست دل کز ناشکیبائی
کشم تا یک نفس‌لرزد بخود صدره زهنجارش

بدین سوزم رواجی نیست هی فرهاد را نازم
که از تاب شرار تیشه گرمست بازارش

چو بینم زلف خم در خم بعارض هشته گویم
که اینک حلقه در گوش کمند عنبرین تارش

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۹۷ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۴، دوازده شعر - انتخاب ۱۱۳ ،پنج شعر -

زهم پاشیدن گل افگند در تاب بلبل را
اگر خود پارهای دل فرو ریزد ز منقارش

بتی دارم که گوئی گر بروی سبزه بخرامد
زمین چون طوطی بسمل تپد از ذوق رفتارش

بدا گر دوست زندان سرا تاریک بگزارد
بدین حسنی که درگیردچراغ ازتاب رخسارش

بنای خانه ام ذوق خرابی داشت پنداری
کز آمد آمد سیلاب در رقصست دیوارش

غمم افگند در دشتی که خرشید درخشان را
گدازد زهره وقت جذب شبنم از سر خارش

وکالت کرد خواهم روز محشر کشتگانش را
نباشد تا دران هنگامه جز بامن سروکارش

نه از سهرست کز غالب بمردن نیستی راضی
سرت گردم تومیدانی که مردن نیست دشوارش

●

۲۱۶

من[۱] و نظارهٔ روی که وقت جلوه از تابش
همی بر خویشتن لرزد پس آئینه سیابش

بذوق باده داغ آن حریف دوزخ آشامم
که هر جا بنگرد آتش بگردد در دهن آبش

زلیخا چهره با یعقوب شد نازم محبت را
ببوی پیرهن ماند قماش پردهٔ خوابش

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۹۸ - کلیات چاپ لکهنو ۲۷۱ ، یازده شعر - انتخاب ۱۱۳ ، چهار شعر -

بگیتی ترک ذوق کامجوئی مشکلست امّا
نوید خرمّی آنرا که گیرد دل ز اسبابش

بفیض شرع بر نفس مزوّر یافتم دستی
چون‌آن دزدی که گیرد شحنه ناگهان بمهتابش

بمستی چتر بستن های طاؤس است پنداری
نشست ساق و انگیز مینای می نابش

خرابی چون پدید آید بطاعت داد تن زاهد
خمید نهای دیوار سرا ، گردید محرابش

بساطی نیست بزم عشرت قربانی ما را
مگر بافند از تار دم ساطور قصّابش

ز تار شمع تیز آهنگ ذوق ناز می بالد
بشرط آنکه سازی از پر پروانه مضرابش

مناز ای منعم و دیماه گلخن تاب را بنگر
که‌خوابش مخمل و خاکستر گرم‌ست سنجابش

ازین رخت شراب آلوده ات تنگ آیدم غالب
خدا را یا بشو یا بفگن اندر راه سیلابش

●

۲۱۷

خوشا[۱] روز و شبِ کلکته و عیش مقیمانش
گورنر مهر و مکنائن بهادر ماه تابانش

سکندر باهمه گردن کشی چاوش درگاهش
ارسطو با همه دانشوری طفل دبستانش

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۹۹-کلیات چاپ لکهنو ۲۷۲ 'یازده شعر -انتخاب‌ندارد-

کمند گردن شیران رم جولان شبدیزش
جواهر سرمهٔ چشم غزالان گرد میدانش

باندازِ تمنا غائبان را دل گرفتارش
بهنگامِ تماشا حاضران را دیده حیرانش

تن سهراب و رستم رعشه دار از بیم شمشیرش
سر اسکندر و دارا فگار از چوب دربانش

بذوق[۱] لطف عاجز پروری دلها نکوخواهش
بشکر فیض نصفت گستری لبها ثناخوانش

زبانها ساتگین گردان به پرسشهای پیدایش
نفسها باده پیمای نوازش های پنهانش

شمار جوهر اسرار دانائی ز ایمایش
فروغ جبههٔ منشور خاقانی ز عنوانش

هم از خوبی بیزم اندر دل افروزست گفتارش
هم از مردی برزم اندر جگر دوزست پیکانش

اگر گوئی مروت گویم آن رنگی ز گلزارش
اگر گوئی فتوت گویم آن بوئی ز بستانش

بمدحش گرچه کم گفتم ولی زان گونه دُر سفتم
که درسلک غزل جا داده ام غالب بذیرانش

●

۱- در کلیات ترتیب عوض شده و شعر "بذوق لطف" از "زبانها ساتگین" مؤخر است - پیداست که غالب این غزل در کلکته سروده است و سفر کلکته مربوط بسال ۱۸۲۸-۲۹ م می باشد -

۲۱۸

بیا بباغ و نقاب از رخ چمن برکش
دل عدو نه اگر خون شود در آذرکش

بیاد منظر بام فلک نشیمن نوز
بیاد شاهد کام دوگون در برکش

سمن بجیب غنا از نوای مطرب ریز
تتق بروی هوا از بخور مجمرکش

نسیم طرز خرام تو در نظر دارد
تو طیلسان روش را طراز دیگرکش

هزار آئنهٔ ناز در مقابل نه
هزار نقش دل افروز در برابر کش

اگر بباده گرائی قدح ز نرگس خواه
وگر به سبحه ز شبنم برشته گوهرکش

به لاله‌گوی‌که هان بسدین قدح در ده
بمرغ گوی که هین خسروی نوا برکش

بدان ترانه که ممنوع نیست مستی کن
ازان شراب که نبود حرام ساغر کش

مذاق مشرب فقر محمدی داری
می مشاهدهٔ حق نیوش و دم در کش

ز سرفرازی بخت جوان بخویش ببال
بروی چرخ ز طرف کلاه خنجر کش

نشاط ورز و گهر پاش و شادمانی کن
جهان ستان و قلمرو کشای و لشکرکش

۱- دیوان چاپ دهلی هشت غزل دارد و این غزل درکلیات چاپ لکهنو
۱۸۷۲ اضافه است - تعداد اشعارش پانزده است - انتخاب غالب هم ندارد -

ترا که گفت که منت کشی ز چرخ کبود
بقهر کام دل خویشتن ز اختر کش

ز نقش بندگیِ خویش در خردمندی
رقم به ناصیهٔ والیِ دو پیکر کش

ز فرّ فرخیِ بخت در جهانداری
علم بسرحد فرمان‌روای خاور کش

سپس به تیغ تو خونم هدر که خواهم گفت
بگیر غالب دلخسته را و در بر کش

●

ردیف[۱] صاد مهمله

۲۱۹

چون عکس پل بسیل بذوق بلا برقص
جا را نگه دار و هم از خود جدا برقص

نبود وفای عهد دمی خوش غنیمت ست
از شاهدان بنازش عهد وفا برقص

ذوقیست جستجو چه زنی دم ز قطع راه
رفتار گم کن و بصدای درا برقص

سرسبز بوده و بچمنها چمیده‌ایم
ای شعله در گداز خس و خار ما برقص

هم بر لوای چغد طریق سماع گیر
هم در هوای جنبش بال هما برقص

۱- عنوان ازکلیات است - دیوان چاپ دهلی ۳۹۹ - کلیات چاپ لکهنو ۴۲۳،
ده شعر - انتخاب ۱۱۳، سه شعر - این غزل قبل از ۱۸۴۵م نوشته شده -

در عشق انبساط بپایان نمیرسد
چون گرد باد خاک شو و در هوا برقص

فرسوده رسمهای عزیزان فرو گذار
در سور نوحه خوان و ببزم عزا برقص

چون خشم صالحان و ولای منافقان
در نفس خود مباش ولی برملا برقص

از سوختن الم ز شگفتن طرب مجوی
بیهوده در کنار سموم و صبا برقص

غالب بدین نشاط که وابستهٔ که ای
بر خویشتن ببال و به بند بلا برقص

●

ردیف ضاد معجمه[۱]

۲۲۰

دل در غمش بسوز که جان میدهد عوض
ور جان دهی غمی به ازان میدهد عوض

فارغ مشو ز دوست بمی در ریاض خلد
از ما گرفت آنچه همان میدهد عوض

داغم ازان حریف که چون خانمان بسوخت
چشمی بسوی در نگران میدهد عوض

سرمایهٔ خرد بجنون ده که این کریم
یک سود را هزار زیان میدهد عوض

۱- دیوان چاپ دهلی عنوان ندارد . ۲- کلیات چاپ لکهنو ۲۴۳، ده شعر- انتخاب سه شعر - می گویند که غالب این غزل را قبل از ۱۸۴۵ ع نوشته است -

نبود سخن سرائیِ ما رایگان که دوست
دل میبرد ز ما و زبان میدهد عوض

از هرچه نقش وهم و گمانست درگزر
گو خود برون ز وهم و گمان میدهد عوض

آن را که نیستی نظر از ماه و مشتری
چشم سهیل و زهره فشان میدهد عوض

نازم بدست سبحه شماریکه عاقبت
شوقش کف پیاله ستان میدهد عوض

آه از غمش که چون ز دل آرام می‌برد
ناسازی ز هم‌نفسان میدهد عوض

پاداش هر وفا بجفای دگر کند
غالب ببین که دوست چسان میدهد عوض

●

ردیف[۱] تای مطبقه

۲۲۱

گوئی که هان وفا که وفا بوده است شرط
آری همین ز جانب ما بوده است شرط

هی هی نه یادداشت نخستینه شرط بود
گفتی ز یاد رفت چها بوده است شرط

بس نیست اینکه می گزرد در خیال ما
گفتی به عشق آه رسا بوده است شرط

۱ـ دیوان چاپ دهلی عنوان ندارد ، ۲۰۰ ـ کلیات چاپ لکهنو ۳۷۳ ، ده شعرـ انتخاب ۱۱۵۰، سه شعر ـ

لب بر لبت نهادن و جان دادن آرزوست
در عرض شوق حسن ادا بوده است شرط

میرم ز رشک گر همه بویت بمن رسد
کامیزش شمال و صبا بوده است شرط

گو درمیان نیامده باشد ولی بدهر
اندازهٔ ز بهر جفا بوده است شرط

گرمست دم بناله سرشکی فرو ببار
پاکی پئی بساط دعا بوده است شرط

همدم نمک بزخم دلم مشت مشت ریز
آخر نه پرسشی بسزا بوده است شرط

تا نگزرم ز کعبه چه بینم که خود ز دیر
رفتن به کعبه رو بقفا بوده است شرط

غالب بعالمی که تو ای خون دل بنوش
از بهر باده برگ و نوا بوده است شرط

●

۲۲۲

تکیه[۱] بر عهد زبان تو غلط بود غلط
کاین[۲] خود از طرز بیان تو غلط بود غلط

آنکه گفت از من دلخسته به پیش تو رقیب
که غلط بود بجان تو غلط بود غلط

غنچه را نیک نظر کردم ادائی دارد
وین که ماند بدهان تو غلط بود غلط

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۰۳، کلیات چاپ لکهنو ۲۷۳، ۵۰۳- انتخاب، چهارشعر-
۲- بنا بگفته' امتیاز علی خان عرشی غالب از انتخابی که برام پور فرستاده ''کاین'' را به 'کان' عوض کرده و بای 'کاین' بکزلک صاف نموده-

دل نهادن به پیام تو خطا بود خطا
کام جستن ز لبان تو غلط بود غلط

این مسلم که لب هیچ مگوی داری
خاطر هیچمدان تو غلط بود غلط

هر جفای تو بپاداش وفا نیست هنوز
دعویِ ما بگمان تو غلط بود غلط

آخر ای بوقلمون جلوه کجائی کاینجا
هرچه دادند نشان تو غلط بود غلط

شوق میتافت سرشته وهمی ورنه
هستی ما و میان تو غلط بود غلط

آن تو باشی که نظیر تو عدم بود عدم
سایه در سرو روان تو غلط بود غلط

می پسندی که بدین زمزمه میرد غالب
تکیه بر عهد زبان تو غلط بود غلط[1]

●

ردیف ظای معجمه[2]

۲۲۳

مرا که باده ندارم ز روزگار چه حظ
ترا که هست و نیاشامی از بهار چه حظ

خوشست کوثر و پاکست بادهٔ که دروست
ازان رحیق مقدس درین خمار چه حظ

۱- ده شعر-

۲- دیوان چاپ دهلی ۲،۰۲ م، ۳،۰۳ م عنوان ندارد - کلیات چاپ لکهنو ۳۷۵ ، ده شعر- انتخاب غالب ۱۱۶ ، سه شعر-

چمن پر از گل و نسرین و دلربائی نی
بدشت فتنه ازین گرد بی سوار چه حظ

بذوق بیخبر از در در آمدن محوم
بوعده ام چه نیاز و ز انتظار چه حظ

دران چه من نتوانم ز احتیاط چه سود
بدانچه دوست نخواهد ز اختیار چه حظ

چنین که نخل بلندست و سنگ نا پیدا
ز میوه تا نفتد خود ز شاخسار چه حظ

نه هر که خونی و رهزن بپایه منصورست
بدین حضیض طبیعی ز اوج دار چه حظ

به بند زحمت فرزند و زن چه می کشیم
ازین نخواسته غمهای ناگوار چه حظ

تو آنی آنکه نشانی بجای رضوانم
مرا که محو خیالم ز کاروبار چه حظ

بعرض غصه نظیری وکین غالب بس
اگر تو نشنوی از ناله های زار چه حظ

●

۲۲۴

تا رغبت وطن نبود از سفر چه حظ
آنرا که نیست خانه به شهر از خبر چه حظ

از ناله مست زمزمه‌ام همنشین برو
چون نیست مطلبی ز نوید اثر چه حظ

۴- دیوان چاپ دهلی ۳۰۳ - کلیات چاپ لکهنو ۴۲۶، نُه شعر - انتخاب سه شعر -

درهم فگنده ایم دل و دیده را ز رشک
چون جنگ با خودست ز فتح و ظفر چه حظ

دلهای مرده را به نشاط نفس چه کار
گلهای چیده را ز نسیم سحر چه حظ.

تا تیغ فتنه در نظر ننهی از نظر چه سود
تا دشنه بر جگر نخوری از جگر چه حظ

زانسوی کاخ روزن دیوار بسته‌اند
بی دوست از مشاهدهٔ بام و در چه حظ

لرزد بجان دوست دل ساده ام ز مهر
بیچاره را ز غمزهٔ تاب کمر چه حظ

چون پردهٔ محافه ببالا نمیزند
از وی بداعیان سر رهگزر چه حظ

باید نبشت نکتهٔ **غالب** به آب زر
بی آنکه وجه می شود از سیم و زر چه حظ

●

ردیف[1] عین مهمله

۲۲۵

تاتف شوق تو انداخته جان در تن شمع
شرر از رشتهٔ خویشست به پیراهن شمع

جان بناموس دهی چند فراهم شده اند
ورنه خود با تو چه بودست رگ گردن شمع

۱- دیوان چاپ دهلی عنوان ندارد، ۳۰۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۲۶، ده شعر - انتخاب ۱۱۲، دو شعر -

مجمعی از دل و جانست بگرد در دوست
تودهٔ از پر و بالست به پیرامن شمع
روزم از تیرگی آن وسوسه ریزد بنظر
که شب تار بهنگام فرو مردن شمع
بی تو از خویش چگویم که ببزم طربم
پردهٔ گوش گل انگار شد از شیون شمع
نازم آن حسن که در جلوه ز شهرت باشد
خاطر آشوب گل و قاعده برهمزن شمع
برنتابد ز بتان جلوه گرفتار کسی
صبح را کرده هواداری گل دشمن شمع
می گدازم نفسی بی شرر و شعله و دود
داغ آن سوز نهانم که نباشد فن شمع
وقت آرایش ایوان بهارست که باز
کوه از جوش گل و لاله بود معدن شمع
غالب از هستی خویشست عذابی که مراست
هم ز خود خار غم آویخته در دامن شمع

●

۲۲۶

شادم[۱] که بر انکار من شیخ و برهمن گشته جمع
کز اختلاف کفر و دین خود خاطر من گشته جمع
مقتول خویشان خودم جوئید خون ریز مرا
زینان که بر نعش منند از بهر شیون گشته جمع

۱- دیوان چاپ دهلی ۱۲۳، ۵۰۳ - کلیات چاپ لکهنو ۲۲۷، ده شعر - انتخاب ۱۱۸، سه شعر -

در گریه تا رفتم ز خود اندوهم از سر تازه شد
بر هیئت دل لخت دل بازم بدامن گشته جمع

رقصم بذوق روی او چون بینم اندر کوی او
هم رفته نفت و بوریا هم سنگ و آهن گشته جمع

ای آنکه بر خاک درش تنهای بیجان دیدهٔ
بر گوشهٔ بامش نگر جانهای بی تن گشته جمع

نازم ادای پر فنش دز کشتگان در مخزنش
کنجی ز مغفر گشته پر کنجی ز جوشن گشته جمع

خطش بتاراج دلم کار تبسم میکند
بر برق چشمک میزنم سورم بخرمن گشته جمع

ای عاشق بیچاره را در کوه و صحرا داده سر
فوجی ز خویشانش نگر در کوی و برزن گشته جمع

هی‌هی‌چه خوش باشد بدی آتش به پیش مرغ ومی
از بذله سنجان چند کس در یک نشیمن گشته جمع

صبح ست و گوناگون اثر غالب چه خسپی بی خبر
نیکان بمسجد رفته در رندان بگلشن گشته جمع

ردیف[1] غین معجمه

۲۲۷

بخون تپم بسر رهگزر دروغ دروغ
نشان دهم برهت صد خطر دروغ دروغ

مرو بگفت بدآموز و بیمناک مباش
من و ز ناله تلاش اثر دروغ دروغ

۱- دیوان چاپ دهلی بی عنوان ۵۰ص ، ۶۰ص- کلیات چاپ لکهنو ۲۲۲ص ،
۲۲۸ص ، نه شعر- انتخاب غالب ۱۱۸ ، دو شعر-

فریب وعدهٔ بوس و کنار یعنی چه
دهن دروغ دروغ و کمر دروغ دروغ
طراوت شکن جیب و آستینت کو
ز نامه دم مزن ای نامه بر دروغ دروغ
من و بذوق قدم ترک سر درست درست
تو و ز مهر بخاکم گزر دروغ دروغ
تو و ز بیکسیم اینهمه شگفت شگفت
من و به بندگیت اینقدر دروغ دروغ
اگر به مهر نخواندی بناز خواهی گشت
نه هر چه وعده کنی سر بسر دروغ دروغ
دگر کرشمه در ایجاد شیوهٔ نگهیست
تو و ز عربده قطع نظر دروغ دروغ
دریں ستیزه ظهوری گواه غالب بس
من و زکوی تو عزم سفر دروغ دروغ

●

۲۲۸

هنگام[۱] بوسه بر لب جانان خورم دریغ
در تشنگی بچشمهٔ حیوان خورم دریغ
آن ساده روستائیِ شهر محبتم
کز پیچ و خم بزلف پریشان خورم دریغ
در رشکم از صلا و ملالم ز دور باش
بر خوان وصل و نعمت الوان خورم دریغ

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۰۶ - کلیات چاپ لکهنو ۲۴۸ ، ده شعر - انتخاب ۱۱۸ ، دو شعر -

خواهم و بهر لذت آزار زندگی
بر دل بلا فشانم و برجانْ خورم دریغ
تیزم سپرده‌اند برفتار گرم و تیشه
از خویشتن بکوه و بیابان خورم دریغ

از خود برون نرفته و درهم فتاده تنگ
در راه حق بکبر و مسلمان خورم دریغ
زین دود و زین شراره که در سینهٔ منست
سازم سپهر گر نه بسامان خورم دریغ

دل زان تست هدیهٔ تن کن کنار و بوس
چند از تو بر نوازش پنهان خورم دریغ
کاری ندید آنکه توان در من آفرید
در شوره زار خویش باران خورم دریغ

غالب شنیده ام ز نظیری که گفته است
نالم ز چرخ گر نه به افغان خورم دریغ

ردیف فا

۲۲۹

گل و شمعم بمزار شهدا گشت تلف
نشدی راضی و عمرم بدعا گشت تلف
سعی در مرگ رقیبان گرانجان کردی
میشناسم که چه از ناز و ادا گشت تلف

۱- دیوان چاپ دهلی سرنامه ندارد ... کلیات چاپ لکهنو ...
ده شعر- انتخاب ۱۱۹ ، سه شعر-

با غمت مرگ پدر سنجم و گویم هیهات
نالهٔ چند که در کار قضا گشت تلف
آمدی دیر بپرسش چه نثارت آرم
من و عمری که باندوه وفا گشت تلف

رنگ و بو بود ترا برگ و نوا بود مرا
رنگ و بو گشت کهن برگ و نوا گشت تلف
گل وصل باید و داغم که درین رنج دراز
هرچه بود از زر و سیمم به دوا گشت تلف

بال و پر شاید و میرم که درین بند گران
تاب و طاقت بخم دام بلا گشت تلف
لطف یک روزه تلافی نکند عمری را
که بدریوزهٔ اقبال جفا گشت تلف

گیرم امروز دهی کام دل آن حسن کجا
اجر ناکامی سی سالهٔ ما گشت تلف
کاش پای فلک از سیر بماندی **غالب**
روزگاری که تلف گشت چرا گشت تلف

●

۲۳۰

ای کردهٔ[۱] غرقم بیخبر شو زین نشانها یکطرف
رختم بساحل یکطرف شستم بدریا یکطرف
از عشق و حسن ما و تو باهمدگر در گفتگو
خسرو بمجنون یکطرف شیرین به لیلی یکطرف

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۰۴ - کلیات چاپ لکهنو ۲۷۹، ده شعر - انتخاب ۱۱۹، سه شعر -

تا دل بدنیا داده ام در کشمکش افتاده ام
اندوه فرصت یکطرف ذوق تماشا یکطرف

ای بسته در بزم اثر بر غارت هوشم کمر
مطرب بالحان یکطرف ساقی به صهبا یکطرف

خار افگنان در راه من ترسان ز برق آه من
طفلان نادان یکطرف پیران دانا یکطرف

وا.انده در راه وفا از بیخودی‌ها جابجا
نقدم بمنزل یکطرف رختم به صحرا یکطرف

با دیده و دل از دو سو ماندم به بند غم فرو
اندوه پنهان یکطرف آشوب پیدا یکطرف

هم مهر دارد هم حیا بر نعشم آریدش چرا
خویشان بشیون یکطرف خصمان بغوغا یکطرف

ای آینه پیش نظر مستانه بر خود جلوه گر
رحمی بجان خویش کن غمخواری ما یکطرف

غالب چه تسکینم دهی در هجر آن سرو سهی
رشک رقیبم میکشد فرط تمنا یک طرف

●

ردیف[۱] قاف

۲۳۱

بگوله می نه پزیرد ز همدگر تفریق
تجلی تو به دل همچو می بجام عقیق

براه شوق بران آب خون همی گریم
که قطره قطره چو ابرم چکیده از ابریق

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۰۸ عنوان ندارد - کلیات چاپ لکهنو ۳۴۹ ، ۳۸۰ ، ده شعر - انتخاب ۱۲۰ ، دو شعر.

بجز دمی نکند خسته‌ام چو سنگ در آب
هجوم ریزش غمهای سخت و قلب رقیق
هیچ پایه نگشت اضطرار ما زایل
بود ستارهٔ عاشق در اوج دست غریق
بهانه جوست کرم زان که در گزارش کار
نبوده حسن عمل بی علاقهٔ توفیق
مرا که ذره لقب دادهٔ همیرقصم
که نسبتی بزبان تو کرده‌ام تحقیق
حدیث تشنگی لب به پیر ره گفتم
ز پارهٔ جگرم در دهن نهاد عقیق
براه کعبه هلاکم نمی کنی باور
تو ای که بیهده باز آمدی ز بیت عتیق
ندیدهٔ به بیابان بزیر خار بنی
شکسته مشربهٔ آب و پارهٔ ز سویق
ترا به پهلوی میخانه جا دهم غالب
بشرط آنکه قناعت کنی ببوی رحیق

●

۲۳۲

شدم[۱] سپاس گزار خود از شکایت شوق
زهی ز من بدل بیغمش سرایت شوق
ببزم باده گریبان کشودنش نگرید
خوشا بهانهٔ مستی خوشا رعایت شوق

---

۱. دیوان چاپ دهلی ۳۰۹ - کلیات چاپ لکهنو ۳۸۰، ده شعر - انتخاب ۱۲۰، دو شعر -

هران غزل که مرا خود بخاطرست هنوز
ببانگ چنگ ادا می‌کند ز غایت شوق

دخان ز آتش یاقوت گر دمد عجبست
عجب ترست ازین بر لبش حکایت شوق

غلط کند ره و آید به کلبه‌ام ناگه
صنم فریب بود شیوهٔ هدایت شوق

متاع کاسد اهل هوس بهم بر زن
کنون که خود شدهٔ شحنهٔ ولایت شوق

بخود مناز و به آموزگار هم بپزیر
من و نهایت عشق و تو و هدایت شوق

مکن بورزش این شغل جهد میترسم
که چون رسی بخط خطوهٔ نهایت شوق

ترا ز پرسش احباب بی نیاز کند
غرور یکدلی و نازش حمایت شوق

سر تو سبز تر از حرف غالب ست بدهر
خجسته باد بفرق تو ظل رایت شوق

●

ردیف کاف عربی[1]

۲۳۳

مرد آنکه در هجوم تمنا شود هلاک
از رشک تشنهٔ که بدریا شود هلاک

گردم هلاک فرهٔ فرجام رهروی
کاندر تلاش منزل عنقا شود هلاک

۱- دیوان چاپ دهلی ۱۰۹ء، ۳۰۹ عنوان ندارد - کلیات چاپ لکهنو ۳۸۱، ده شعر- انتخاب ۱۲۰، سه شعر-

نازم به کشته‌ٔ که چو یابد دوباره عمر
در عذر التفات مسیحا شود هلاک

دارم به کنج غمکده رشک کسیکه او
در جلوه‌گاه دوست بغوغا شود هلاک

منهای رخ بما که بدعوی نشسته ایم
در خلوتی که ذوق تماشا شود هلاک

با عاشق امتیاز تغافل نشان دهد
تا خود ز شرم شکوهٔ بیجا شود هلاک

نامرد را بلخلخه آسائش مشام
مرد از تف سموم به صحرا شود هلاک

با خضر گر نمیروم از بیم ناکسیست
ترسم ز ننگ همرهی ما شود هلاک

غم لذتیست خاص که طالب بذوق آن
پنهان نشاط ورزد و پیدا شود هلاک

غالب ستم نگر که چو ولیم فریزری
زینسان بهیره دستی اعدا شود هلاک

●

۲۳۴

بحر اگر‌ا موج زنست از خس و خاشاک چه باک
با تو ز اندیشه چه اندیشه و از باک چه باک

فیض سرگرمی دور قدح می دریاب
برگریزست به دی ماه اگر تاک چه باک

ا- دیوان چاپ دهلی ۳۱۰، ۳۱۱- کلیات چاپ لکهنو ۳۸۱، ۳۸۲، ده شعر- انتخاب ۱۲۱، دو شعر-

وحشتی نیست اگر خانه چراغی دارد
با دل از تیرگی زاویهٔ خاک چه باک

حاش لله که درین معرکه رسوا گردی
با چنین خستگیم از جگر چاک چه باک

غافل این برق بر اجزای وجودم زده است
مر ترا از نفس گرم اثر ناک چه باک

با رضای تو ز ناسازیِ ایام چه بیم
با وفای تو ز بی‌مهری افلاک چه باک

هان بگو تا خم زلفت به فشارد دل را
خون صید ار چکد از حلقهٔ فتراک چه باک

دردم از چاره گریها نه پزیرد تسکین
با چنین زهر ز دم سردیِ تریاک چه باک

کلک ما تا به کف ماست ز دشمن چه هراس
چون فریدون علم آرا ست ز ضحاک چه باک

طبعم از دخل خسان باز نه استد ز سخن
شعله را غالب از آویزش خاشاک چه باک

●

۲۳۵

سبک[۱] روحم بود بار من اندک
چرا نشماری آزار من اندک

تنم فرسود در بند تو بسیار
دلت بخشوده بر کار من اندک

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۱۱ - کلیات چاپ لکهنو ۳۸۲ ، ده شعر - انتخاب ۱۲۱ ، چهار شعر -

ازین پرسش که بسیار ست از تو
شد اندوه دل زار من اندک
همانا زان حکایت‌ها که دارم
شنیدستی ز غمخوار من اندک
ز خاصانت گرامی گوهری هست
که میداند ز اسرار من اندک
سر کوچک دلیهای تو گردم
که آسان کرده دشوار من اندک
بر آئی از نورد موج تشویر
نهی گر دل بگفتار من اندک
مدان کز دستبرد تست گر هست
متاع صبر در بار من اندک
وجودم خوان یغما بود غم را
تو هم بردی ز بسیار من اندک
نگویم تا نباشد نغز غالب
چه غم گر هست اشعار من اندک

●

ردیف کاف پارسی[۱]

۲۳٦

ای ترا و مرا درین نیرنگ
دهن و چشم و دست و دل همه تنگ
هم تو خود در کمین خویشتنی
ای برخ ماه و ای بخوی پلنگ

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۱۲ - عنوان از کلیات چاپ لکهنو ۳۸۲ ، نُه شعر - انتخاب ۱۲۲ ، دو شعر -

هان مغنی که در هوای شراب
می‌سرائی غزل بنالهٔ چنگ
زخمه می‌ریز هم بدین انداز
نغمه می‌سنج هم بدین آهنگ

فرصتت باد ساقیِ چالاک
ای بدفع غم ایزدی سرهنگ
شیشه بشکن قدح به خم درزن
تا نگنجد درین میانه درنگ

شود اینان ادیم کو آن فیض
گردد اندوه نشاط کو آن رنگ
پرتو خاص در نهاد سهیل
بادهٔ ناب در دیار فرنگ

شکوه و شکر هرزه و باطل
غالب و دوست آبگینه و سنگ

●

ردیف لام[1]

۲۳۷

نه مرا[1] دولت دنیا نه مرا اجر جمیل
نه چو نمرود توانا نه شکیبا چو خلیل
با رقیبان کف ساقی بمئی ناب کریم
با غریبان لب جیحون بدمی آب بخیل

۱- دیوان چاپ دهلی عنوان ندارد ۳۱۲ - کلیات چاپ لکهنو ۳۸۳ ، دوازده شعر - انتخاب ۱۲۲ ، شش شعر -

بنه و بار به شبگیر درافگنده براه
آنکه دانست سراسیمگیِ صبح رحیل

هان و هان ای گهرین پارهٔ سیمین ساعد
کز دم تیغ به لیسی بزبان خون قتیل

بس کن از عربده تا چند ربائی بفسوس
از گدایان سر و از تارک شاهان اکلیل

تو نباشی دگری کوی تو نبود چمنی
ک شدستیم بدلتنگی جاوید کفیل

ترس موقوف چه شد رشک نه بینی که دگر
دارم آهنگ نیایشگریِ رب جلیل

ای به مسمار قضا دوخته چشم ابلیس
بدم گرم روان سوخته بال جبریل

با تو ام خرّمی خاطر موسیٰ بر طور
با خودم خستگی لشکر فرعون به نیل

بر کمال تو در اندازه کمال تو محیط
بر وجود تو در اندیشه وجود تو دلیل

نه کنی چاره لب خشک مسلمانی را
ای بترسا بچگان کرده می ناب سبیل

غالب سوخته جان را چه بگفتار آری
بدیاری که ندانند نظیری ز قتیل[1]

●

۱- گمان ست که غالب این غزل در کلکته نوشته باشد ۱۸۲۸ م ؟

۲۳۸

راهیست[1] که دردل فتد ار[2] خون رود از دل
ناید بزبان شکوه و بیرون رود از دل

آتش بدمی آب تسلی شود و من
خون گردم ازان تف که بجیحون رود از دل

خواهم که غم از کلبهٔ من گرد برآرد
تا خواهش پیمودن هاسون رود از دل

سیل آمد و جوشی زد و در بحر فرو شد
نیرنگ نگاهش چه بافسون رود از دل

با من سخن از سستی اوهام سراید
کم خرمی فال همایون رود از دل

شخصش بخیالم نزند پایچه بالا
هرچند ز جوش هوسم خون رود از دل

در طبع دگر ره ندهم هیچ هوس را
گر حسرت اشراق فلاطون رود از دل

گیرم ز تو شرمندهٔ آرزم نباشم
تا رفتن مهر تو ز دل چون رود از دل

زان شعر که در شکوهٔ خوی تو سرایم
لفظم بزبان ماند و مضمون رود از دل

غالب نبود کشت مرا پارهٔ ابری
جز دود فغانی که بگردون رود از دل

●

۱- دیوان طبع دهلی ۱۳م - کلیات چاپ لکهنو ۳۸۳ ، ۳۸۴ ، ده شعر- انتخاب غالب ۱۲۳ ، چهار شعر-
۲- دیوان و کلیات ''از خون'' انتخاب ''ار خون''-

۲۳۹

گفتم ز شادی نبودم گنجیدن آسان در بغل
تنگم کشید از سادگی در وصل جانان در بغل
نازم خطر ورزیدنش وان هرزه دل لرزیدنش
چینی ببازی بر جبین دستی بدستان در بغل
آه از تنک پیراهنی کافزون شدش تر دامنی
تا خوی برون داد از حیا گردید عریان در بغل
دانش بمی درباخته خود را ز من نشناخته
رخ در کنارم ساخته از شرم پنهان در بغل
تا پاس دارد خویش را می در گریبان ریختی
خستی چو رفتی زان میش گل از گریبان در بغل
گاهم به پهلو خفته خوش بستی لب از حرف و سخن
گاهم ببازو مانده سر سودی زنخدان در بغل
ناخوانده آمد صبحگه بند قبایش بی گره
واندر طلب منشور شه نگشوده عنوان در بغل
با رخش سرهنگی روان کش خنجر و ژوپین بکف
وزپس جلوداری روان کش گوی و چوگان در بغل
می خورده در بستانسرا مستانه گشتی سو بسو
خود سایهٔ او را ازو صد باغ و بستان در بغل
چون غنچه دیدی در چمن گفتی به گلبن کت زمن
چون رفته ناوک از جگر چون ماند پیکان در بغل
هان غالب خلوت نشین بیمی چنان عیشی چنین
جاسوس سلطان در کمین مطلوب سلطان در بغل

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۱۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۸۴ ، یازده شعر - انتخاب ۱۲۳ ، پنج شعر -

٢٤٠

دارم در هوای تو مستی ببوی گل
ماراست بادهٔ که تو نوشی بروی گل

اندازه سنج رشکم و ترسم ز انتقام
پوشم ز شمع چشم و نه بینم بسوی گل

بر گوشهٔ بساط غریب ست و آشناست
گلبن دیار گل بود و شاخ کوی گل

اندیشه را به نیم ادا می توان فریفت
خون کن دلی که از تو کند آرزوی گل

تا گل برنگ و بوی که ماند که درچمن
گل در پس گل آمده در جستجوی گل

جوش بهار بسکه سهارش گسسته است
تازد بدشت ناقهٔ پیراهه پوی گل

هی زودگیر زود گسل هی جگی جگی
در خشم خوی شعله و در مهر خوی گل

زانگه که عندلیب لقب دادهٔ مرا
افزودهٔ امید من و آبروی گل

در موسم تموز گلابی به تن بریز
تا آب رفته باز بیاید بجوی گل

غالب ز وضع طالبم آید حیا که داشت
چشمی بسوی بلبل و چشمی بسوی گل

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۱۰ - کلیات چاپ لکهنو ۲۸۰ ، ده شعر - انتخاب ۱۲۵ دو شعر-

۲۲۱

تن بر کرانه ضایع دل درمیانه غافل
چون غرقه‌ که ماند رختش بسوی ساحل

داغم بشعله زائی انداز برق خاطف
سعیم بنارسائی پرواز مرغ بسمل

ذوق شهادتم را دست قضا به حنا
سیر سعادتم را پای ستاره در گل

اندیشه را سراسر حشریست در برابر
نظاره را دمادم برقیست در مقابل

فرسوده گشت پایم از پویه های هرزه
آشفته شد دماغم ز اندیشه های باطل

هم در خمار دوشین حالم تبه به صحرا
هم در بهای صهبا رختم گرو بمنزل

شمعم ز روسیاهی داغ جبین خلوت
چنگم ز بینوائی ننگ بساط محفل

راز تو در نهفتن تبخاله ریخت بر لب
تیر تو در گزشتن پیکان گداخت در دل

نظاره با ادایت موسیٰ و طور سینا
اندیشه با بلایت هاروت و چاه بابل

با من نموده مجنون بیعت به فن سودا
بر تو فشانده لیلی زیور ز طرف محمل

غالب بغصه شادم مرگم بخویش آسان
درچاره نامرادم کارم ز دوست مشکل

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۱۰، ۳۱٦ - کلیات چاپ لکهنو ۳۸۰، یازده شعر - انتخاب ۱۲۵، چهار شعر -

۲۴۲

ردیف میم

رقتم[۱] که کهنگی ز تماشا بر افگنم
در بزم رنگ و بو نمطی دیگر افگنم

در وجد اهل صومعه ذوق نظاره نیست
ناهید را بزمزمه از منظر افگنم

معشوقه را ز ناله بدانسان کنم حزین
کز لاغری ز ساعد او زیور افگنم

هنگامه را جحیم جنون بر جگر زنم
اندیشه را هوای فسون در سر افگنم

نخلم که هم بجای رطب طوطی آورم
ابرم که هم بروی زمین گوهر افگنم

با غازیان ز شرح غم کارزار نفس
شمشیر را برعشه ز تن جوهر افگنم

با دیریان ز شکوهٔ بیداد اهل دین
مهری ز خویشتن بدل کافر افگنم

ضعفم به کعبه مرتبه‌ای قرب خاص داد
سجاده گستری تو و من بستر افگنم

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۱۶ - کلیات چاپ لکهنو ۳۸۶ ' سیزده شعر- ۱۲۶ - انتخاب ۱۲۶، چهارشعر - پنج آهنگ چاپ ۱۸۵۳م صفحه ۲۰۱ نامه ای بنام شیخ امام بخش ناسخ لکهنوی (متوفی ۱۲۵۰ھ) دارد و دران نامه‌است "غزلیکه الدرین روز ها بتازگی در روش تازه گفته ام ...... مینگارم" و پس ازین عبارت غزل نقل شده است - و این خط بحدود سنه ۱۸۳۰م ببعد نوشته است -

تا باده تلخ تر شود و سینه ریش تر
بگدازم آبگینه و در ساغر افگنم
راهی ز کنج دیر به‌مینو کشوده ام
از خم کشم پیاله و در کوثر افگنم
منصور فرقهٔ علی اللهیان منم
آوازه ای انا اسد الله درافگنم
ار زنده گوهری چو من اندر زمانه نیست
خود را بخاک ره‌گزر حیدر افگنم
غالب به طرح منقبت عاشقانه ای
رفتم که کهنگی ز تماشا برافگنم

●

۲۲۳

بسکه به‌پیچد بخویش جاده ز گمراهیم
ره بدرازی دهد عشوهٔ کوتاهیم
شعله چکد غم کرا گل شگفد مزد کو
شمع شبستا نیم باد سحرگاهیم
جور بتان دلکشست محو بداندیشیم
پندکسان آتش ست داغ نکو خواهیم
گوشهٔ ویرانه را آفت هر روزه ام
منزل جانانه را فتنهٔ ناگاهیم
دور فتادم ز یار ماهی بی دجله ام
نیست دلم در کنار دجلهٔ بی ماهیم

- دیوان چاپ دهلی، ۲۰۱ - کلیات چاپ لکهنو ۳۸۶، ده شعر - انتخاب ۱۲۶، سه شعر -

۲٦۹

بندهٔ دیوانه ام مخطی و ساهی خوشم
حکم ترا مخطیم قهر ترا ساهیم

آن تن چون سیم خام و آن همه انگیز تن
تا چه فراهم شدست اجرت جانکاهیم

از صف طفلان و سنگ ره شده بر خلق تنگ
زود ز کو نگزرد کوکبهٔ شاهیم

جذب تو باید قوی کان ببرد باک نیست
گر نتواند رسید بخت به همراهیم

غالب نام آورم نام و نشانم مپرس
هم اسد اللهم و هم اسد اللهیم

●

۲۷۲

بر لب یا علی سرای باده روانه کرده ایم
مشرب حق گزیده ایم عیش مغانه کرده ایم

در رهت از پگه روان پیشتریم یک قدم
حکم دوگانه دادهٔ ساز سه گانه کرده ایم

بو که به حشو بشنوی قصهٔ ما و مدعی
تازه ز رویداد شهر طرح فسانه کرده ایم

رغم رقیب۲ یکطرف کوری چشم خویشتن
ناوک غمزهٔ ترا دیده نشانه کرده ایم

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۱۸ ـ کلیات چاپ لکهنو ۳۸۷، ده شعر ـ انتخاب ۱۲۷، دو شعر ـ
۲- دیوان ' رغم رقیب ' کلیات " زعم رقیب " ـ

باده بوام خورده و زر بقمار باخته
وه که ز هرچه نا سزاست هم بسزانه کرده ایم

ناله به لب شکسته ایم داغ بدل نهفته ایم
دولتیان ممسکیم زر بخزانه کرده ایم

تا بچه مایه سر کنیم ناله بعذر بی غمی
از نفس آنچه داشتیم صرف ترانه کرده ایم

خار ز جاده باز چین سنگ بگوشه در فگن
در سر ره گرفتنش ترک بهانه کرده ایم

ناخن غصه تیز شد دل بستیزه خو گرفت
تا بخود اوفتاده ایم از تو کرانه کرده ایم

غالب ازانکه خیر و شر جز بقضا نبوده است
کار جهان ز پر دلی بی خبرانه کرده ایم

●

۲۲۵

نوگرفتار[۱] تو و دیرینه آزاد خودم
وه چه خوش بودی که بودی ذوق برباد[۲] خودم

معنی بیگانه خویشم تکلف بر طرف
چون مه نو مصرع تاریخ ایجاد خودم

جوهر اندیشه دل خون گشتنی درکار داشت
غازۀ رخسارۀ حسن خداداد خودم

از بهار رفته درس رنگ و بو دارم هنوز
در غمت خاطر فریب جان ناشاد خودم

۱- دیوان چاپ دهلی ۱۹م- کلیات چاپ لکهنو ۳۸۷، ده شعر- انتخاب ۱۲۷، سه شعر- اغلب که غزل بسنه ۱۸۳۳ع تا ۱۸۳۰ع نوشته شده است-
۲- نسخه ای خطی "ذوق به باد خودم"-

گر فراموشی بفریادم رسد وقتست وقت
رفته ام از خویشتن چندانکه در یاد خودم
گرم استغناست با من گرچه سهرش در دلست
تا نباشد دعوی تاثیر فریاد خودم
هر قدم لختی ز خود رفتن بود دربار من
همچو شمع بزم در راه فنا زاد خودم
تا چه خونها خورده‌ام شرمنده از روی دلم
غنچه آسا پیچش طومار بیداد خودم
میدهم دل را ز بیدادت فریب التفات
سادگی بنگر که در دام تو صیاد خودم
عالم توفیق را غالب سواد اعظمم
مهر حیدر پیشه دارم حیدر آباد خودم

●

۲۲۶

یاد باد[۱] آن روزگانرا کاعتباری داشتم
آه آتشناک و چشم اشکباری داشتم
آفتاب روز رستاخیز یادم میدهد
کاندران عالم نظر بر تابساری داشتم
تا کدامین جلوه زان کافر ادا میخواستم
کز هجوم شوق در وصل انتظاری داشتم
ترکتاز صرصر شوق تو ام از جا ربود
ورنه با خود پاس ناموس غباری داشتم

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۱۹-کلیات چاپ لکهنو ۳۸۸ ، نُه شعر - انتخاب ۱۲۸
پنج شعر -

خونشد اجزای زمانی در فشار بیخودی
رفت ایامیکه من امسال و پاری داشتم
چون سرآمد پاره ای از عمر قامت خم گرفت
این منم کز خویشتن بر خویش باری داشتم
آنهم اندر کار دل کردم فراغت آن تست
برق پیما ناله ای الماس کاری داشتم
خوی تو دانستم اکنون بهرمن زحمت مکش
رام بودم تا دل امیدواری داشتم
دیگر از خویشم خبر نبود تکلف بر طرف
اینقدر دانم که غالب نام یاری داشتم

●

۲۴۷

دیدم[۱] آن هنگامه بے جا خوف محشر داشتم
خود همان شورست کاندر زیست در سر داشتم
طول روز حشر و تاب مهر ذوق بود و بس
جلوهٔ برق در ابر دامن تر داشتم
تا چه سنجم دوزخ و کوثر که من نیز این چنین
آتشی در سینه و آبی بساغر داشتم
دوش بر من عرض کردند آنچه درکونین بود
زان همه کالائی رنگا رنگ دل برداشتم
ازخرابی شد فنا حاصل خوشم زین اتفاق
بود مقصودم محیط و سیل رهبر داشتم

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۰۴- کلیات چاپ لکهنو ۳۸۸ ، یازده شعر- انتخاب ۱۲۸ ، چهار شعر-

یاد ایامی که در کویش ز بیم پاسبان
بستر از خاک ره و بالش ز بستر داشتم

بر سر راهش نشستم بر درش راهم نبود
خویش را[1] از خویشتن لختی نکوتر داشتم

نامهٔ شاهد دگر عنوان شاهی دیگرست
آنچه ناید از هما چشم از کبوتر داشتم

کور بودم کز حرم راندند رفتم سوی دیر
از جهال بت سخن میرفت باور داشتم

سوزم از حرمان می با آنکه آبم در سبوست
تا چه می‌کردم اگر بخت سکندر داشتم

هیچ میدانی که غالب چون بسر بردم بدهر
منکه طبع بلبل و شغل سمندر داشتم

●

۲۲۸

اینچه[2] شور است که از شوق تو در سر دارم
دل پروانه و تمکین سمندر دارم

آهم از پردهٔ دل بیتو شرر می‌بیزد
شیشه لبریز می و سینه پر آذر دارم

ای متاع دو جهان رنگ بعرض آورده
هان صلای که ازین جمله دلی بر دارم

۱- دیوان چاپ دهلی—''خویش را از وی مگر لختی نکو تر داشتم''-
۲- دیوان چاپ دهلی ۱۲۱ -کلیات چاپ لکهنو ۲۸۹ ، دوازده شعر-انتخاب ۱۲۹ ، دو شعر -

من و پشتی که بخورشید قیامت گرم ست
تکیه بر داوری عرصهٔ محشر دارم

آن چرا در طرب و این ز چه ره در تعب است
خنده بر غفلت درویش و توانگر دارم

کیست تا خار و خس از رهگزرش برچیند
دگر امشب سر آرایش بستر دارم

پرتو مهر سیاهی ز گلیمم نبرد
سایه ام سایه شب و روز برابر دارم

سوخت دل بیتو ز وصلم چه گشاید اکنون
حسرتت بیشتر و ذوق تو کمتر دارم

کهنه تاریخی داغم نفسم شعله ور است
شرح کشاف صد آتشکده ازبر دارم

هم ز شادابی ناز تو بخود می بالم
ریشه در آب ز تار دم خنجر دارم

رازدار تو و بدنام کن گردش چرخ
هم سپاس از تو و هم شکوه ز اختر دارم

مرحبا سوهن و جان بخشی آبش غالب
خنده بر گمرهی خضر و سکندر دارم[1]

۱- دوازده شعر -

٢٤٩

شبهای[1] غم که چهره بخوناب شسته ایم
از دیده نقش وسوسهٔ خواب شسته ایم

افسون گریه برد ز خویت عتاب را
از شعلهٔ تو دود بهفت آب شسته ایم

زاهد خوشست صحبت از آلودگی مترس
کاین خرقه بارها به میِ ناب شسته ایم

ای در عتاب رفته ز بیرنگی سرشک
غافل که امشب از مژه خونناب شسته ایم

پیمانه را ز باده بخون پاک کرده ایم
کاشانه را ز رخت بسیلاب شسته ایم

غرق محیط وحدت صرفیم و در نظر
از روی بحر موجه و گرداب شسته ایم

بیدست و پا به بحر توکل فتاده ایم
از خویش گرد زحمت اسباب شسته ایم

در مسلخ وفا ز حیا آب گشته ایم
خون از جبین و دست ز قصاب شسته ایم

غالب رسیدایم به کلکته و به می
از سینه داغ دوری احباب شسته‌ایم

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۲۳، کلیات چاپ لکهنو ۳۰۹، نُهٔ شعر- انتخاب ۱۳۰- چهارشعرکه شعر چهارمین در دیوان وکلیات نیست:

تر دامنی نصیب کس از اهل دین مباد
مائیم و لوث باده که بی آب شسته ایم

۲۵۰

بخت[۱] در خوابست میخواهم که بیدارش کنم
پارهٔ غوغای محشر کو که درکارش کنم

با تو عرض وعده ات حاشا که از ابرام نیست
هرچه میگوئی همی خواهم که تکرارش کنم

جان بجایش گفتم و اندر ادایش کاهلم
تا دگر دلسرد زین مشتی خریدارش کنم

بر لب جویش خرامان کرده شوقم دور نیست
کز هنر چون خود اسیر دام رفتارش کنم

مردم و بر من نه بخشود وکنون باز از هوس
امتحان تازه می‌خواهم که درکارش کنم

راحت خود جستم و رنج فراوان یافتم
مژده دشمن را اگر جهدی در آزارش کنم

در غمش عمری بسر بردم ز دعوی شرم نیست
فرصتی کو کز وفای خود خبردارش کنم

اختلاط شبنم و خورشید تابان دیده‌ام
جرأتی باید که عرض شوق دیدارش کنم

تا بیاگاهانمت از ناتوانیهای خویش
طاقت یک خلق باید صرف اظهارش کنم

نکته‌هایش بی‌دهن می‌ریزد از لب غالبا
بی‌زبان گردم که شرح لطف گفتارش کنم

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۲م-کلیات چاپ لکهنو. ۹م 'ده شعر - انتخاب ۱۲۰، دو شعر-

۲۵۱

بی[1] خویشتن عنان نگاهش گرفته‌ایم
از خود گزشته و سر راهش گرفته‌ایم

دل با حریف ساخته و ما ز سادگی
بر مدعای خویش گواهش گرفته‌ایم

آورگی سپرده بما تهرسان شوق
ما همتی ز گرد سپاهش گرفته‌ایم

از چشم ما خیال تو بیرون نمی‌رود
گوئی[2] بدام تار نگاهش گرفته‌ایم

در هر نوردشی از دل اشیار محضریست
صد خرده بر دو زلف سیاهش گرفته‌ایم

در عرض شوق صرفه نبردیم در وصال
در شکوه‌های خواه نخواهش گرفته‌ایم

با حسن خویش را چقدر میتوان شکست
عبرت ز حال طرف کلاهش گرفته‌ایم

دیگر ز دام ذوق تماشا نمی‌رود
در حلقه ای کشاکش آهش گرفته‌ایم

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۲۳- کلیات چاپ لکهنو ۳۹۱ ،ده شعر - انتخاب ۲۳۰، دو شعر -

۲- در انتخاب دیوان فارسی که خود غالب بنواب رام پور ارسال داشته بود و از قلم خودش اصلاح یافته است ، این مصرع ندارد و ترتیب شعر این است :

از چشم ما خیال تو بیرون نمی رود
در حلقه ای کشاکش آهش گرفته ایم

انتخاب غالب ، چاپ بمبئی صفحه ۳۳۷ - باب ''اختلاف نسخ فارسی''

دل تنگی پریرخ کنعان ز رشک دوست
دانیم ما که در بن چاهش گرفته‌ایم
حرف مزن ز غالب و رنج گران او
کوهی معارض پر کاهش گرفته‌ایم

●

۲۵۲

تا[۱] فصلی از حقیقت اشیا نوشته‌ایم
آفاق را مرادف عنقا نوشته‌ایم
ایمان بغیب تفرقه‌ها رفت از ضمیر
ز اسما گذشته ایم و مسمیٰ نوشته‌ایم
عنوان را ز نامهٔ اندوه ساده بود
سطر شکست رنگ بسیما نوشته‌ایم
قلزم فشانی مژه از پهلوی دلست
این ابر را برات بدریا نوشته‌ایم
خاکی بروی نامه نیفشانده‌ایم ما
رخصت بدان حریف خودآرا نوشته‌ایم
در هیچ نسخه معنی لفظ امید نیست
فرهنگ نامهای تمنا نوشته‌ایم
آینده و گذشته تمنا و حسرت ست
یک کاشکی بود که بصد جا نوشته ایم
دارد رخت بخون تماشا خطی ز حسن
روشن سواد این ورق نانوشته‌ایم

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۲۳ - کلیات چاپ لکهنو ۲۰۹ ، دوازده شعر - انتخاب]
۱۳۱ ، پنج شعر -

رنگ شکسته عرض سپاس بلای تست
پنهان سپردهٔ غم و پیدا نوشته‌ایم
آغشته ایم هر سر خاری بخون دل
قانون باغبانی صحرا نوشته‌ایم
کویت[۱] ز نقش جبههٔ ما یک قلم پر است
لختی سپاس همدمی پا نوشته‌ایم
غالب الف جهان علم وحدت خودست
بر لا چه برفزود گر الا نوشته‌ایم

●

۲۵۳

صبح‌ست[۱] خیز تا نفسی درهم افگنم
از ناله لرزه در فلک اعظم افگنم
آتش فرو نشاند نم دامنم بیا
کاین دلق نیم سوخته در زمزم افگنم
با من ز سرکشی نرود راست لاجرم
دل را بطره‌های خم اندر خم افگنم
برتر همی پرد ز ملک بهر کسر نفس
خود را ببند سلسلهٔ آدم افگنم
پرسد ز ذوق گرم‌رویها و خامشم
دوزخ کجاست تا بره همدم افگنم
خواهم ز شرح لذت بیداد پرده دار
خونابهٔ حسد بدل محرم افگنم

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۲۵ - کلیات چاپ لکهنو ۲۹۳ ، بازده شعر- انتخاب ۱۳۲ ، چهار شعر-

خوشنودم از تو و ز پئی دور باش خلق
آوازهٔ جفای تو در عالم افگنم

از ذوق نامهٔ تو رود چون ز کار دست
از بال هدهدش بکبوتر دم افگنم

دوزند گر بغرض زمین را بآسمان
حاشا کزین فشار در ابرو خم افگنم

سلطانی قلمرو عنقا بمن رسید
کو نقش ناپدید که بر خاتم افگنم

غالب ز کلک تست که یابم همی بدهر
مشکی که بر جراحت بند غم افگنم

●

۲۵۴

بی‌پردگی[۱] محشر رسوائیِ خویشم
در پرده ای یک خلق تماشائیِ خویشم

نقشی بضمیر آمدهٔ نقش طرازم
حاشا که بود دعویِ پیدائیِ خویشم

نی جلوهٔ نازی نه تف برق عتابی
او فارغ و من داغ شکیبائیِ خویشم

در کشمکش گریه ز هم ریخت وجودم
هر قطره فرو خوانده به همتائیِ[۲] خویشم

ذوق لب نوشین که آمیخته با جان
کاین مایه در انداز جگر خائیِ خویشم

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۲۶ - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۲ ، ده شعر - انتخاب ۱۳۲ ، دو شعر -
۲- دیوان چاپ دهلی ''هم پائی خویشم''

آسودگی از خس که به تابی ز میان رفت
چون شمع در آتش ز توانائیِ خویشم

تاری شده از ضعف سراپایم و اکنون
از گریه به بند گهر آمائیِ خویشم

با بوی تو جولان سبک‌خیزیِ شوقم
در کوی تو مهمان گران پائیِ خویشم

عرض هنرم زرد کند روی حریفان
مهتاب کف دست تماشائیِ خویشم

غالب ز جفای نفس گرم چه نالی
پندار که شمع شب تنهائیِ خویشم

●

۲۵۵

گم گشته[۱] بکوی تو نه دل بلکه خبر هم
در لرزه زخوی تو نه دم بلکه اثر هم

یا رب ! چه بلائی که دم عرض تمنا
اجزای نفس می‌خزد از بیم تو درهم

در آئنه با خویش طرف گشته امروز
هان تیغ نگهدار و بینداز سپر هم

دیدیم که می مستی اسرار ندارد
رفتیم و به پیمانه فشردیم جگر هم

ای ناله نه تنها شب غم گرد ره تست
شبگیر ترا مشعله دارست سحر هم

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۲۶، ۲۲۷ - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۳، دوازده شعر - انتخاب ۱۳۳، سه شعر -

با گرمی داغ دل ما چاره زبون ست
پروانهٔ این شمع بود پنبهٔ مرهم
تا حسن به بی‌پردگی جلوه صلا زد
دیدیم که تاری ز نقابست نظر هم
چونست که درعرصهٔ دهر اهل دلی نیست
در بحرکف و موج و حبابست و گهرهم
اسکندر و سرچشمهٔ آبی که زلال ست
ما و لب لعلی که شرابست و شکر هم
تنها نه من از شوق تو در خاک تپانم
نشتر برگ سنگ مزار ست شرر هم
آن خانه برانداز بدل پرده‌نشین ست
ای دیده تو نامحرمی و حلقهٔ درهم
تا بند نقاب که کشودست که غالب
رخساره بناخن صله دادیم و جگرهم

●

۲۵۶

جلوهٔ معنی[۱] بجیب وهم پنهان کرده‌ایم
یوسفی در چار سوی دهر نقصان کرده ایم
پشت بر کوهست طاقت تکیه تا بر رحمتست
کار دشوارست و ما برخویش آسان کرده ایم
رنگها چون شد فراهم مصرفی دیگر نداشت
خلد را نقش و نگار طاق نسیان کرده ایم

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۲۷ - کلیات چاپ لکهنو ۲۹۳ ، ۲۹۳ انتخاب ۱۳۳ ، دو شعر -

نالهٔ را از شعله آئین چراغان بسته ایم
گریه را از جوش خون تسبیح مرجان کرده ایم

از شرر گل در گریبان نشاط افگنده اند
خنده‌ها بر فرصت عشرت پرستان کرده ایم

میگساران قحط و ما بی‌صبروعشرت منت کیست
بادهٔ ما تا کهن گردید ارزان کرده ایم

زاهد از ما خوشهٔ تاکی بچشم کم مبین
هی نمی دانی که یک پیمانه نقصان کرده ایم

راز ما از پردهٔ چاک گریبان باز جوی
نامهٔ شوق تو باز از طرف عنوان کرده ایم

حیف باشد خارها در راه مهمان ریختن
با خیالش شکوه از بیداد مژگان کرده ایم

حق شناس صحبت بیتابی پروانه ایم
گرچه مشق ناله با مرغ سحر خوان کرده ایم

می دهد چشمش بیک پیمانه هر میخوار را
عشوهٔ ساقی بکار کفر و ایمان کرده ایم

غالب از جوش دم ما تربتش گلپوش باد
پرده و ساز ظهوری را گل افشان کرده ایم[1]

●

۱- دوازده شعر -

۲۵۷

همای بعالم زاهلی تا بر کنار افتاده‌ام
چون امام سبحه بیرون از شمار افتاده‌ام

ریزم از وصف رخت گل را شرر در پیرهن
آتش رشکم بجان نوبهار افتاده‌ام

می‌فشانم بال و در بند رهائی نیستم
طائر شوقم بدام انتظار افتاده‌ام

کاروبار موج با بحر است خودداری مجوی
در شکست خویشتن بی‌اختیار افتاده ام

سربسر میناست اجزایم چو کوه اما هنوز
بر نمی خیزم ز بس سنگین خمار افتاده‌ام

هر شکست استخوانم خنده‌ای دندان نماست
راز غم را بخیه‌ای بر روی کار افتاده ام

هم ز من طرز آشنای عشقبازان گشته‌ای
هم ز تو عاشق کشان را رازدار افتاده‌ام

تا زمستی می‌زنی بر تربت اغیار گل
خویشتن را همچو آتش در مزار افتاده‌ام

یکجهان معنی تنومندست از پهلوی من
چون قلم هرچند در ظاهر نزار افتاده‌ام

جان بغم می بازم و مینالم از جور سپهر
وه که هم بدنقشم و هم بدقمار افتاده‌ام

کشتی بی ناخدایم سرگذشت من مپرس
از شکست خویش بر دریا کنار افتاده‌ام

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۲۸ -کلیات چاپ لکهنو ۳۹۳ ، پانزده شعر- انتخاب ۱۳۳ ، سه شعر-

ناتوانی محو غم کردست اجزای مرا
در پرند ناله نقش زرنگار افتاده‌ام
رفته از خمیازه ام برباد ناموس چمن
چاک اندر خرقهٔ صبح بهار افتاده‌ام
از روانیهای طبعم تشنهٔ خونست دهر
آبم آب اما تو گوئی خوشگوار افتاده‌ام
این جواب‌آن غزل‌غالب که‌صائب گفته است
در نمود نقشها بی اختیار افتاده‌ام

●

۲۵۸

سوخت جگر تا کجا رنج چکیدن دهیم
رنگ شو ای خون گرم تا بپریدن دهیم
عرصهٔ شوق ترا مشت غباریم ما
تن چو بریزد زهم هم به تپیدن دهیم
جلوه غلط کرده اند رخ بکشا تا ز مهر
ذره و پروانه را مژدهٔ دیدن دهیم
سبزهٔ ما در عدم تشنهٔ برق بلاست
در ره سیل بهار شرح دمیدن دهیم
بو که به مستی زنیم بر سرو دستار گل
تا می گلفام را مزد رسیدن دهیم
بر اثر کوهکن ناله فرستاده ایم
تا جگر سنگ را ذوق دریدن دهیم
شیوهٔ تسلیم ما بوده تواضع طلب
در خم محراب تیغ تن بخمیدن دهیم

دامن از آلودگی سخت گران گشته است
وه که درآرد ز پا به که بچیدن دهیم
خیز که راز درون در جگر نی دمیم
نالهٔ خود را ز خویش داد شنیدن دهیم

غالب از اوراق ما نقش ظهوری دمید
سرمهٔ حیرت کشیم دیده[1] بدیدن دهیم

●

۲۵۹

بود بدگو[2] ساده با خودهمزبانش کرده ام
از وفا آزردنت خاطر نشانش کرده‌ام
بر امید آنکه اختر درگزر باشد مگر
هرزه میگویم که بر خود سرگرانش کرده ام

گوشهٔ چشمش ببزم دلربایان با منست
وقت من خوش باد کز خود بدگمانش کرده‌ام
جان بتاراج نگاهی دادن از عجزم شمرد
آنکه منع ربط دامن بامیانش کرده ام

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۹۳ - کلیات چاپ لکهنو ۵۹۳ ، ده شعر - انتخاب ۱۳۳ ، سه شعر- درنامهٔ که بنام علاء الدین خان است خود غالب این غزل را نوشته و گفته است: "غزل هم درین زمین در دیوان منطبعه دارم که در کلکته گفته ام" (باغ دودر ، ص ۱۲۹) گویا در سنه ۱۸۲۸ م این اشعار ریخته است -

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۰۳ - کلیات چاپ لکهنو ۵۹۶ ، دوازده شعر - انتخاب ۱۳۵ ، چهار شعر-

دل ز جوش گریه گر برخویشتن بالد رواست
قطرهٔ بودست و بحر بیکرانش کرده‌ام
در حقیقت ناله از مغز جان روئیده ایست
کز برای عذر بیتابی زبانش کرده ام
بدگمان و نکته چین و عیب‌جویش دیده ام
امتحانی چند صرف امتحانش کرده‌ام
در تلاش منصب گل چینیم دارد هنوز
آنکه ساقی را به مستی باغبانش کرده ام
جوهر هر ذره از خاکم شهید شیوه ایست
وای من کز خود شمار کشتگانش کرده ام
تا نیارد خورده بر بدمستی دوشم گرفت
بوسه را در گفتگو مهر دهانش کرده ام
در طلب دارم تقاضای که گوئی در خیال
بوسه تحویل لب شکر فشانش کرده ام
غالب از من شیوهٔ نطق ظهوری زنده گشت
از نوا جان در تن ساز بیانش کرده ام

●

۲۶۰

میربایم[۱] بوسه و عرض ندامت میکنم
اختراعی چند در آداب صحبت میکنم
ناتوانم برنتابم صدمه لیک از فرط آز
تا در آویزد بمن اظهار طاقت میکنم

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۳۱ - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۶ - انتخاب ۱۳۵ ، یک شعر -

گوئی از دشواری غم اندکی دانسته است
میکشد بیجرم و میداند مروت میکنم

در تپش هر ذره از خاکم سویدای دلست
هرچه از من رفت هم برخویش قسمت میکنم

غافلم زان پیچ و تاب غصه کز غم در دلست
دل شکاف آهی بامید فراغت میکنم

سنگ و خشت از مسجد ویرانه می آرم بشهر
خانهٔ در کوی ترسایان عمارت میکنم

کرده ام ایمان خود را دستمزد خویشتن
می‌تراشم پیکر از سنگ و عبادت میکنم

چشم بد دور التفاتی در خیال آورده‌ام
هر چه دشمن میکند با دوست نسبت میکنم

دستگه گلفشانی های رحمت دیده‌ام
خنده بر بی‌برگی توفیق طاعت میکنم

زنگ غم ز آئینهٔ دل جز بمی نتوان زدود
دردم از دهراست و با ساقی شکایت میکنم

غالبم غالب هم آئین برنتابم در سخن
بزم برهم میزنم چندانکه خلوت میکنم۱

۱- یازده شعر -

۲۶۱

صبح[۱] شد خیز که روداد اثر بنمایم
چهره آغشته بخوناب جگر بنمایم

پنبه یکسو نهم از داغ که رخشد چون روز
آخری نیست شبم را که سحر بنمایم

خویشتن را دگر از گریه نگهداشت بزور
جگر خسته خود آن به که دگر بنمایم

حد من نیست که بنمایمش آری از دور
با من آ ، تا سر آن راه‌گزر بنمایم

میکند ناز گمان کرده که خط دیر دمد
خیز تا شعبدهٔ جذب نظر بنمایم

آتش افروخته و خلق بحیرت نگران
رخصتی ده که به هنگامه هنر بنمایم

چون بمحشر اثر سجده ز سیما جویند
داغ سودای تو ناچار ز سر بنمایم

دلربایانه بزندان همه روزم گزرد
بسکه خود را بتو از روزن در بنمایم

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۳۱ ، ۳۳۲ - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۷ ، ده شعر- انتخاب ۱۳۵ ، چهار شعر - (در بحرهزج سالم (غالب) پنج آهنگ ، چاپ دوم ، دهلی ۳۸۸ -
میرزا غالب در نامه‌ئی که بنام مصطفی خان نوشته که دران سبب گفتن غزل و کیفیت رفتن بمشاعره ذکر کرده ، صهبائی ، زین العابدین خان عارف ، جواهر سنگه جوهر را هم نامبرده می‌نویسد : "من بغزلی که همدران روز گفته بودم زمزمه سرائی کردم" — نگاشته ، پنجشنبه بست وسوم جنوری سنه" پنج آهنگ ، چاپ دوم ، دهلی ص ۳۸۸ -

بر رقم سنج یسار تو زنم بانگ بحشر
کش رضانامه‌ای خونهای هدر بنایم
غالب این لعب بگل مهره‌رضا جوئی تست
تو خریدار گهر باش گهر بنایم

●

۲۶۲

تا بکی[1] صرف رضا جوئی دلها باشم
فرصتم باد کزین پس همه خود را باشم
گه گه از نظرم مست و غزلخوان بگزر
ورنه بر عهدهٔ من نیست که رسوا باشم
سخت جانان تو در پاس غم استاد خود اند
شرر از من نجهد گر رگ خارا باشم
با دل چون تو ستم پیشه ای داور نشناس
چکنم گر همه اندیشهٔ فردا باشم
حسرت روی ترا حور تلافی نکند
آخر از تو بچه امید شکیبا باشم
هوش پرکار کشای ورق بیخبریست
گم شوم در خود و در نقش تو پیدا باشم
با چنین طاقتم آیا که برین داشت که من
طرف فتنه ای دلهای توانا باشم
در کنارم خز و ز آلایش دامن مهراس
تاب آن کو که ترا یابم و خود را باشم

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۳۲ - کلیات چاپ لکهنو ۲۹۷ ، ده شعر - انتخاب ۱۳۶ ، سه شعر -

همچو آن قطره که بر خاک فشاند ساقی
دورم از کنج لبت گر همه صهبا باشم
قبلهٔ گم‌شدگان ره شوقم **غالب**
لاجرم منصب من نیست که یکجا باشم

●

۲۶۳

دگر نگه[۱] ترا مست ناز می‌خواهم
حساب فتنه ز ایام باز میخواهم
وفا خوشست اگر داغ همفنی نبود
زبانه‌های سمندر گداز میخواهم
گزشتم از گله در وصل فرصتم بادا
زبان کوته و دست دراز میخواهم
گرفته خاطر از اسباب و سرخوشی باقیست
ترانهٔ که نگنجد بساز میخواهم
دوئی نمانده و من شکوه سنجم اینت شگفت
میانهٔ تو و خویش امتیاز میخواهم
برون میا که هم از منظر کنارهٔ بام
نظارهٔ ز در نیمباز میخواهم
چو نیست گوش حریفان سزای آویزه
همان نسفته گهرهای راز میخواهم
زمانه خاک سرا در نظر نمی‌آرد
ز نقش پای تو اش سرفراز میخواهم

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۲۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۸، ده شعر- انتخاب ۱۳۷، سه شعر-

همین بس‌ست که میرم ز رشک خواهش غیر
ز عرض ناز ترا بی‌نیاز میخواهم
وکیل غالب خونین دلم سفارش نیست
بشکوهٔ تو زبان را مجاز میخواهم

●

۲۶۴

ز من حذرا نه کنی گر لباس دین دارم
نهفته کافرم و بت در آستین دارم
ز سردین نبود خاتم گدا درباب
که خود چه زهر بود کان ته نگین دارم
اگر به طالع من سوخت خرمنم چه عجب
عجب ز قسمت یک شهر خوشه‌چین دارم
نشسته‌ام بگدائی بشاهراه و هنوز
هزار دزد بهر گوشه در کمین دارم
ز وعده دوزخیان را فزون نیازارند
توقعی عجب از آه آتشین دارم
ترا نه گفتم اگر جان و عمر معذورم
که من وفای تو باخویشتن یقین دارم
بمطلعم بود آهنگ زنه بندی مدح
ز قحط ذوق غزل خویش را برین دارم
طلوع قافیه در مطلع از جبین دارم
بذکر سجده‌ای شه حرف دلنشین دارم

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۳۳ - کلیات چاپ لکهنو ۲۹۸ ، سیزده شعر - انتخاب ۱۳۷ ، سه شعر -

علی عالی اعلیٰ که در طواف درش
خرام بر فلک و پای بر زمین دارم
ازانچه بر لب او رفته در شفاعت من
فسانهٔ بلب جوی انگبین دارم
بدشمنان ز خلاف و بدوستان ز حسد
بحکم مهر تو باروزگار کین دارم
بکوثر از تو کرا ظرف بیش قسمت بیش
بباده خوی کنم عقل دوربین دارم
جواب خواجه نظیری نوشته‌ام غالب
خطا نموده‌ام و چشم آفرین دارم

●

۲٦۵

بیا[۱] که قاعدهٔ آسمان بگردانیم
قضا به گردش رطل گران بگردانیم
ز چشم و دل بتماشا تمتع اندوزیم
ز جان و تن بمدارا زبان بگردانیم
بگوشهٔ بنشینیم و در فراز کنیم
به کوچه بر سر ره پاسبان بگردانیم
اگر ز شحنه بود گیر و دار نندیشیم
وگر ز شاه رسد ارمغان بگردانیم
اگر کلیم شود همزبان سخن نکنیم
وگر خلیل شود میهمان بگردانیم

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۳۰- کلیات چاپ لکهنو ۳۹۹، پانزده شعر - انتخاب ۱۳۸، پنج شعر

گل افکنیم و گلابی برهگزر پاشیم
می آوریم و قدح درمیان بگردانیم

ندیم و مطرب و ساقی ز انجمن رانیم
بکاروبار زنی کاردان بگردانیم

گهی بلابه سخن با ادا بیامیزیم
گهی ببوسه زبان در دهان بگردانیم

نهیم شرم بیکسوی و باهم آویزیم
بشوخی که رخ اختران بگردانیم

ز جوش سینه سحر را نفس فروبندیم
بلای گرمی روز از جهان بگردانیم

بوهم شب همه را در غلط بیندازیم
ز نیمه ره رمه را با شبان بگردانیم

بجنگ باج ستانان شاخساری را
تهی سبد ز در گلستان بگردانیم

بصلح بال فشانان صبحگاهی را
ز شاخسار سوی آشیان بگردانیم

ز حیدریم من و تو ز ما عجب نبود
گر آفتاب سوی خاوران بگردانیم

بمن وصال تو باور نمی کند **غالب**
بیا که قاعدهٔ آسمان بگردانیم

۲۶۶

اگر[۱] بر خود نمی بالد ز غارت کردن هوشم
می او را از چه دشوارست گنجیدن در آغوشم
نیم در بند آزادی ملامت شیوه‌ها دارد
شنیدم جامهٔ رندان ترا عیبست میپوشم
نیرزم هیچ چون لفظ مکرر ضایعم ضایع
مگر کزلک کشد دست نوازش بر برو دوشم
خدایا زندگی تلخست گر خود نقل و می نبود
دلی ده کز گداز خویش گردد چشمه‌ای نوشم
دریغ از وعده‌ای وصلی که با من درمیان آری
که خواهد شد بذوق وعده‌ای دیگر فراموشم
گر امشب میرم و درهفت دوزخ سرنگون غلتم
همان دانم که غرق لذت بیتابی دوشم
بخندم بر بهار و روستای شیوه شمشادش
ز گل چینان طرز جلوه‌ای سرو قبا پوشم
بهار گلشن کوی تو ام مسپار در خاکم
چراغ بزم نیرنگ تو ام مپسند خاموشم
ادائی می بساغر کردنت نازم زهی ساق
بیفشان جرعه برخاک وزمن بگزر که مدهوشم
دریغ از من اگر نبود کلامم را صفا غالب
خمستان غبارم سربسر دردیست سر جوشم

●

۱- دیوان چاپ نئی دهلی ۱۹۳۶م- کلیات چاپ لکهنو ... ، ده شعر- انتخاب ۱۳۹ ، چهار شعر

۲٦۷

وحشتی[۱] در سفر از برگ سفر داشته ایم
توشهٔ راه دلی بود که برداشته ایم

لغزد از تاب بناگوش تو مستانه و ما
تکیه بر پاکیِ دامان گهر داشته ایم

زخم ناخوردهٔ ما روزی اغیار مکن
کان بآرایش دامان نظر داشته‌ایم

ناله تا گم نکند راه لب از ظلمت غم
جان چراغیست که بر راهگزر داشته‌ایم

تو دماغ از می پرزور رسانیده و ما
بر در خمکده خشتی ته سر داشته ایم

جا گرفتن بدل دوست نه اندازهٔ ماست
تو همان گیر که آهیم و اثر داشته ایم

مژه تا خون دل افشاند ز ریزش استاد
ماتم طالع اجزای جگر داشته ایم

داغ احسان قبولی ز لئیمانش نیست
باز بر خرمی بخت هنر داشته‌ایم

پیش ازین مشرب ما نیز سخن سازی بود
لختی از خوشدلی غیر خبر داشته ایم

وا رسیدیم که غالب بمیان بود نقاب
کاش دانیم که از روی که برداشته ایم

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۴۳٦م - کلیات چاپ لکهنو ۱۰۰، ده شعر - انتخاب ۱۴۰، سه شعر -

۲٦۸

خود را[1] همی به نقش طرازی علم کنم
تا با تو خوش نشینم و نظاره هم کنم

خواهی فراغ خویش بیفزائی برستم
تا در عوض همان قدر از شکوه کم کنم

قاتل بهانه جوی و دعا بی‌اثر بیا
کز گریه آبگیری تیغ ستم کنم

طفلست و تندخوی به بینم چه می‌کند
رامم ولی بعربده دانسته رم کنم

گردون وبال گردن من ساخت مدتیست
کو دست تا به‌گردن دلدار خم کنم

یا رب بشهوت و غضبم اختیار بخش
چندانکه دفع لذت و جذب الم کنم

تا دخل من بعشق فزون‌تر بود ز خرج[2]
خواهم که از تو بیش کشم ناز و کم کنم

غلتد دمم بمشک ز فیض هوای زلف
قانون فن غالیه‌سائی رقم کنم

خشکست کشت شیوه‌ای تحریر رفتگان
سیرابش از نم رگ ابر قلم کنم

غالب به اختیار سیاحت ز من مخواه
کو فتنه‌ای که سیر بلاد عجم کنم

●

۱- دیوان چاپ دهلی - ۲۳۷ کلیات چاپ لکهنو ۱۰۵ ، ده شعر - انتخاب ۱۳۰ ، سه شعر

۲- دیوان "خرج" بجای خرج -

۲۶۹

نشاط[1] آرد بآزادی ز آرایش بریدن هم
گلم بر گوشه[2] دستار زد دامن ز چیدن هم

بیا لطف هوا بنگر که چون موج می از مینا
گل از شاخ گلستی جلوه‌گر پیش از دمیدن هم

دلا خون گشتی و گفتی که می گردید کار آخر
مشو افسرده غافل عالمی دارد چکیدن هم

نه از مهرست گر بر داستانم می نهد گوشی
همان از نکته‌چینی خیزدش ذوق شنیدن هم

چه پرسی کز لبت وقت قدح نوشی چه میخواهم
همین بوسیدنی چون مست‌تر گردی مکیدن هم

ببالینم رسیدستی زهی بیکس نوازی‌ها
فدایت یکدو دم عمر گرامی وا رسیدن هم

سرت گردم شکار تازه گر هر دم هوس داری
بهر بندم رها می کن بقدر یک رمیدن هم

ز تیغت منت زخمی ندارم خویش را نازم
که حسرت غرق لذت داردم از لب گزیدن هم

ادب آموزیش در پردهٔ محراب می‌بینم
نخست از جانب حق بوده انداز خمیدن هم

چه خیزد گر نقابی از میان برخاست کو تسکین
که می‌بینم نقاب عارض یارست دیدن هم

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۳۸، کلیات چاپ لکهنو ۵۰۲، دوازده شعر - انتخاب ۱۳۱، سه شعر -

نخواهد روز محشر دادخواه خویش عالم را
بتو بخشید ایزد شیوهٔ ناز آفریدن هم
دل از تمکین گرفت وتاب وحشت نبودم **غالب**
نگنجد در گریبان من از تنگی دریدن هم

●

۲۷۰

آنم[۱] که لب زمزمه فرسای ندارم
در حلقهٔ سوهان نفسان جای ندارم
خاموشم و در دل ز ملالم اثری نیست
سرجوش گداز نفسم لای ندارم
خود رشته زند موج گهر گرچه من اکنون
جز رعشه بدست گهر آسای ندارم
لرزد ز فروریختنش خامه در انشا
آن نیست که حرفی جگر آلای ندارم
ناز تو فراوان بود و صبر من اندک
تو دست و دلی داری و من پای ندارم
بگزار که از راه نشینان تو باشم
پای که شود مرحله پیمای ندارم
خاشاک مرا تاب شرر چهره فروزست
در جلوه سپاس از چمن آرای ندارم
بی باده خجالت کشم از باد بهاری
صبح است و دم غالیه اندای ندارم

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۳۹ - کلیات چاپ لکهنو ۵۰۲ ، ده شعر - انتخاب ۱۳۱ ، سه شعر -

واعظ دم گیرای خود آرد بمصافم
گوی دل خود کامه‌ای خود رای ندارم

غالب سروکارم بگدائی بکریم است
گر وایه‌ای من دیر رسد وای ندارم

●

۲۷۱

در وصل[۱] دل آزاری اغیار ندانم
دانند که من دیده ز دیدار ندانم

طعنم نه سزد مرگ ز هجران نشناسم
رشکم نگزد خویشتن از یار ندانم

پرسد سبب بیخودی از سهر و من از بیم
در عذر بخون غلتم و گفتار ندانم

بوسم بخیالش لب و چون تازه کند جور
از سادگیش بی‌سبب آزار ندانم

هر خون که فشاند مژه در دل فتدم باز
خود را بغم دوست زیانکار ندانم

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۳۹، ۳۴۰ -کلیات چاپ لکهنو ۳۰۵، ده شعر- انتخاب ۱۳۲، سه شعر-
غالب در نامه بنام سید علی غمگین گوالیاری نوشته :
''و این روزها غزلی درمیان احباب طرح شده و دران زمین ده بیت گفته شده بود بچشمداشت اصلاح درین ورق نگارش می پذیرد ''— (هژدهم رجب ۱۲۵۵ھ، ستمبر ۱۸۳۹م) (اردوی معلی، دهلی یونیورسٹی جلد ۲، شماره ۲، ۳)

آویزش جعد از تهٔ چادر بردم دل
آشفتگی طره بدستار ندانم

بوی جگرم می دهد از خون سر هر خار
شد پای که در راه وی افگار ندانم

زخم جگرم بخیه و مرهم نه پسندم
موج گهرم جنبش و رفتار ندانم

نقد خردم سکهٔ سلطان نپذیرم[۱]
جنس هنرم گرمی بازار ندانم

غالب نبود کوتهی از دوست همانا
زانسان دهدم کام که بسیار ندانم

●

۲۷۲

در[۲] هر انجام محبت طرح آغاز افگنم
مهر بردارم ازو تا هم بر او باز افگنم

در هوای قتل سر بر آستانش می نهم
تا بلوح مدعا نقش خدا ساز افگنم

لاف پرکاریست صبر روستائی شیوه را
خواهشش کاندر سواد اعظم ناز افگنم

صعوهٔ من هرزه پروازست بو کز فرط مهر
بیخودش در آشیان چنگل باز افگنم

۱- دیوان—''نپزیرم'' به زای معجمه ضبط شده -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۳۴ ، کلیات چاپ لکهنو ۳۰۵ ، پانزده شعر - انتخاب ۱۳۲ ، دو شعر -

بی زبانم کرده ذوق التفات تازه‌ای
لاجرم شغل وکالت را به غماز افگنم

هر قدر کز حسرت آبم در دهن گردد همی
هم ز استغنا بروی بخت ناساز افگنم

مردم از افسردگی هنگام آن آمد که باز
رستخیزی در دل از خون کرد و بگداز افگنم

همزبانم با ظهوری مطلعی کوتا ز شوق
با جرس در ناله آوازی بر آواز افگنم

نامه‌بر گم شد در آتش نامه را باز افگنم
چون کبوتر نیست طاوسی بپرواز افگنم

از نمک جان در تن طرز نکویان کرده ام
زین سپس در مغز دعوی شور اعجاز افگنم

رنجه دارد صورت اندیشهٔ یاران مرا
مفت من کاینهٔ خود را ز پرواز افگنم

ترک صحبت کردم و در بند تکمیل خودم
نغمه‌ام جان گشت خواهم درتن ساز افگنم

تا ز دود اهل نظر چشمی توانند آب داد
رخنه در دیوار آتش خانهٔ راز افگنم

بگسلم بند و دهم اوراق دیوان را بباد
خیل طوطی اندرین گلشن به پرواز افگنم

غالب از آب و هوای هند بسمل گشت نطق
خیز تا خود را به اصفاهان و شیراز افگنم

●

۲۷۳

رفت[۱] بر ما آنچه ما می خواستیم
وایه از سلطان بغوغا خواستیم

دیگران شستند رخت خویش و ما
ترّیِ دامن ز دریا خواستیم

دانش و گنجینه پنداری یکیست
حق نهان داد آنچه پیدا خواستیم

چون بخواهش کارها کردند راست
خویش را سرمست و رسوا خواستیم

غافل از توفیق طاعت کان عطاست
مزد کار از کارفرما خواستیم

گر گنه‌کاریم واعظ گو مرنج
خواجه را در روضه تنها خواستیم

سینه چون تنگست پر خون بود دل
دیدهٔ خونابه پالا خواستیم

رفت و باز آمد هما در دام ما
باز سر دادیم و عنقا خواستیم

هم بخواهش قطع خواهش خواستند
عذر خواهشهای بیجا خواستیم

قطع خواهشها ز ما صورت نداشت
همت از غالب همانا خواستیم

●

۱- دیوان چاپ دهلی ندارد - کلیات چاپ لکهنو ۳۹۹ و ۵۰۰ ، ده شعر - انتخاب ۱۳۸ ، سه شعر -
این غزل بعد از ۱۸۳۷ع نوشته می‌باشد که در دیوان چاپ نشده و در کلیات بست و پنجمین نمبره دارد -

۲۷۴

درد[1] ناساز است و درمان نیز هم
دهر بی پروا و یزدان نیز هم

اجرِ ایمان سود دانش گو مده
آنکه دانش داد و ایمان نیز هم

شه ز بزمم گر براند غم کراست
فارغم از ننگ حرمان نیز هم

طاعتم می نگذرد[2] اندر خمر
نیست باقی ذوق عصیان نیز هم

عشق و آنکه استعارات دروغ
ای دژم زخم و نمکدان نیز هم

من که هر دم بی اجل میرم همی
میتوانم زیست بیجان نیز هم

رفته است از دل نشاط بزم و باغ
وان هوای ابر و باران نیز هم

خامشی تنها نه جان را می‌گزد
این نواهای پریشان نیز هم

آنکه پندارند حافظ بوده است
غالب آشفته بود آن نیز هم

●

۱- دیوان وکلیات ندارد - سبد چین ۶۹ - باغ دودر ۷۹ -
۲- سبد چین ۶۹ "نگزرد" که غالب همچنین می نویسد -

۲۷۵

آسمانِ[۱] بلند را میرم
ابرِ کحلی پرند را میرم
می فریبد مرا بازیچه
دلِ زار و نژند را میرم
شوری اشک در نظر خوار است
تلخیِ زهرخند را میرم
شحنهٔ مدح حضرت اعلیٰ است
سخن دلپسند را میرم
سر راهش نشستنم[۲] هوس است
خاک پای سمند را میرم
ره نشین ویم زهی توقیر
طالع ارجمند را میرم
جذبِ الفت بسوی وی کشدم
این نوآئین را میرم
میکند رخنه در جگر غم هجر
این جگر در کلند را میرم
شاعرم منشیم ظریف و شریف
این اضافات چند را میرم
وایه جوید ز حضرت اعلیٰ
غالب مستمند را میرم

●

۱- دیوان و کلیات ندارد ، سبد چین صفحه ۴۲ ، باغ دو در ۷۹ - شاید در سنه ۱۸۶۳م بعد نوشته شده است -

۲- باغ دو در "نشستم" تصحیح از سبد چین -

ردیف[1] نون

۲۷۶

ای ز ساز زنجیرم در جنون نواگر کن
بند گر بدین ذوقست پارهٔ گران تر کن

فیض عیش نوروزی جاودانه خوش باشد
روز من ز تاریکی با شبم برابر کن

زانچه دل ز هم پاشد لب چه طرف بربندد
یا مجال گفتن ده یا نه گفته باور کن

در رسائی سعیم عقده‌ها پیاپی زن
در روانیِ کارم فتنه‌ها شناور کن

ای که از تو می آید خس شرر فشان کردن
زخم را ز خونابش بخیه‌ها پرآذر کن

خوی سرکشم دادی عجز رشک نپسندم
سینهٔ من از گرمی تابهٔ سمندر کن

"کن" بپارسی گفتی ساز مدعا کردم
هم بخویش در تازی گفته را مکرر کن

زین درونه کاویها گوهرم بکف نامد
خدمتی معین شد آجرتی مقرر کن

از درون روانم را درسپاس خویش آور
وز برون زبانم را شکوه سنج اختر کن

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۳۱ عنوان ندارد . کلیات چاپ لکهنو ۳۰۵ ، یازده شعر - انتخاب ۱۳۲ پنج شعر -

بخشش خداوندی گر فراخور ظرفست
هم بهوش بیشی ده هم به می توانگر کن
بهر خویشتن غالب هستی تراشیدست
قهرمان وحدت را درمیانه داور کن

●

۲۷۷

ها! پری‌شیوه غزالان و ز مردم رم شان
دل مردم بخم طره خم در خم شان
کافرانند جهان جوی که هرگز نبود
طرهٔ حور دلاویز تر از پرچم شان
آشکارا کش و بدنام و نکو نامی جوی
آه ازین طائفه وانکس که بود محرم شان
رشک بر تشنهٔ تنها رو وادی دارم
نه بر آسوده دلان حرم و زمزم شان
بگزر از خسته دلانی که ندانی هشدار
خستگانند که داری و نداری غم شان
داغ خون گرمی این چاره گرانم گوئی
آتشست آتش اگر پنبه وگر مرهم‌شان
ای که راندی سخن از نکته سرایان عجم
چه بما منت بسیار نهی از کم شان
هند را خوش نفسانند سخنور که بود
باد درخلوت شان مشک فشان از دم شان

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۲۲ ، کلیات چاپ لکهنو ۰۵ ، ده شعر۔
انتخاب ۱۳۳ سه شعر۔

مومن و نثر و صهبائی و علوی وانگاه
حسرتی ، اشرف و آزرده بود اعظم شان
غالب سوخته جان گرچه نیرزد به شمار
هست در بزم سخن همنفس و همدم شان

●

۲۷۸

جنون مستم[۱] به فصل نوبهارم میتوان کشتن
صراحی بر کف و گل در کنارم میتوان کشتن
گرفتم کی بشرع ناز زارم میتوان کشتن
بی فتوای دل امیدوارم میتوان کشتن
بجرم اینکه در مستی بپایان برده ام عمری
بکوی میفروشان در خمارم میتوان کشتن
بهجران زیستن کفرست خونم را دیت نبود
چراغ صبحگاهم آشکارم میتوان کشتن
تغافلهای یارم زنده دارد ورنه در بزمش
بجرم گریهٔ بی اختیارم میتوان کشتن
جفا بر چون منی کم کن که گر کشتن هوس باشد
بذوق مژدهٔ بوس و کنارم میتوان کشتن
بیا بر خاک من گر خود گل افشانی روا نبود
بباد دامنی شمع مزارم میتوان کشتن
منت معذور دارم لیکن ای نامهربان آخر
بدین جان و دل امیدوارم میتوان کشتن

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۳۳ - کلیات چاپ لکهنو ۵۰۰ ، دوازده شعر - انتخاب ۱۳۳ چهار شعر -

۳۰۹

بخون من اگر ننگست دست و خنجر آلودن
نوید وعدهٔ کز انتظارم میتوان کشتن

خدایا! از عزیزان منت شیون که بر تابد
جدا از خانمان دور از دیارم میتوان کشتن

پس از مردن اگر بهر من آسایش گمان داری
سرت گردم بتصدیع خمارم میتوان کشتن

گرفتم یار باشد بی نیاز از کشتنم **غالب**
بدرد بی‌نیازی‌های یارم میتوان کشتن

●

۲۷۹

زهی باغ و بهار جان فشانان
غمت چشم و چراغ راز دانان

بصورت اوستاد دلفریبان
بمعنی قبلهٔ نامهربانان

چمن کوی ترا از ره نشینان
ختن موی ترا از باد خوانان

بلایت چهره با مشکینه مویان
ادایت چیره بر نازک میانان

غمت را بختیان زنار بندان
گلت را عندلیبان بید خوانان

وصالت جان توانا ساز پیران
خیالت خاطر آشوب جوانان

دل دانش فریبت را بگردن
وبال رونق جادو بیانان

۳۱۰

غم دوزخ نهیبت را بدامن
گداز زهرهٔ آتش زبانان
میانت پای لغز موشگافان
دهانت چشم بند نکته دانان
دل از داغت بساط گلفروشان
تن از زخمت ردای باغبانان
سگ کوی ترا در کاسه‌لیسی
لب پر دعوی شیرین دهانان
سر راه ترا در خاک روبی
نسیم پرچم گیتی ستانان
بپشتیبانیِ لطف تو آمید
قوی همچون نهاد سخت جانان
ببالا دستی عفو تو عصیان
زبون همچون نشست ناتوانان
ز ناحق[1] کشتگان راضی بجانت
که **غالب** هم یکی باشد ازانان

●

۲۸۰

طاق[2] شد طاقت ز عشقت برکران خواهم شدن
مهربان شو ورنه بر خود مهربان خواهم شدن
خار و خس هرگه در آتش سوخت آتش می شود
مُردم از ذوق لبت چندان که جان خواهم‌شدن

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۳۳ - کلیات چاپ لکهنو ۵۰۶ ، پانزده شعر - انتخاب ۱۳۳ ، چهار شعر -

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۳۵ - کلیات چاپ لکهنو ۵۰۷ ، ده بیت - انتخاب ۱۳۵ ، سه شعر -

در تب اند از تاب رشک طاقت نظاره ام
خوش بیا کامشب بهشت دشمنان خواهم شدن
محو گشتم در تغافل برنتابم التفات
گر بچشمم جا دهی خواب گران خواهم شدن
آیم از شرم وفا و از خودم پا در گلست
تا نه پنداری که از کویت روان خواهم شدن
پیش خود بسیارم و بسیار مشتاق تو ام
تا کجا صرف گداز امتحان خواهم شدن
گرم باد از نغمه بزم دعوت بال ها
ساز آواز شکست استخوان خواهم شدن
با هوس خویشست حسن و از وفا بیگانه است
مهر کم کن ورنه بر خود بدگمان خواهم شدن
بسکه فکر معنی نازک همی کاهد مرا
شاهد اندیشه را موی میان خواهم شدن
لذت زخمم چو خون غالب در اعضا می دود
رنج اگر اینست راحت را ضمان خواهم شدن

●

۲۸۱

دل زان مژهٔ تیز بیک بار کشیدن
دامن بدرشتی بود از خار کشیدن
دارم سر این رشته بد انسان که ز دیرم
تا کعبه توان برد، بزنار کشیدن
در خلد ز شادی چه رود بر سرم آیا
چون کم نشود باده ز بسیار کشیدن

حق گویم و نادان بزبانم دهد آزار
یا رب چه شد آن فتوی بر دار کشیدن

گنجینهٔ حسنست طلسمی که کس از وی
چون عقده نیارد گهر از تار کشیدن

ز اسایش دل گرچه مرادی دگرم نیست
باری نفس چند به هنجار کشیدن

از بس که دلاویز بود جادهٔ راهش
زحمت دهدم پای ز رفتار کشیدن

از مطلع تابنده نهم پارهٔ لعلی
در رشته دم گوهر شهوار کشیدن

دریاب که با این همه آزار کشیدن
لب میگزم از کار بزنهار کشیدن

جان‌دادم وداغم که پس‌ازمن زکه‌خواهی
خجلت ز گرانجانیِ اغیار کشیدن

مشتاق قبولم من و دل تاب نیارد
آری ز لب نازک دلدار کشیدن

من کافر زنهاری شاهم بمن ارزد
می در رمضان بر سر بازار کشیدن

فرجام سخن گوئیِ غالب بتو گویم[۱]
خون جگرست از رگ گفتار کشیدن

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۲۶ - کلیات چاپ لکهنو ۵۰۲ ، سیزده شعر - انتخاب چهار شعر -

۲۸۲

رشک سخنم ا چیست نه شهدهوس ست این
تلخابهٔ سرجوش گداز نفس ست این

ای ناله جگر در شکن دام میفشان
سرمایهٔ آرایش چاک قفس ست این

مستم بکنارم خز و تن زن که درین وقت
هرگز نشناسم که چه بود و چه کس ست این

واعظ سخن از توبه مگو اینکه پس از می
دست و دهنی آب کشیدیم بس ست این

تقوای اثری چند بعمر دگرستش
نازم می بیغش چه بلا زود رس ست این

با غیر نشای و بما نیز نیرزی
لیک آن گل وخار آمد ونسرین وخس ست این

لب بر لب دلبر نهم و جان بسپارم
ترکیب یکی کردن صد ملتمس ست این

شوریست ز خواباندن جمازه بمنزل
اما نه بدمسازی بانگ جرس ست این

داغ دل **غالب** بدوا چاره پزیرست
این را چه کنم چاره که مشکین نفس ست این

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۲۶ ، ۲۲۷ - کلیات چاپ لکهنو ۵۰۸ ، نه بیت -
انتخاب ۱۳۶ ، دو شعر -

۲۸۳

بسکه[۱] لبریزست ز اندوه تو سرتاپای من
ناله میروید چو خار ماهی از اعضای من

مست در دم ساز و برگ انتعاشم ناله است
بی شکستن بر نیاید باده از مینای من

فصلی از باب شکست رنگ انشا کرده‌ام
میتوان راز درونم خواند از سیمای من

رفتم از کار و همان در فکر صحرا گردیم
جوهر آیینهٔ زانوست خار پای من

دائمش در انتظار غیر و نالم زار زار
وای من گر رفته باشد خوابش از غوغای من

بسکه هامون از تب و تابم سراسر آتشست
بر هوا چون دود لرزد سایه در صحرای من

زلف می آراید و از ناز یادم می کند
در خم آن طره خالی دیده باشد جای من

خاطر منت پذیر و خوی نازک دادهٔ
گر به بخشی شرمسارم ورنه بخشی وای من

مدتی ضبط شرر کردم بپاس غم ولی
خون چکیدن دارد اکنون از رگ خارای من

درهجوم ظلمت ازبس خویش را گم می کند
قطره در دریاست گوئی سایه در شبهای من

حسن لفظ و معنیم غالب گواه ناطقست
بر عیار کامل نفس من و آبای من

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۴۷ - کلیات چاپ لکهنو ۵۰۸ ، یازده شعر - انتخاب ۱۳۶ ، سه شعر -

۲۸۴

خوش بود فارغ ز بند کفر و ایمان زیستن
حیف کافر مردن و آوخ مسلمان زیستن

شیوهٔ رندان بی پروا خرام از من مپرس
اینقدر دانم که دشوارست آسان زیستن

برد گوی خرمی از هر دو عالم هر که یافت
در بیابان مردن و در قصر و ایوان زیستن

راحت جاوید ترک اختلاط مردمست
چون خضر باید ز چشم خلق پنهان زیستن

تاچه راز اندر ته این پرده پنهان کرده اند
مرگ مکتوبی بود کو راست عنوان زیستن

روز وصل یار جان ده ورنه عمری بعد ازین
همچو ما از زیستن خواهی پشیمان زیستن

با رقیبان همفنیم اما بدعوی گاه شوق
مردنست از ما و زین مشتی گرانجان زیستن

بر نوید مقدمت صد بار جان باید فشاند
بر امید وعدهات زنهار نتوان زیستن

دیده گرروشن سواد ظلمت و نورست چیست
فارغ از اهرمن و غافل ز یزدان زیستن

ابتذالی دارد این مضمون توارد عیب نیست
نگزرد در خاطر نازک خیالان زیستن

غالب از هندوستان بگریز فرصت مفت تست[۱]
در نجف مردن خوشست ودر صفاهان زیستن

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۲۸ - کلیات چاپ لکهنو ۵۰۹ ، یازده بیت - انتخاب ۱۲۷ ، دو شعر -

۲۸۵

چیست بلب[1] خنده از عتاب شکستن
رونق پروین ز آفتاب شکستن
گر نه ورق راست ز انتخاب شکستن
چیست برخ طرف آن نقاب شکستن
غازه بران روی تابناک فزودن
رونق بازار آفتاب شکستن
شانه بران طرهٔ سیاه کشیدن
قیمت کالای مشکناب شکستن
جوشش سرمستیم ز برق پسندد
نیشتر اندر رگ سحاب شکستن
نیک بود گر بحکم حوصله باشد
جام بپای خم شراب شکستن
شغل ندارد فراق[2] ساق و مطرب
جز قدح و بربط و رباب شکستن
قحط میست امشب ازکجا که نخواهم
شیشهٔ خالی برخت خواب شکستن
تیغ تو نازد بسر فشانی عاشق
موج همی بالد از حباب شکستن
چیست دم وصل جان ز ذوق سپردن
تشنه لبی را سبو در آب شکستن

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۲۹ - کلیات چاپ لکهنو ۹۰ ، دوازده شعر - انتخابیه ۱۳۷ ، چهار شعر-
۲- دیوان ''فراق می'' بجای ''فراق ساقی'' -

از گل روی تو باغ باغ شگفتن
وز خم موی تو فتحیاب شکستن
طره میارا برغم خواهش غالب
چیست دلش را ز پیچ و تاب شکستن

●

۲۸۶

خیره کند مرد را سپهر دژم داشتن
حیف ز همچون خودی چشم کرم داشتن
وای ز دل مردگی خوی بد انگیختن
آه ز افسردگی روی دژم داشتن
راز برانداختن از روش ساختن
دیده و دل باختن پشت و شکم داشتن
جوهر ایمان ز دل پاک فراروفتن
گردی ازان در خیال بهر قسم داشتن
تازگی شوق چیست رنگ طرب ریختن
چهره ز خوناب چشم رشک ارم داشتن
با همه اشکستگی دم ز درستی زدن
با همه دل خستگی تاب ستم داشتن
در خم دام بلا بال فشان زیستن
با سر زلف دوتا عربده هم داشتن
دل چو بجوش آیدی عذر بلا خواستن
جان چو بیاسایدی شکوه ز غم داشتن
بهر فریب از ریا دام تواضع مچین
دل لرباید همی تیغ زخم داشتن

نقش پئی رفتگان جاده بود در جهان
هر که رود بایدش پاس قدم داشتن
گریه‌ام از بیکسی است بو که درین پیچ و تاب
تن به روانی دهد نامه ز نم داشتن
با نگه خویشتن چهره نیارست شد
عشوه دهد گر حیاست زاینه رم داشتن
اشک چنان بی اثر ناله چنین نارسا
دیده و دل را سزد ماتم هم داشتن
خجلت کردار زشت گشته بعاصی بهشت
باغ ز کوثر گرفت جبهه ز نم داشتن
غالب آواره نیست گرچه به بخشش سزا
خوش بود از چون توئی چشم کرم داشتن[۱]

●

۲۸۷

چه غم ار به جد گرفتی ز من احتراز کردن
نتوان گرفت از من بگزشته ناز کردن
نگهت بموشگفی ز فریب رم نخوردن
نفسم بدام باقی ز سخن دراز کردن
تو و در کنار شوقم گره از جبین کشودن
من و بر رخ دو عالم در دل فراز کردن

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۵۰- کلیات چاپ لکهنو ۱۰۵، پانزده شعر و شعر یازدهمین در آن نسخه قبل از مقطع چاپ شده است- انتخاب ۱۳۸، سه بیت.

مژه را ز خونفشانی بدلست همزبانی
که شمار دم بدامن ستم گداز کردن

به نورد پاس رازت خجل از غبار خویشم
که ز پرده ریخت بیرون غم ناله ساز کردن

ز غم‌تو یاد شرمم که‌چه‌مایه شوخ‌چشمی‌ست
ز شکست رنگ بررخ در خلد باز کردن

نفسم گداخت شوقت ستم ست گر تو دانی
که ز تاب ناله خون شد نه ز پاس راز کردن

بفشار رشک بزمت نچنان گداخت گلشن
که میانهٔ گل و مل رسد امتیاز کردن

رخ گل ز غازه کاری به نگاه بندد آیین
نرسد به خس شکایت ز چمن طراز کردن

همه‌تن زشوق‌چشمم که‌چودل فشانده گردد
بسرشک مایه بخشم ز جگر گداز کردن

هله تازه گشته **غالب** روش نظیری از تو
سزد اینچنین غزل را به سفینه ناز کردن[1]

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۰۴ - کلیات چاپ لکهنو ۲۱۰ ، یازده شعر - انتخاب ۱۳۹ ، چهار شعر -

۲۸۸

چون[1] شمع رود شب همه شب دود ز سرمان
زین گونه کرا روز بسر رفت مگر مان[2]

آذر پرستیم و رخ از شعله نتابیم
ای خوانده بسوی خود ازین راهگزر مان

در عشق تو ضرب‌المثل راهروانیم
بگزار بره خفته و از بیشه مبر مان

از بیخردی کوی ترا خلد شمردیم
چونست که در کوی تو ره نیست دگر مان

مستیم بیا تن زن و لب بر لب ما نه
حاشا که بود تفرقهٔ لب ز شکرمان

طول شب هجران بود اندر حق ما خاص
از همنفسان کس نشناسد بسحر مان

بی وجه می آشفته و خواریم بدامن
در میکده از ما نستانند اگر مان

از ارزش ما بی‌هنران مانده شگفتی
در بند غم انداخته گردون به هنر مان

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۵۱، ۳۵۲ - کلیات چاپ لکهنو ۵۱۱، ۵۱۲ - ده بیت - انتخاب ۳۹۱، سه بیت -

۲- بنا بنوشته ای امتیاز علی خان عرشی در انتخاب غالب فارسی صفحه ۳۲۵ غالب بخط خود نوشته : 'مان' مع النون ، بمعنی مارا مستعمل اهل زبان ست - ما را صیغهٔ امر از ماندن ، یعنی بگزار -

چون تازگیِ حوصله٭ خویش نداند
داند که بود ناله بامید اثر مان

غالب چه زیان ناله اگر گرم روی کرد
سوزی بدل اندر نه و داغی بجگر مان

۲۸۹

خجل[۱] ز راستی خویش میتوان کردن
ستم بجانِ کج اندیش میتوان کردن

چو مزد سعی دهم مژده٭ سکون خواهد
ز بوسه پا بدرت ریش میتوان کردن

دگر به پیش وی‌ای گل چه‌هدیه خواهی‌برد
مگر به گدیه کفی پیش میتوان کردن

سر از حجاب تعین اگر برون آید
چه جلوه‌ها که بهر کیش میتوان کردن

تو جمع[۲] باش که ما را درین پریشانی
شکایتی‌ست که با خویش میتوان کردن

بهر که نوبت ساغر نمیرسد ساقی
خرابِ گردش چشمیش میتوان کردن

خرام ناز تو با صحن گلستان دارد
رعایتی که بدرویش میتوان کردن

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۰۲ - کلیات چاپ لکهنو ۵۱۲ ، نُه شعر ـ انتخاب ۱۵۰ ، دو شعر ـ

۲- در کلیات شعر پنجم قبل از شعر ''سر از حجاب'' است ـ

اگر بقدر وفا میکنی جفا، حیف ست
بمرگ من که ازین بیش میتوان کردن
کسی بجو که مر او را درین سفر **غالب**
گواهِ بیکسیِ خویش میتوان کردن

●

۲۹۰

حیفست[۱] قتلگه ز گلستان شناختن
شاخ از خدنگ و غنچه ز پیکان شناختن
لب دوختم زشکوه ز خود فارغم شمرد
نشناخت قدر پرسش پنهان شناختن
از شیوه‌های خاطر مشکل پسند کیست
کشتن بجرم درد ز درمان شناختن
از پیکرت بساط صفای خیال یافت
وصل تو از فراق تو نتوان شناختن
نازم دماغ ناز، ندانی ز سادگی است
کشتن بظلم و کشتهٔ احسان شناختن
یاد آیدم بوصل تو در صحن گلستان
آن جلوهٔ گل آتش سوزان شناختن
خاکی بروی نامه فشاندیم مفتِ تست
ناخوانده صفحه حال ز عنوان شناختن
مائیم و ذوق سجده چه مسجد چه‌بتکده
در عشق نیست کفر ز ایمان شناختن

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۰۳ - کلیات چاپ لکهنو ۲۱۲ ، دوازده شعر - انتخاب ۱۰۰ ، دو شعر.

مینا شکسته و می گلفام ریخته
محروم هنوز در گل و ریحان شناختن

لخت دلم بدامن و چاک غمم بجیب
اینک سزای جیب ز دامان شناختن

بگداخت بسکه از اثر تاب روی تو
مهر از شفق بکوی تو نتوان شناختن

غالب بقدر حوصله باشد کلام مرد
باید ز حرف نبض حریفان شناختن

●

۲۹۱

بخونم[۱] دست و تیغ آلود جانان
بد آموزان وکیل بیزبانان

چگویم در سپاس بیکسیها
زهی نامهربانانِ مهربانان

گر از خود خوشتری سنجیده باشد
نوازشهاست با این بدگمانان

فغانا! میگساران دجله نوشان
دریغا! ساقیان اندازه دانان

بهار آید بجیرتگه نازش
ز بوی گل نفس بر ره فشانان

دم مردن برشکم تنگ گیرد
فراخیهای عیش سخت جانان

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۰۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۱۵ ، دوازده شعر - انتخاب ۱۵۱ ، چهار شعر -

گلی بر گوشهٔ دستار داری
خوشا بخت بلندِ باغبانان
غمت خونخوار و دلها بی‌بضاعت
دریغا! آبروی میزبانان
گزشت از دل ولی نگزشت از دل
خدنگ غمزهٔ زورین کمانان[1]
نوای شوق خواه از بینوایان
نشان دوست جوی از بی نشانان
برغمم تا فرود آرد به من سر
بخواری بنگرم در ناتوانان
سبک برخیز زین هنگامه **غالب**
چه آویزی بدین مشتی گرانان

●

۲۹۲

تا[2] ز دیوانم که سرمستِ سخن خواهد شدن
این می از قحطِ خریداری کُهن خواهد شدن
کوکبم را در عدم اوجِ قبولی بوده است
شهرت شعرم به گیتی بعد من خواهد شدن
هم سواد صفحه مشک سوده خواهد ریختن
هم دوانم ناف آهوی ختن خواهد شدن

۱- انتخاب غالب خطی ''روزین گمانان''۔

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۰۶، ۳۰۰ کلیات چاپ لکهنو ۳۱۰، بیست شعر - انتخاب ۱۰، دو شعر - و این غزل آخرین غزل دیوان است در ردیف نون و در کلیات یک غزل زائد است۔

مطرب از شعرم بهر بزمی که خواهد زد نوا
چاک‌ها ایثار جیب پیرهن خواهد شدن

حرف حرفم در مذاق فتنه جا خواهد گرفت
دستگاه ناز شیخ و برهمن خواهد شدن

هی! چه میگویم اگر این‌است وضع روزگار
دفتر اشعار باب سوختن خواهد شدن

آنکه صور ناله از شور نفس موزون دمید
کاش دیدی کاین نشید شوق فن خواهد شدن

کاش سنجیدی که بهر قتل معنی یک قلم
جلوهٔ کلک و رقم دار و رسن خواهد شدن

چشم کور آئینه‌ٔ دعوی بکف خواهد گرفت
دست شل مشاطه‌ٔ زلف سخن خواهد شدن

شاهد مضمون که اینک شهری جان و دلست
روستا آوارهٔ کام و دهن خواهد شدن

زاغ زاغ اندر هوای نغمه بال و پر زنان
همنوای پرده سنجانِ چمن خواهد شدن

شادباش‌ای دل‌درین محفل که هرجانغمه‌ایست
شیون رنج فراق جان و تن خواهد شدن

هم فروغ شمع هستی تیرگی خواهد گزید
هم بساط بزم مستی پر شکن خواهد شدن

از تب‌وتاب فنا یکباره چون مشتی سپند
هر یکی گرم وداع خویشتن خواهد شدن

حسن را از جلوهٔ نازش نفس خواهد گداخت
نغمه را از پردهٔ سازش کفن خواهد شدن

دهرِ بی‌پروا عیار شیوه‌ها خواهد گرفت
داوری خون در نهاد ما و من خواهد شدن

پرده‌ها از روی کار همدگر خواهد فتاد
خلوت گبر و مسلمان انجمن خواهد شدن

هم بفرقش خاک حرمان ابد خواهند ریخت
سرگ عام این بیستون را کوهکن خواهد شدن

گرد پندار وجود از رهگزر خواهد نشست
بحر توحید عیانی موجزن خواهد شدن

در ته هر حرف غالب چیده‌ام میخانه‌ٔ
تا ز دیوانم که سرمست سخن خواهد شدن

●

۲۹۳

سرشک[۱] افشانیِ چشم ترش بین
شه خوبان و گنج گوهرش بین

ادای دلستانی رفته از یاد
هوای جانفشانی در سرش بین

بدشت آورده رو سیلست گوئی
روا رو در گدایان درش بین

صفای تن فزون تر کرده رسوا
دل از اندیشه لرزان در برش بین

بجا مانده عتاب و غمزه و ناز
متاعِ ناروای کشورش بین

۱- دیوان چاپ دهلی ندارد ـ کلیات چاپ لکهنو ۵۱۰، سیزده بیت ـ انتخاب ۱۰۲، شش بیت- به نظر بنده این غزل بعد ۱۸۳۷ع نوشته شده است -

رقیب از کوچه گردی آبرو یافت
بکوی دوست دشمن رهبرش بین

ز من آیین غمخواری پسندید
بشبها جای من بر بسترش بین

گزشت آن کز غم ما بی‌خبر بود
بخویش از خویش بی پروا ترش بین

مه نو کرده کاهش پیکرش را
بچشم کم همان مه پیکرش بین

چکد در سجده خون از چشم مستش
گدازشهای نفس کافرش بین

گر از غم بر لبش جا کرد غم نیست
ز جان تن زن ، لب جان پرورش بین

خداوندش بخون ما مگیراد
به بیتابی نگه بر خنجرش بین

برسم چاره جوئی پیش **غالب**
شکایت سنج چرخ و اخترش بین

●

ردیف واو[1]

۲۹۴

حق که حقست سمیعست فلانی بشنو
بشنو گر تو خداوند جهانی بشنو

لن ترانی بجواب ارنی چند و چرا
من نه اینم بشناس و تو نه آنی بشنو

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۰۶ - کلیات چاپ لکهنو ۵۱۰ ، ده شعر - انتخاب ۱۰۳ ، شش شعر -

سوی خود خوان وبخلوت گه خاصم جا ده
آنچه دانی بشمار آنچه ندانی بشنو

پردهٔ چند به آهنگ نکیسا بسرای
غزلی چند به هنجار[1] فغانی بشنو

لختی آئینه برابر نه و صورت بنگر
پارهٔ گوش به من دار و معانی بشنو

هرچه سنجم بتو ز اندیشهٔ پیری بپزیر
هرچه گویم بتو از عیش جوانی بشنو

داستان من و بیداریِ شبهای فراق
تا نخسپی و بپاسم نه نشانی بشنو

چاره‌جو نیستم و نیز فضولی نکنم
من و اندوه تو چندانکه توانی بشنو

زینکه دیدی بجحیم‌طلب رحم خطاست
سخنی چند ز غم های نهانی بشنو

نامه در نیمهٔ ره بود که **غالب** جان‌داد
ورق از هم‌در و رقم‌این‌مژده زبانی بشنو

۱- دیوان: ''به هنجار فلانی'' - در 'پنج آهنگ' نامه ایست بنام نواب امین الدوله که دران مرزا غالب رقم کرده ''حالیا غزلی هم ازان اوراق نگاشته می شود تا از سوز درون نامه نگار خبر تواند داد.'' ممکن است که این غزل هم مربوط بمشاعرهٔ صهبائی باشد -

۲۹۵

عرض[۱] خود برد که رسوائی ما خیزد ازو
فتنه خوئیست ندانم چه بلا خیزد ازو

تا ازین بی ادبی قهر تو افزون گردد
گله سازیست که آهنگ دعا خیزد ازو

نم اشکی چو بخاکم بفشانی از مهر
خاک بالد بخود و مهر گیا خیزد ازو

پیش ما دوزخ جاوید بهشتست بهشت
باد آباد دیاری که وفا خیزد ازو

بینوایان تو درد سر دعوی ندهند
بشکند ساز وفای که صدا خیزد ازو

دل بیاران چه ره آورد سفر عرض کند
مگر آهی که ز جور رفقا خیزد ازو

نجهد زیر سر انگشت تو نبضم که مرا
نیست دردی که تمنای دوا خیزد ازو

بمشام که رسد نکهت زلف سیهی
که همه بیخودی باد صبا خیزد ازو

بوسه بعد از طلب بوسه نه بخشد لذت
چون جوابی که بانداز حیا خیزد ازو

محو افسون‌گر نازیم که او را با ما
دور باشیست که آهنگ بیا خیزد ازو

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۰۷ - کلیات چاپ لکهنو ۵۱۶ دوازده شعر - انتخاب ۱۵۳ ، دو شعر -

دیگر امروز هما بر سر جنگ آمده است
بادای که همه صلح و صفا خیزد ازو

بلبل گلشن عشق آمده غالب ز ازل
حیف گر زمزمهٔ مدح و ثنا خیزد ازو

●

۲۹۶

گوئی[۱] به من کسیکه ز دشمن رسیده کو
آن پیر زال سست پئی قد خمیده کو

یادت نکرده خصم بعنوان بلفظ دوست
آن نامهٔ نخوانده ز صد جا دریده کو

رعنا دلت بدختر همسایه بند نیست
آن مه رخ بگوشهٔ ایوان خزیده کو

دوشینه گل به بستر و بالین نداشتی
آن برگ گل که در تن نازک خلیده کو

کس داوری نبرده ز جورت بدادگه
آن بی گنه که شاه زبانش بریده کو

گوئی به شحنه گوی که کس را نکشته ایم
آن نعش نیم سوخته ز آتش کشیده کو

گوئی خمش شوی چو ز کویم بدر روی
آن دل که جز بناله بهیچ آرمیده کو

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۰۸- کلیات چاپ لکهنو ۵۱۶، نُه شعر- انتخاب ۱۰۳، چهار شعر-

گوئی دمی ز گریهٔ خونین بما بر آر
آن مایه خون که سر دهم از دل بدیده کو

بشنو که غالب از تو رسید و بکعبه رفت
گفتی شگفتیِ که بود ناشنیده کو

●

۲۹۷

بالم[۱] بخویش بسکه ببند کمند تو
مردم گمان[۲] کنند که تنگم ببند تو
آزادیم نخواهی و ترسم کزین نشاط
نالم بخود چنانکه نه گنجم[۳] ببند تو

نز خویش[۴] ناسپاسی و نز سایه در هراس
گوئی رسیده‌ام بدلِ دردمند تو
رخ قضاست همت آسان گزار ما
قهر خداست خاطر مشکل پسند تو

از ما چه دیده‌ای که بما از گداز دل
همچون شکر در آب بود نوشخند تو
ای مرگ مرحبا! چه گرانمایه دلبری
چشم بد از تو دور نکویان سپند تو

ای کعبه چون من از دل بار اوفتاده ایست
این بت که اوفتاده ز طاق بلند تو

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۵۸ - کلیات چاپ لکهنو ۵۱۷ ، یازده شعر -
۲ ، ۳ - دیوان ''کمان'' - ''کنجم'' -
۴- کلیات چاپ لکهنو : ''تر خویش'' و ''ترسایه'' -

در رهگزر پرسش ما گر کشی چه باک
آخر شراب نیست عنان سمند تو
آن کز تو دل ربوده ندانم که بوده است
یا رب که دور باد ز جانش گزند تو
هر گونه رنج کز تو در اندیشه داشتم
هم با تو در مباحثه گفتم به پند تو
غالب سپاس گوی که ما از زبان دوست
می بشنویم شکوهٔ بخت نژند[1] تو

●

۲۹۸

گستاخ[2] گشته‌ایم غرور جمال کو
پیچیده‌ایم سر ز وفا گوشمال کو
تا کی فریب حلم خدا را نه‌ای
آن خوی خشمگین و ادای ملال کو
برگشته‌ام ز مهر و نمی گیرم بقهر
دارم دو صد جواب ولی یک سوال کو
یا می گسست صحبت و یا میفزود ربط
لیکن مرا ملال و ترا انفعال کو
خواهی که برفروزی و سوزی درنگ چیست
خواهم که تیز سوی تو بینم مجال کو
گر گفته‌ایم کشتن و بستن بما مخند
ما را تدارکی بسزا در خیال کو

۱- دیوان چاپ دهلی "نژند" یعنی بجائے زای فارسی رای هندی نوشته است -
۲- دیوان چاپ دهلی ۵۰۹م - کلیات چاپ لکهنو ۵۱۷ ، دوازده شعر - انتخاب ۱۰۰ ، چهار شعر -

داغم ز رشک شوکت صنعان ولی چه سود
آن دستگاه طاعت هفتاد سال کو
من بوسه جوی و تو بسخن داریم نگاه
لب تشنه با گهر چه شکیبد زلال کو
دل فتنه جوی و فرصت تکمیل عشق نیست
هنگامه سازی هوس زود بال کو
لب تا جگر ز تشنگیم سوخت در تموز
صاف شراب غوره و جام سفال کو
در بادهٔ طهور غم محتسب کجا
در عیش خلد لذت[1] بیم زوال کو
غالب بشعر کم ز ظهوری نیم ولی
عادل شه سخن رس دریا نوال کو

●

۲۹۹

دولت[2] به غلط نبود از سعی پشیمان شو
کافر نتوانی شد ناچار مسلمان شو
از هرزه روان گشتن قلزم نتوان گشتن
جوئی بخیابان رو سیلی به بیابان شو
هم خانه بسامان به هم جلوه فراوان به
در کعبه اقامت کن در بتکده سهمان شو

۱- کلیات غالب چاپ دوم ۱۸۷۲م نول کشور لکهنو کسی به حاشیه نوشته ''آفت بیم زوال'' لیکن در متن ''لذت'' است -
۲- دیوان چاپ دهلی ۳۶۰ - کلیات چاپ لکهنو ۵۱۸ ، ده بیت - انتخاب ۱۰۶ ، هفت شعر -

آوازهٔ معنی را بر ساز دبستان زن
هنگامهٔ صورت را بازیچهٔ طفلان شو
افسانهٔ شادی را یکسر خط بطلان کش
غمنامهٔ ماتم را آرایش عنوان شو
گر چرخ فلک گردی سر بر خط فرمان نه
ور گوئی زمین باشی وقف خم چوگان شو
آورده غم عشقم در بندگیِ ایزد
ای داغ بدل در روز جبهه نمایان شو
در بند شکیبائی مردم ز جگر خائی
ای حوصله تنگی کن ای غصه فراوان شو
سرمایه کرامت کن وانگه بغارت بر
بر خرمن ما برق بر مزرعه باران شو
جان داد بغم غالب خشنودیِ روحش[۱] را
در بزم عزا می کش در نوحه غزلخوان شو

۳۰۰

هله[۲] من عاشق ذاتم تنه نا ها یاهو
ناظر حسن صفاتم تنه نا ها یاهو
موسیٰ و خضر تماشای تجلی بر طور
من نه در بند جهاتم تنه نا ها یاهو

۱- دیوان چاپ دهلی ''روحس''۔
۲- این غزل در دیوان چاپ دهلی و کلیات چاپ لکهنو موجود نیست و لیکن در سبد چین صفحه ۹۶ و باغ دودر صفحه ۸۰ چاپ شده۔ من این غزل را از ''مهنامه'' ذخیره بال گوبند پازده شعر آگره، ستمبر ۱۸۶۸م گرفته و بسبد چین و باغ دودر مقابله کرده ام۔

شرر آتش رخشندهٔ عشقم که یکیست
دم میلاد و وفاتم تنه نا ها یا هو
ظلمت کفر مبین روشنیِ طبع نگر
چشمهٔ آب حیاتم تنه نا ها یا هو
فن تحریر بمن نازد و من فارغ ازان
مرجع کلک و دواتم تنه نا ها یا هو
بر در دوست همی بیهده نالم که مباد
رنجد از صبر و ثباتم تنه نا ها یا هو
پرورش جز به خورش نیست همانا رازق
بر جگر داده براتم تنه نا ها یا هو
مجرمِ عالم ارواح و بپاداش عمل
خستهٔ قید حیاتم تنه نا ها یا هو
تکیه بر مغفرت اوست نه بر طاعت خویش
تارک صوم و صلوٰتم تنه نا ها یا هو
چشم دارم که بره روی دهد بیخودی
جز بدین نیست نجاتم تنه نا ها یا هو
غالبم تشنهٔ تلخاب نه همچون حافظ
مایل شاخ نباتم تنه نا ها یا هو

ردیف های هوز[1]

۳۰۱

میرود خنده بسامان بهاران زده‌ای
خون گل ریخته و می بگلستان زده‌ای

شور سودای تو نازم که به گل می بخشد
چاک از پردهٔ دل سر بگریبان زده‌ای

آه از بزم وصال تو که هر سو دارد
نشتر از ریزهٔ مینا برگِ جان زده‌ای

شور اشکی به فشار بن مژگان دارم
طعنه بر بی‌سروسامانی طوفان زده‌ای

اندرین تیره شب از پرده برون تاخته است
میِ روشن بطربگاه حریفان زده‌ای

فرصتم باد که مرهم نهِ زخم جگر است
خنده بر بی‌اثریهای نمکدان زده‌ای

خوش بسر میدرد از ضربت آهم هر سو
چرخ سرگشته تر از گوی بچوگان زده‌ای

خوشنوا بلبل پروانه نژادی دارم
شعله در خویش ز گلبانگ پریشان زده‌ای

آه ازان ناله که تا شب اثری باز نداد
برم آهنگیِ مرغان سحرخوان زده‌ای

چمن از حسرتیان اثر جلوهٔ تست
گل شبنم زده باشد لب دندان زده‌ای

۱- دیوان چاپ دهلی ۱۶۹م عنوان ندارد- کلیات چاپ لکهنو ۵۱۹، دواز شعر- انتخاب ۱۰۷، چهار شعر-

خاک در چشم هوس ریز چه جوئی از دهر
بارگاهی بفراز سر کیوان زده‌ای
بنگر موج غباری و ز غالب بگزر
اینک آندم ز هواداریِ خوبان زده‌ای

●

۳۰۲

بتی[۱] دارم از اهل دل رم گرفته
بشوخی دل از خویشتن هم گرفته
ز سفاک گفتن چو گل برشگفته
درین شیوه خود را مسلم گرفته
رگ غمزه از نیش مژگان کشوده
سر فتنه در زلفِ پر خم گرفته
به رخساره عرض گلستان ربوده
بهنگامه عرض جهنم گرفته
فسون خوانده و کار عیسیٰ نموده
پری بوده و خاتم از جم گرفته
ز ناز و ادا تن به معجر[۲] نه داده
به شرم و حیا رخ ز محرم گرفته
دمش رخنه در زهد یوسف فگنده
غمش گندم از دست آدم گرفته

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۶۲ - کلیات چاپ لکهنو ۵۱۹ ، دوازده شعر- انتخاب ۱۰۶، چهار شعر-
۲- در بعض نسخ ''معجز'' است که نا درست می‌باشد -

گهی طعنه بر لحن مطرب سروده
گهی خرده بر نطق همدم گرفته
به بیداد صد کشته برهم نهاده
بیازیچه صد گونه ماتم گرفته
برویش[۱] ز گرمی نگه تاب خورده
بکویش برفتن صبا دم گرفته
نیارد ز من هیچگه یاد هرگز
مگر خوی خاقان اعظم گرفته
ظفر کز دم اوست در نکته سنجی
که غالب به آوازه عالم گرفته[۲]

●

۳۰۳

گاهی[۳] بچشم دشمن و گهی در آینه
پرکار عیب جوئی خویشم هر آینه
حیرت نصیب دیده ز بیتابی دلست
سیماب را حقیست همانا بر آینه
تا خود دل که جلوه‌گه روی یار شد
خنجر بخویش می کشد از جوهر آینه
باشد که خاکساری ما بر دهد فروغ
گوئی سپرده‌ایم به روشنگر آینه

۱- دیوان چاپ دهلی "برویس" بسین مهمله ـ
۲- گویا قبل از ۱۸۴۷ع که بدربار بهادر شاه ظفر رفته و بحضورش غزل سروده است ـ
۳- دیوان چاپ دهلی ۳۶۲ ـ کلیات چاپ لکهنو ۵۲۰، ده بیت ـ انتخاب ۱۰۸، سه شعر ـ

۳۳۹

محوِ خودی و داد رقیبان نمیدهی
ای بر رخت ز چشم تو حیران‌تر آینه
دورت ربوده ناز بخود هم نمی‌رسی
تا چند در هوای تو ریزد پر آینه
دردا که دیده را نم اشکی نمانده است
کاندر وداع دل زند آبی بر آینه
در هر نظر برنگ دگر جلوه میکنی
حسنت طلسم و فتنه و افسونگر آینه
هر یک گدای بوسه و نظارهٔ کیست
از جم پیاله بین وز اسکندر آینه
آهن چه داد غمزه سحر آفرین دهد
غالب بجز دلش نبود درخور آینه

●

۳۰۲

شاها[1] بزم جشن چو شاهان شراب خواه
زر بیحساب بخش و قدح بیحساب خواه
بزمت بهشت و باده حلالست در بهشت
گر بازپرس رو دهد از من جواب خواه
تو پادشاه عهدی و بخت تو نوجوان
برخور ز عمر و باج نشاط از شباب خواه

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۶۳ - کلیات چاپ لکهنو ۵۲۰، ۵۲۱، هفتاد شعر - انتخاب ۱۵۹، سه بیت - این غزل هم بدربار بهادر شاه سروده شده است که بهادر شاه و شاهزادهٔ جوان بخت را ستایش کرده است - و قطعاً قبل از ۱۸۴۷م نوشته -

در روزهای فرخ و شبهای دلفروز
صهبا بروز ابر و شب ماهتاب خواه

درخور نباشد از می گلگون بهیچ رو
شربت بجام لعل ز قند و گلاب خواه

خون حسود در دم شادی شراب گیر
چون باده این بود دل دشمن کباب خواه

گل بوی و شعر گوی و گهر پاش و شادباش
مستی ز بانگ بربط و چنگ و رباب خواه

خون سیاه نافهٔ آهو چه بو دهد
از حلقهای زلف بتان مشک ناب خواه

خواهش ازین گروه پریچهره تنگ نیست
از چشم غمزه و ز شکن طره تاب خواه

از رازها حکایت ذوق نگاه گوی
از کارها کشایش بند نقاب خواه

هرچند خواستن نه سزاوار شان تست
قوت ز طالع و نظر از آفتاب خواه

در تنگنای غنچه کشایش ز باد جوی
در جویبار باغ روانی ز آب خواه

در برگ و ساز گوی نشاط از بهار بر
در بذل و جود بیعت خویش از سحاب خواه

از شمع طور خلوت خود را چراغ نه
از زلف حور خیمه‌ای خود را طناب خواه

از آسمان نشیمن خود را بساط ساز
از ماه نو جنیبت خود را رکاب خواه

در حق خود دعای مرا مستجاب دان
در بارهٔ من از کف خود فتح باب خواه
غالب قصیده را بشمار غزل در آر
وز شه برین غزل رقم انتخاب خواه

●

۳۰۵

دارم[۱] دلی ز غصه گرانبار بوده ای
بر خویشتن ز آبله چیزی فزوده ای
دل آن بلا کزو نفسی برق خرمنی
بخت آنچنان کزو اثر مرگ دوده ای
از بهر خویش تنگم و دارم ز بخت[۲] چشم
خود را در آب و آینه رخ تا نموده ای
گمنام و زهد کیشم و خواهم بمن رسد
در رخت خواب شاه بمستی غنوده ای
خواهم ز خواب بر رخ لیلیِ کشانمش
چشمی نگه بپردهٔ محمل نسوده ای
خواهم شود به شکوه و پیغاره رام من
در گونه گون ادا بزبانها ستوده ای
با دین و دانشی[۳] چو منی تا چها کند
سجاده و عمامه ز صنعان ربوده ای

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۶۳- کلیات چاپ لکهنو ۲۰۵، ده بیت- انتخاب ۹۵، چهار شعر-
۲- دیوان "لخت"-
۳- دیوان "با دین و دانش"-

با دوستان مباحثه دارم ز سادگی
در باب آشنائی ناآزموده‌ای
خجلت نگر که در حسنا تم نیافتند
جز روزه ای درست بصهبا کشوده ای
در بزم غالب آو بشعر و سخن گرای
خواهی که بشنوی سخن نا شنوده ای

●

۳۰۶

چون[1] زبانها لال وجانها پر ز غوغا کرده ای
بایدت از خویش پرسید آنچه با ما کرده ای
گر نه ای مشتاق عرض دستگاه حسن خویش
جان فدایت دیده را بهر چه بینا کرده ای
هفت دوزخ در نهاد شرمساری مضمرست
انتقام است اینکه با مجرم مدارا کرده ای
صد کشاد آنرا که هم امروز رخ بنموده ای
مژده باد آنرا که محو ذوق فردا کرده ای
خوبرویان چون مذاق خوی ترکان داشتند
آفرینش را بر ایشان خوان یغما کرده ای
خستگان را دل به پرسشهای پنهان برده ای
با درستان گر نوازشهای پیدا کرده ای
چشمهٔ نوش‌ست از زهر عتابت کام جان
تلخی می در مذاق ما گوارا کرده ای

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۶۰ - کلیات چاپ لکهنو ۵۲۲ ، دوازده بیت - انتخاب ۱۶۰ ، دو شعر -

ذره‌ای را روشناس صد بیابان گفته‌ای
قطرهٔ را آشنای هفت دریا کرده‌ای

دجله میجوشد همانا دیده‌ها جویای تست
شعله میبالد مگر در سینه‌ها جا کرده‌ای

جلوه و نظاره پنداری که از یک گوهرست
خویش را در پردهٔ خلقی تماشا کرده ای

چاره در سنگ و گیاه و رنج با جاندار بود
پیش ازان کاین در رسد آنرا مهیا کرده ای

دیده میگرید ، زبان مینالد و دل می تپد
عقده‌ها از کار غالب سربسر وا کرده ای

●

۳۰۷

می ز قنا[1] فراغ را مژده‌ای برگ و ساز ده
سایه به مهر واگزار قطره به‌بحر باز ده

طرهٔ جیب را زچاک شانه ای التفات‌کش
عارض خویش را ز اشک غازهٔ امتیاز ده

داغ بسینه زیورست دل بجفا حواله کن
می ز شرر گران‌ترست سنگ به شیشه‌ساز ده

از نم دیده دیده را رونق جویبار بخش
وز تف ناله ناله را چاشنی گداز ده

شرم کن آخر ای حیا اینهمه گیر و دار چیست
خاطر غمزه باز جو رخصت ترکتاز ده

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۶۹ ،کلیات چاپ لکهنو ۵۲۳ ، ده شعر - انتخاب ۱۶۰ ، چهار شعر -

ای گل تر برنگ و بو اینهمه نازش از چه رو
منت ابر یک طرف مزد چمن‌طراز ده
یا به‌بساط دلبری عام مکن ادای لطف
یا ز نگه خشمگین مژدهٔ امتیاز ده
ای تو که غنچهٔ ترا بحث شگفتن ازبرست
سرو کرشمه بار را درس خرام ناز ده
گر بغمیکه خورده ام رخصت اشک و آه نیست
هم بدلیکه برده‌ای طاقت ضبط راز ده
ایکه بحکم ناکسی تیره ز عیش **غالبی**
خیز و ز راه داوری بال هما به گاز ده[1]

●

۳۰۸

کیستم[2] دست بنشاطگی جان زده ای
گوهر آسای نفس از دل دندان زده ای
پاس رسوائیِ معشوق همین ست اگر
وای ناکامی دست بگریبان زده ای
شوق را عربده با حسن خودآرا باقیست
من و صد پاره دلی بر صف مژگان زده ای
دل صد چاک نگهدار و بجانش بفرست
شانه ای در خم آن زلف پریشان زده ای

۱- دیوان ”گاز“.
۲- دیوان چاپ دهلی ۳۶۷ ـ کلیات چاپ لکهنو ۵۲۴ ، سیزده شعر ـ انتخاب ندارد ـ در دیوان بر همین غزل ردیف‌ها تمام می شود ، ولی کلیات ده غزل دارد ـ

بوکه در خواب خود آئی و سحر برخیزی
ساغر از بادهٔ نظارهٔ پنهان زده‌ای

بهر سرگرمی ما خانه خرابان[1] باید
حسنی از تاب خود آتش به شبستان زده ای

فارغ از کشمکش عشوه جنونی دارم
پشت پای بسر کوه و بیابان زده ای

حسن در جلوه‌گریها نکشد منت غیر
هر گل از خویشتن است آتش دامان زده ای

تا چها مژدهٔ خونگرمی قاتل دارد
ناوک[2] در ره دل قطره ز پیکان زده‌ای

خواستم شکوهٔ بیداد تو انشا کردن
قلم از جوش رقم شد خس طوفان زده ای

وای بر من که رقیب از تو بمن بنماید
نامه‌ای وا شده‌ای مهر بعنوان زده ای

هدیه آورده ای از بزم حریفان مارا
رخ‌خوی کرده ز شرم و لب و دندان[3] زده‌ای

برده در انجمن شعله رخانم غالب
ذوق پروانه‌ای بر روی چراغان زده ای

●

۱- دیوان ''خانه جزابان''.
۲- دیوان و کلیات ''ناوک'' و در بعض جا ها ''ناوکی در ره دل''.
۳- دیوان ''لب دندان'' کلیات طبع دوم ''لب و دندان''.

۳۰۹

در زمهریر سینهٔ[۱] آسودگان نه‌ای
ای دل بدین که غمزدهٔ شادمان نه‌ای

ای دیده اشک ریختن آئین تازه نیست
خود را ز ما مگیر اگر خون فشان نه‌ای

بلبل بگوشهٔ قفس از خستگی منال
چون من به بند خار و خس آشیان نه‌ای

داغم ز ناکسی که به‌تمهید آشتی
رنجیده‌ای ز غیر و بمن مهربان نه‌ای

گوئی یکیست پیش تو بود و نبود من
با من نشسته‌ای و ز من سرگران نه ای

آخر نبوده ایم در اول خداپرست
با ما ز سادگیست اگر بدگمان نه‌ای

با خویش در شمار جفا همدم منی
با غیر در حساب وفا همزبان نه‌ای

دانسته‌ای که عاشق زارم گدا نیم
دانم که شاهدی شه گیتی‌ستان نه‌ای

نازم تلون تو به بخت خود و رقیب
با او چنین نبودی و با ما چنان نه‌ای

۱- دیوان ندارد - کلیات چاپ لکهنو ۵۲۲، ۵۲۳، پانزده بیت - انتخاب ۱۶۰، دو شعر - و این غزل درکلیات چاپ لکهنو هفتمین غزل است - می توان گفت که بعد از ۱۸۴۷ع غالب این غزل را نوشته است -

با دیده چیست کار تو لخت جگر نه‌ای
در دل چراست جای تو سوز نهان نه‌ای

غالب ز بود تست که تنگست بر تو دهر
بر خویشتن ببال اگر درمیان نه‌ای

●

۳۱۰

بر دست[۱] و پای بند گرانی نهاده‌ای
نازم ببندگی که نشانی نهاده‌ای

ایمن نیم ز مرگ اگر رسته‌ام ز بند
دل دوز ناوکی به کمانی نهاده‌ای

گوهر ز بحر خیزد و معنی ز فکر ژرف
بر ما خراج طبع روانی نهاده‌ای

تا در امید عمر به‌پندار بگزرد
از لطف در حیات نشانی نهاده‌ای

تا خسته‌ٔ بلا نبود بی گریزگه
در مرگ احتمال امانی نهاده‌ای

رازست گر دلی بجفای شکسته‌ای
دادست گر سری به سنانی نهاده‌ای

دوزخ بداغ سینه گدازی نهفته‌ای
قلزم بچشم اشک فشانی نهاده‌ای

بر هر دلی فسون نشاطی دمیده‌ای
بر هر تنی سپاس روانی نهاده‌ای

۱- دیوان ندارد - کلیات چاپ لکهنو ۵۲۳، ده شعر - انتخاب ۱۹۱، پنج بیت -

هر دیده را دری بخیالی کشوده‌ای
هر فرقه را دلی بگمانی نهاده‌ای
غالب ز غصه مرد همانا خبر نداشت
کاندر خرابه گنج نهانی نهاده‌ای[1]

●

ردیف یای تحتانی[2]

۳۱۱

نفس را بر در این خانه صد غوغاست پنداری
دلی دارم که سرکار تمناهاست پنداری
حباب از فرق عشاق‌ست وموج از تیغ خوبانش
شهادتگه ارباب وفا دریاست پنداری
بگوشم میرسد از دور آواز درا امشب
دلی گم گشته دارم که در صحراست پنداری
ازو باور ندارد دعوی ذوق شهادت را
نگاهش با رقیب و خاطرش باماست پنداری
در و دیوار را در زر گرفت آه شرر بارم
شب آتش نوایان آفتاب انداست پنداری
فدایش جان که بهر کشتنم تدبیرها دارد
عتاب من به بخت خویشتن بیجاست پنداری
گرستیم آنقدر کز خون بیابان لاله زاری شد
خزان ما بهار دامن صحراست پنداری

۱- غزل دهمین کلیات است ـ
۲- دیوان چاپ دهلی ۳۶۸ ، عنوان ندارد ـ کلیات چاپ اول لکهنو ۵۲۰ ، نُه شعر ـ انتخاب ۱۶۱ ، سه بیت ـ

جنون الفت همچون خودی دارد تماشا کن
شکست صد دل از رنگ رخش پیداست پنداری

نوید وعدهٔ قتلی بگوشم می‌رسد غالب
لب لعلش بکام بیدلان گویاست پنداری

●

۳۱۲

گر نه نواها سرودمی چه غمستی
منکه نیم گر نبودمی چه غمستی

زنگ زدودن نبرد ز آئینهٔ کلفت
گر همه صورت زدودمی چه غمستی

گر غم دل بودمی که تا دم مردن
هم بخود از خود فزودمی چه غمستی

بخت خود ار بودمی که تا بقیامت
بیخبر از خود غنودمی چه غمستی

نی به سخن مزد نی ستایش اگر من
کشت، کدیور درودمی چه غمستی

نیست مشامی شمیم جوی اگر من
غالیه چندین نسودمی چه غمستی

چون در دعوی توان به لغو کشودن
من بهنر گر کشودمی چه غمستی

چون دل یاران توان بهزل ربودن
من به سخن گر ربودمی چه غمستی

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۶۸ - کلیات چاپ لکهنو ۵۲۵ ، سیزده بیت - انتخاب ۱۶۲ ، چهار بیت -

گر به مثل لال گشتمی که سخنها
گفتمی و خود شنودمی چه غمستی
گر به سخن مست گشتمی که به مستی
گفته خود را ستودمی چه غمستی
حیف ز عیسیٰ که دور رفت وگرنه
معجزهٔ دم نمودمی چه غمستی
آه ز داؤد کان نماند وگرنه
ناله به لحن آزمودمی چه غمستی
قافیه غالب چو نیست پرس ز عرفی
گر من فرهنگ بودمی چه غمستی

●

۳۱۳

در بستن[۱] تمثال تو حیرت رقمستی
بینش که به پرکار کشائی علمستی
غم را به تنومندی سهراب گرفته
خود موج می از دشنه رستم چه کمستی
بیداد بود یکسره هشتن بکمر بر
زلفی که ز انبوهی دل خم به خمستی
خرسندی دل پرده‌کشای اثری هست
شادم که مرا اینهمه شادی بغمستی
گفتن ز میان رفته و دانم که ندانی
با من که بمرگم ز تو پرسش ستمستی

۱- دیوان: چاپ دهلی ۳۶۹- کلیات چاپ لکهنو ۵۲۶، ده شعر - انتخاب ۱۶۳ (ع)، سه بیت -

۳۰۱

این ابر که شوید رخ گلهای بهاری
از دامن ما پرورش آموز نمستی

در بادیه از ریزش خونابهٔ مژگان
روداد مرا هر رگ خاری قلمستی

زانسانکه نظر خیره کند برق جهانسوز
با حرف تمنای تو گفتن دژمستی[1]

در عهد تو هنگام تماشای گل از شرم
نظاره و گل غرقهٔ خوناب همستی

زین نقش نو آئین که برانگیخته غالب
کاغذ همه تن وقف سپاس قلمستی

●

۳۱۲

ای[2] به صدمه ای آهی بر دلت ز ما باری
اینقدر گران نبود ناله‌ای ز بیماری

وه که با چنین طاقت راه بر دم تیغست
پای بر نمی‌تابد رنج کاوش خاری

در جنون بمن ماناست گر ز عجز خون گردد
ناله‌ای که برخیزد از دل گرفتاری

غم چه در ربود از ما اینک آنچه بود از ما
سینه‌ای و اندوهی خاطری و آزاری

۱- دیوان ''دژ مستی''۔

۲- دیوان چاپ دهلی ۳۷۰ - کلیات چاپ لکهنو ۵۲۶ و ۵۲۷ ، ده بیت -
انتخاب ۱۶۳ ، دو بیت -

ای فنا دری بکشا بو که در تو بگریزد
هم ز خلق نومیدی هم ز خویش بیزاری

بهره از وجودم نیست زین کشش کشودم نیست
پا و داغ رفتاری دست و حسرت کاری

ناز مومن و کافر بر چه دستگاه آخر
سبحه ای و مسواکی ، قشقه ای و زناری

بر جنون صلای زن عقل را قفای زن
داده ای ز نامردی سر به بند دستاری

شوخی شمیمش بین جنبش نسیمش بین
غنچه راست آهنگی سرو راست رفتاری

کاش کان بت کاشی در پذیردم غالب
بندهٔ تو ام گویم گویدم ز ناز آری

●

۳۱۵

بدین[۱] خوبی خرد گوید که کام دل مخواه از وی
نکو روی و نکوکار و نکونامست آه از وی

نگارم ساده و من رند رنگ آمیز رسوایم
چه نقش مدعا بندم بدین روی سیاه از وی

بموج ناله میرویم غبار از دامن زینش
کمین ها دیده ام غافل نیم در صید گه از وی

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۷۱ - کلیات چاپ لکهنو ۵۲۷ ، یازده بیت - انتخاب ۱۶۳ شش بیت -

جنون رشک را نازم که چون قاصد روان گردد
دوم بیخویش و گیرم نامه اندر نیمه[۱] راه ازوی

چه سنجم داوری با سامری سرمایه محبوبی
که باشد چون دل داور زبان دادخواه ازوی

ز هم دوریم با اینپایه نسبت نامرادی بین
شب تاریک از ما باشد و روی چو ماه ازوی

شکستن را خدایا هم بدین اندازه قسمت کن
دلی از ما و عهد و طره و طرف کلاه ازوی

بتان را جلوهٔ نازش بوجد آرد شگرفی بین
برهمن باشد اما دیر گردد خانقاه ازوی

شدم غرق شط نظاره و با غیر در تابم
که دایم می تراود دعوی ذوق نگه از وی

نگاهش شرمگین باشد چو مژگان سرکشست آری
فرو ماند سپه داری که برگردد سپاه ازوی

به غالب آشتی کردیم دیگر داوری نبود
گزاف دائمی از ما شراب گه گه ازوی

●

۳۱۶

نخواهم[۲] از صف حوران ز صد هزار یکی
مرا بس ست ز خوبان روزگار یکی

سراغ وحدت ذاتش توان ز کثرت جست
که سایرست در اعداد بی شمار یکی

۱- دیوان "نیمه ره ازوی".
۲- دیوان چاپ دهلی ۳۲۱، ۳۲۲ ـ کلیات چاپ لکهنو ۵۲۸، دوازده شعر ـ انتخاب ۹۵، سه بیت ـ

کسیکه مدعی سستی اساس وفاست
نشان دهد ز بناهای استوار یکی

چگویم از دل و جانی که در بساط منست
ستم رسیده یکی نا امیدوار یکی

دو برق فتنه نهفتند در کف خاکی
بلای جبر یکی رنج اختیار یکی

دلا منال که گویند در صف عشاق
ستوه آمده از جور خوی یار یکی

ز ناله ام به دلت میرسد هزار آسیب
نه شد که سنگ تو بیرون دهد شرار یکی

مرو ز آینه خانه که خوش تماشائیست
یکی تو محو خودی و چو تو هزار یکی

زهی نگاه سبک سیر و شرم دور اندیش
یکی بدزدی دل رفت و پرده دار یکی

قماش هستی من یکسر آتشست آتش
مرا چو شعله بود پشت و روی کار یکی

چه شد که ریخت زبان رنگ صد هزار سخن
بخون سرشته نوای ز دل برآر یکی

دم از ریاست دهلی نمی زنم غالب
منم ز خاک نشینان آن دیار یکی

۳۱۷

اندوه[۱] پر افشانی از چهره عیانستی
خون ناشده رنگ اکنون از دیده روانستی

غم راست بدلسوزی سعی ادب آموزی
انداختگانش را اندازه نشانستی

صدره به هوس خود را با وصل تو سنجیدم
یک مرحله تن وانگه صد قافله جانستی

ذوق دل خود کمش دریاب ز فرجامش
هر حلقهٔ گدازش چشمی نگرانستی

رو تن بخرابی ده تا کار روان گردد
طوفان زده زورق را هر موج[۲] عنانستی

چشمی که بها دارد هم رو بقفا دارد
خود نیز رخ خود را از حیرتیانستی

جان باغ و بهار اما در پیش تو خاکستی
تن مشت غبار اما در کوی تو جانستی

راز تو شهیدان را در سینه نمیگنجد
هر سبزه درین مشهد مانا بزبانستی

ساقی بزر افشانی دانم ز کریمانی
پیمانه گران تر ده[۳] گر باده گرانستی

فیض ازلی نبود مخصوص گروهی را
حرفیست که میخوردن آئین مغانستی

۱- دیوان چاپ دهلی ۳٤۲ -کلیات چاپ لکهنو ۵۲۸ ، دوازده شعر-
انتخاب ۱۹۰ ، پنج بیت -
۲- کلیات چاپ اول ''غمانستی''-
۳- دیوان ''گران تر گر باده''-

٣٥٦

هم جلوهٔ دیدارش در دیده نگاهستی
هم لذت آزارش در سینه روانستی
غالب سر خم بکشا پیمانه بمی در زن
آخر نه شب ماهست گیرم رمضانستی

٣١٨

تابم[۱] ز دل برد کافر ادائی
بالا بلندی کوته قبائی
از خوی ناخوش دوزخ نهیبی[۲]
وز روی دلکش مینولقائی
در دیر گیری غافل نوازی
ور زود میری عاشق ستائی
زردشت کیشی آتش پرستی
برهم گذاری زمزم سرائی
چون مرگ ناگه بسیار تلخی
چون جان شیرین اندک وفائی
در کام بخشی ممسک امیری
در دلستانی میرم گدائی
گستاخ سازی پوزش پسندی
طاقت گدازی صبر آزمائی

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۰۲-کلیات چاپ لکهنو ۵۲۹ ، ده بیت - انتخاب ۱۶۹ ، پنج شعر
۲- دیوان "پنج" -

۳۵۸

در کینه‌ورزی تفسیده دشتی
در مهربانی بستانسرائی

از زلف پر خم مشکین نقابی
از تابش تن زرین ردائی

در عرض دعوی لیلی نکوهی
بر رغم غالب مجنون ستائی

●

۳۵۹

بدل[1] ز عربده جائی که داشتی داری
شمار عهد وفائی که داشتی داری

بلب چه خیزد از انگیز وعده‌هائی وفا
بدل نشست جفائی که داشتی داری

تو کی ز جور پشیمان شدی چه میگوئی
دروغ راست نمائی که داشتی داری

بسینه چون دل و در دل چو جان خزیدی و باز
نگاه مهر فزائی که داشتی داری

عتاب و مهر تو از هم شناختن نتوان
خرد فریب ادائی که داشتی داری

خراب بادهٔ دوشینه‌ائی شرت گردم
ادائی لغزش پائی که داشتی داری

[1] دیوان چاپ دهلی ۱۸۶۱ء کلیات چاپ لکهنو ۱۸۳۵ء دو بیت، انتخاب ۱۶۸، چهار بیت -

به کردگار نگردیدی و همان بفسوس
حدیث روز جزائی که داشتی داری
کرشمه‌بار نهالی که بوده ای هستی
بسر ز فتنه هوائی که داشتی داری
هنوز ناز پئی غمزه گم نداند کرد
ادای پرده کشائی که داشتی داری
جهانیان ز تو برگشته اند گر **غالب**
ترا چه باک خدائی که داشتی داری

●

۳۲۰

اگر[۱] بشرع سخن در بیان بگردانی
ز سوی کعبه رخ کاروان بگردانی
به نیم ناز که طرح جهان نو فکنی
زمین بگستری و آسمان بگردانی
بیک کرشمه که بر گلبن خزان ریزی
بهار را بدر بوستان بگردانی
بخاطری که در آئی بجلوه آرائی
بلای ظلمت مرگ از روان بگردانی
به گلشنی که خرامی بباده آشامی
قدح ز جوش گل و ارغوان بگردانی
بکوی غیر روی چون مرا بره نگری
بجبهه چین فکنی و عنان بگردانی

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۷۰ - کلیات چاپ لکهنو ۳۰۵، ده شعر - انتخاب ۱۶۴، چهار شعر -

وفا ستای شوی چون مرا یاد آری
بخویش طعنه زنی و زبان بگردانی
به بیم خوی خودم در عدم بخوابانی
بذوق روی خودم در جهان بگردانی
به بذله خاطر اسلامیان بیازاری
بجلوه قبلهٔ زردشتیان بگردانی
اجازتی که کنم ناله تا کجا غالب
ز لب بسینهٔ تنگم فغان بگردانی

●

۳۲۱

ای موج[۱] گل نوید تماشای کیستی
انگارهٔ مثال سراپای کیستی
بیهوده نیست سعی صبا در دیار ما
ای بوی گل پیام تمنای کیستی
خون گشتم از تو باغ و بهار که بوده‌ای
کشتی مرا بغمزه مسیحای کیستی
یادش بخیر تا چه قدر سبز بوده ای
ای طرف جوئبار چمن جای کیستی
از خاک غرقهٔ کف خونی دمیده‌ای
ای داغ لاله نقش سویدای کیستی
نشنیده لذت تو فرو میرود بدل
ای حرف محو لعل شکرخای کیستی

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۷۵ - کلیات چاپ لکهنو ۵۳۰ ، یازده شعر -
انتخاب ۱۶۸ ، چهار شعر -

با تو بهار این همه سامان ناز نیست
فهرست کارخانهٔ یغمای کیستی

در شوخی تو چاشنی پرفشانیست
بی پرده صید دام تپشهای[1] کیستی

از هیچ نقش غیر نکوئی ندیده‌ای
ای دیده محو چهرهٔ زیبای کیستی

با هیچ کافر اینهمه سختی نمی رود
ای شب بمرگ من که تو فردای کیستی

غالب نوای کلک تو دل می برد ز دست
تا پرده سنج شیوهٔ انشاء[2] کیستی

●

۳۲۲

کافرم[3] گر از تو باور باشدم غمخواری
آزمند التفاتم کرد ذوق خواری

از کنار دجله آتش خانه چندان دور نیست
کشتی ما بر شکستن زد درستان یاری

شاد باش ای غم ز بیم من گم ایمن ساختی
گشت صرف زندگانی بود گر دشواری

رشک نبود گر خدنگت جانب دشمن گرفت
در دم ساطور پنهان ست زخم کاری

۱- دیوان "تپشهای" -
۲- دیوان و کلیات "انشای" بی همزه -
۳- دیوان چاپ دهلی ۴۲۶ -کلیات لکهنو ۵۳۱ ده بیت - انتخاب ۱۶۹، سه بیت -

برق از قهرت کباب بی محابا سوزی
مرگ از لطفت هلاک دردمند آزاری
با خرد گفتم چه باشد مرگ بعد از زندگی
گفت "هی خواب گرانی از پس بیداری"
ای دل از مطلب گزشتم دستگاهت را چه شد
شیونی، شوری، فغانی، اضطراری، زاری
دارد انداز[۱] و تسلسل در ضمیر شوق دوست
همچو رقص ناله در کام و لب زنهاری
دل نفس دزدید و خون گردید بخت چشم بین
کش به لعل و در تونگر کرده دزد اشاری
زله بردار ظهوری باش غالب بحث چیست
در سخن درویشی باید نه ردکان داری

●

۳۲۳

رفت[۲] آنکه کسب بوی تو از باد کردمی
گل دیدمی و روی ترا یاد کردمی
رفت آنکه گر براه تو جان دادمی ز ذوق
از موج گرد رو نفس ایجاد کردمی
رفت آنکه گر لبت نه به نفرین نواختی
رنجیدمی و عربده بنیاد کردمی

۱- دیوان "انداز تسلسل" -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۷۷ - کلیات چاپ لکهنو ۵۳۲، ده بیت - انتخاب ۱۶۹، چهار شعر -

رفت آنکه قیس را بسترگی ستودمی
در چابکی ستایش فرهاد کردمی
رفت آنکه جانب رخ و قدت گرفتمی
در جلوه بحث با گل و شمشاد کردمی
رفت آنکه در ادای سپاس پیام تو
هر گونه مرغ صد قفس آزاد کردمی
اکنون خود از وفای تو آزار می کشم
رفت آنکه از جفای تو فریاد کردمی
بندم منه ز طره که تابم نمانده است
رفت آنکه خویش را ببلا شاد کردمی
آخر بدادگه دگر اوفتاد کار
رفت آنکه از تو شکوهٔ بیداد کردمی
غالب هوای کعبه بسر جا گرفته است
رفت آنکه عزم خلخ و نوشاد کردمی

●

۳۲۲

مژدهٔ[۱] خرمی و بی‌خللی را مانی
ابدی جنت و فیض ازلی را مانی
بسکه همواره دلاویزی و شیرین حرکات
سایهٔ طوبیٰ و جوی عسلی را مانی
جلوه فرمائی و جاوید نمانی به کسی
سیمیائی و بهشت عملی را مانی

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۲۸ - کلیات چاپ لکهنو، نهٔ شعر - انتخاب ۱۵۰، چهار شعر

بستم معنی پیچیدهٔ نازک باشی
ای که در لطف رقمهای جلی را مانی
به توانائی کوشش نتوان یافت ترا
سرخوشیهای قبول ازلی را مانی
جز بچشم و دل والا گهران جا نه کنی
جلوهٔ نقش کف پای علی را مانی
بدل هر که بچشم تو درآید ناگه
داری آن مایه تصرف که ولی را مانی
ای که درطالع‌ما نقش‌توهرگز نه‌نشست
زهرهٔ حوتی و شمس حملی را مانی
اندرین شیوهٔ گفتار که داری **غالب**
گر ترقی نکنم شیخ علی را مانی

●

۳۲۵

ای[۱] که گفتم ندهی داد دل آری ندهی
تا چو من دل به مغان شیوه نگاری ندهی
چشمهٔ نوش همانا تتراود ز دلی
کش نگیری و در اندیشه فشاری ندهی
ماه و خورشید درین دایره بیکار نیند
تو که باشی که بخود زحمت کاری ندهی
پای را خضر قدم سنجی کوئی نشوی
دوش را قدر گرانسنگی باری ندهی

۱- دیوان چاپ دهلی۲۴۸ -کلیات چاپ‌لکهنو ، دوازده بیت - انتخاب۱۷۰ ،
شش بیت -

سر براه دم شمشیر جوانی نه نهی
تن به بند خم فتراک سواری ندهی
سینه را خسته انداز فغانی نه کنی
دیده را مالش بیداد غباری ندهی
خون بذوق غم یزدان نشناسی نخوری
دین بمهر حق الفت مگزاری ندهی
آخر کار نه پیداست که در تن فسرد
کف خونی که بدان زینت داری ندهی
حیف گر تن به سگان سر کوئی نرسد
وای گر جان بسر راهگزاری ندهی
رهزنان اجل از دست تو ناگه برند
نقد هوشی که بسودای بهاری ندهی
بخم طرهٔ حوران بهشت آویزند
ناز پرورده دلی را که بتو یاری ندهی
گر تنزل نبود ابر بهاری **غالب**
که در افشانی وز افشانده نثاری ندهی

۳۲۶

همنشین[1] جان من و جان تو این انگیز هی
سینه ای از ذوق آزار منش لبریز هی
غیر دانم لذت ذوق نگه دانسته است
کز پئی قتلم بدستش داد تیغ تیز هی

۱- دیوان چاپ دهلی ۹۰۴-کلیات چاپ لکهنو، ده شعر- انتخاب ۱۲۱، سه شعر-

میچکد خونم رگ ابرست آن فتراک های
می‌تپد خاکم رم بادست آن شبدیز هی
برسر کوئی تو بیخود گشتنم از ضعف نیست
کشتهٔ رشکم نیارم دید خود را نیز هی
ننگ باشد چشم بر ساطور و خنجر دوختن
غنجه آسا سینه ای خواهم جراحت خیز هی
تیشه را نازم که بر فرهاد آسان کرد مرگ
خنجر شیرویه و جان دادن پرویز هی
غمزه را زان گوشهٔ ابرو کشاد دیگرست
آن خرام توسن و این جنبش مهمیز هی
ریزش خشت از در و دیوار برگ راحتست
خاک را کاشانهٔ ما کرده بالین خیز هی
گفتم آری رونق بازار کسری بشکنی
گرم کردی در جهان هنگامهٔ چنگیز هی
غالب از خاک کدورت خیز هندم دل گرفت
اصفهان هی یزد هی شیراز هی تبریز هی

●

۳۲۷

خشنود[۱] شوی چون دل خشنود نیابی
ترسم که زیانکار کسی سود نیابی
از قافلهٔ گرم روان تو نباشد
رختی که به سیلش شرر الدود نیابی

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۸۰- کلیات چاپ لکهنو، ده شعر - انتخاب ۱۸۲،
چهار شعر -

فرقیست نه اندک ز دلم تا بدل تو
معذوری اگر حرف مرا زود نیابی
بر ذوق خداداد نظر دوختگانیم
در سینهٔ ما زخم نمک سود نیابی

در وجد به هنجار نفس دست فشانیم
در حلقهٔ ما رقص دف و عود نیابی
در مشرب ما خواهش فردوس نجوئی
در مجمع ما طالع مسعود نیابی

در بادهٔ اندیشهٔ ما درد نه بینی
در آتش هنگامهٔ ما دود نیابی
چون آخر حسنست بما ساز که دیگر
باهم کششی مانع مقصود نیابی

آن شرم که در پرده‌گری بود نداری
آن شوق که در پرده دری بود نیابی
غالب به دکانی که بامید کشودیم
سرمایهٔ ما جز هوس سود نیابی

●

۳۲۸

سرچشمهٔ[۱] ای خونست ز دل تا بزبان های
دارم سخنی با تو و گفتن نتوان های
سیرم نتوان کرد ز دیدار نکویان
نظاره بود شبنم و دل ریگ روان های

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۸۱ - کلیات ، ده شعر - انتخاب ۱۴۲ ، پنج شعر -

ذوقیست درین مویه که بر نعش منستش
ها دلشده ای هیچ مگوی همه دان های

در خلوت تابوت نرفتست ز یادم
بر تخته ای در دوخته چشم نگران های

ای فتوی ناکامی مستان که تو باشی
مهتاب شب جمعهٔ ماه رمضان های

باد آور ناگفته شنو رفت حوالت
دردیکه بگفتن نه پزیرفت گران های

از جنت و از چشمهٔ کوثر چه کشاید
خون گشته دل و دیدهٔ خونابه فشان های

در زمزمه از پرده و هنجار گزشتیم
رامشگری شوق به آهنگ فغان های

سیماب تنی کز رم برق ست نهادش
گردیده مرا مایه‌ای آرامش جان های

غالب بدل آویز که درکارگه شوق
نقشی ست درین پرده بصد پرده نهان های

●

۳۲۹

زاهد! که و مسجد چه و محراب کجائی
عیدست و دم صبح مئی ناب کجائی

دریا ز حباب آبله پای طلب تست
نور نظر ای گوهر نایاب کجائی

۲- دیوان چاپ‌دهلی ۳۸۲ - کلیات چاپ لکهنو، ده شعر- انتخاب ۱۷۳-دو شعر-

۳۶۸

بوی گل و شبنم نسزد کلبهٔ ما را
صرصر تو کجا رفتی و سیلاب کجائی
حشرست و خدا داور و هنگامه بپایان
ای شکوهٔ بی مهری احباب کجائی
آن شور که گرداب جگر داشت ندارد
ای لخت دل غرقه بخوناب کجائی
با گرمی هنگامهٔ خواهش نشکیبم
آتش بشبستان زدم ای آب کجائی
چون نیست نمکسائی اشکم بفغانم
کای روشنی دیدهٔ بی خواب کجائی
غواصی اجزای نفس دیر ندارد
از دل ندمی داغ جگر تاب کجائی
شوریست نواریزی تار نفسم را
پیدا نه‌ای ای جنبش مضراب کجائی
بنائی بگوساله پرستان ید بیضا
غالب بسخن صاحب فرتاب کجائی

●

۳۷۰

دل[۱] که از من سرترا فرجام ننگ آردهمی
بر سر راه تو با خویشم بجنگ آرد همی
پنجهٔ نازک ادایش را نگاری دیگر است
خون کند دل را نخست آنگه بچنگ آردهمی

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۸۲ - کلیات چاپ لکهنو، ده شعر - انتخاب ۱۶۳
چهار شعر

۳۶۹

بوسه گرخواهی بدین‌شنگی به پیچد تنگ‌تنگ
عذر اگر باید بمستی رنگ رنگ آردهمی
آنکه‌جوید از تو شرم و آنکه‌خواهد از تو مهر
تقوی از میخانه و داد از فرنگ آردهمی
بازوی تیغ آزمای داشتی انصاف نیست
کز تو بختم مژدهٔ زخم خدنگ آردهمی
گر نه درتنگی دهان دوست چشم دشمن است
از چه رو بر کامجویان کار تنگ آردهمی
تا دران گیتی شوم پیش شهیدان شرمسار
رنجد و بیهوده در قتلم درنگ آردهمی
خواهدم در بند خویش اما بفرجام بلا
حلقهٔ دام من از کام نهنگ آردهمی
همچنان در بند سامان مرادش سنجمی
گربجای شیشه بخت از دوست سنگ آردهمی
چشم خلقی سرمه جوی و روی‌غالب درمیان
در رهش اندیشه با بادم بجنگ آردهمی

●

۳۳۱

دیده ور[۱] آنکه تا نهد دل بشمار دلبری
در دل سنگ بنگرد رقص بتان آذری
فیض نتیجهٔ ورع از می و نغمه یافتیم
زهرهٔ ما برین افق داده فروغ مشتری

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۸۳ - کلیات چاپ لکهنو ۵۳۶ ، یازده شعر - انتخاب ۱۷۳ ، شش بیت -

تا نبود بلطف و قهر هیچ بهانه درمیان
شکر گرفت نا رسا شکوه شمرد سرسری

ای تو که هیچ ذره را جز بره تو روی نیست
در طلبت توان گرفت بادیه را برهبری

هرکه دلست دربرش داغ تو رویدش ز دل
تا چو بدیگری دهد باز بری بداوری

بسکه بفن عاشقی غیرت غیر جانگزاست
با تو خوشم که جز تو نیست روی بهر که آوری

رشک ملک چه و چرا چون بتو ره نمی برد
بیهده در هوای تو می‌پرد از سبکسری

حیف که من بخون تپم وز تو سخن رود که تو
اشک بدیده بشمری ناله به سینه بنگری

کوثر اگر بمن رسد خاک خورم ز بی نمی
طوبی اگر ز من شود هیمه کشم ز بی بری

درد ترا بوقت جنگ قاعدهٔ تهمتنی[1]
فکر مرا بزیر زنگ آئینهٔ سکندری

بینیم از گداز دل در جگر آتشی چو سیل
غالب اگر دم سخن ره به ضمیر من بری

●

۱- دیوان چاپ دهلی "تهمتی" ـ

۳۳۲

ز بس که[1] با تو بهر شیوه آشنا ستمی
بعشق مرکز پرکار فتنه‌ها ستمی
امیدگاه من و همچو من هزار یکی ست
ز رشک در صد و ترک مدعا ستمی
سخن ز دشمن و غمهای ناگوارش نیست
ز دوست داغ ستمهای ناروا ستمی
دیت مگوی و ملامت مسنج و فتنه مگیر
چه شد که هیچکسم بندهٔ خدا ستمی
بسرمه غوطه دهیدم که در سیه مستی
ز شرمگینیِ چشمی سخن سرا ستمی
ستم نگر که بدین بخت تیره ای که مراست
ز بهر فرق عدو سایهٔ هما ستمی
چگونه تنگ توانم کشیدنت بکنار
که با تو در گله از تنگیِ قبا ستمی
نکرده وعده که بر عاجزان ببخشاید
امید سنج فغانهای نارسا ستمی
بباده داغ خودی از روان فرو شسته
هلاک مشرب رندان پارسا ستمی
بهرزه ذوق طلب میفزایدم **غالب**
که[2] باد در کف و آتش بزیر پا ستمی

●

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۸۴ - کلیات چاپ لکهنو ۵۳۹، ده شعر - انتخاب ۱۷۵، سه شعر -
۲- کلیات ''کهه باد'' چنانکه در متن است اما در دیوان چاپ دهلی ''چه باد درکف'' -

۳۲۳

دلم[۱] در ناله از پهلوی داغ سینه تابستی
بر آتشپاره ای چسپیده لختی از کبابستی

بهارم دیدن و رازم شنیدن برنمی‌تابد
نگه تا دیده خونستی و دل تا زهره آبستی

هجوم جلوهٔ گل کاروانم را غبارستی
طلوع نشأ[۲] می مشرقم را آفتابستی

فغانم را نوای صور محشر همعنانستی
بیانم را رواج شور طوفان در رکابستی

ز خاکم ناله میروید ز داغم شعله میبالد
رسیدی گرد را هستی و دیدی اضطرابستی

خطائی سرزد از بیصبری و شرمنده از نازم
بحسرت مردن استغنای قاتل را جوابستی

دلم صبح شب وصل تو بر کاشانه می لرزد
در و بامم بوجد از ذوق بوی رخت خوابستی

زهی جان و دلم کز هفت دوزخ یادگارستی
خوشا پا تا سرت کز هشت گلشن انتخابستی

دلم میجوئی و از رشک می میرم که در مستی
چرا زان گوشهٔ ابرو اشارت کامیابستی

محبت در بلا اندازه می‌جوید مقابل را
کتان هوش را سر جلوهٔ گل ماهتابستی

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۸۳ - کلیات چاپ لکهنو ۳۲۷، پانزده شعر - انتخاب غالب چاپ بمبئی ۱۷۶، چهار شعر - و در هر سه ماخذ ردیف یا تمام می شود - تنها در سبد چین، باغ دودر یک غزل نیز موجود است -
۲- دیوان 'نشه' بتشدیدش - و در کلیات ''نشأة''-

گلویم تشنه و جان و دلم افسرده هی ساقی
بده نوشینه داروی که هم آتش هم آبستی

سپاس از جامگی خواران استغنای نازستی
شکایت از دعا گویان انداز عتابستی

نگویم ظالمی اما تو در دل بودهٔ وانگه
دلی دارم که همچون خانهٔ ظالم خرابستی

منال از عمر و ساز عیش کن کز باد نوروزی
به گلشن جلوهٔ رنگینی عهد شبابستی

طفیل اوست عالم غالبا دیگر نمیدانم
گر از خاکست آدم پای نام بوترابستی

●

۳۳۴

از جسم بجان نقاب تا کی
این گنج درین خراب تا کی

این گوهر پر فروغ یا رب
آلودهٔ خاک و آب تا کی

این راهرو مسالک قدس
واماندهٔ خورد و خواب تا کی

بیتابی برق جز دمی نیست
ما وین همه اضطراب تا کی

جان در طلب نجات تا چند
دل در تعب عتاب تا کی

پرسش ز تو بیحساب باید
غمهای مرا حساب تا کی
غالب به چنین کشاکش اندر
با حضرت بوتراب تا کی!

●

۶- سبد چین ۱۷ ، باغ دودر ۸۱ ، هفت شعر - دیوان ، کلیات و انتخاب ندارد -

رباعیات[۱]

۱

غالب آزادهٔ موحد کیشم
بر پاکیِ خویشتن گواهِ خویشم
گفتی بسخن برفتگان کس نرسد
از بازپسین نکته گذاران پیشم

۲

ای[۲] داده بباد عمر در لهو و فسوس
زنهار مشو ز رحمتِ حق مایوس
هشدار کز آتش جهنم حق را
تهذیب غرض بود نه تعذیب نفوس

۱- رباعیات در دیوان پائین غزل بر صفحه ۳۸۵ نوشته اند و یک بیت و بعد هر رباعی جای یک سطر ساده گزاشته اند - اما در کلیات بعد غزل آخر صفحه ۳۷۰ رباعی کامل است و بعد هر رباعی 'وله' است - در انتخاب غالب رباعیات از صفحه ۱۷۷ آغاز می شوند، و بر هر دو بیتی نمره نوشته اند -

دیوان و کلیات بعض جاها اختلاف ترتیب و کمی بیشی دارند - ولی بنده باصول ترتیب را که پیش نظر داشته ام ، اول ترتیب ''دیوان چاپ دهلی'' را مقدم دانسته سپس رباعیات زائده را بترتیب کلیات نوشته و پس تر آن دوبیتی‌ها که در مآخذ مختلفه وجود دارند -

۲- کلیات ندارد - دیوان ۳۸۶ - انتخاب ۱۷۷، رباعی اول - پنج آهنگ ۱۰۰- سبد چین ۷۷ - باغ دودر -

۳

غالب[۱] به گهر ز دودهٔ زادشمم
زان رو به صفائی دم تیغست دمم
چون رفت سپهبدی ز دم چنگ به شعر
شد تیر شکسته ای نیاگان قلمم

۴

شرطست که بهر ضبط آداب و رسوم
خیزد بعد از نبی امام معصوم
ز اجماع چگونه به علی باز گرای
مه جای نشین مهر باشد نه نجوم

۵

راهیست ز عبد تا حضور الله
خواهی تو دراز گیر و خواهی کوتاه
این کوثر و طوبیٰ که نشانها دارد
سرچشمه و سایه ایست در نیمهٔ راه

۶

شرطست[۲] بدهر در مظفر گشتن
اسباب دلاوری میسر گشتن
جامی ز شراب ارغوانی باید
آنرا که بود هوای خاور گشتن

۱- دیوان "سپهدی" کلیات "سپهبدی"

۲- رباعی نمره ۲ تا ۱۳ در دیوان چاپ دهلی ۳۸۶ ، ۳۳۷ - کلیات ۵۳۸ ، ۵۳۹ - انتخاب فقط رباعی ۲،۳،۸،۹،۱۱ موجود است ص ۱۷۷ ، ۱۷۸ -

۷

سائل ز گدا بجز ندامت نبرد
مرگ از عاشق بجز ندامت نبرد
از سینهٔ من که قلزم خون دلست
جز تیر تو کس جان بسلامت نبرد

۸

هر چند که زشت و نا سزائیم همه
در عهدهٔ رحمت خدائیم همه
ور جلوه دهد چنانکه مائیم همه
شایستهٔ نفت و بوریائیم همه

۹

آن مرد که زن گرفت دانا نبود
از غصه فراغتش همانا نبود
دارد بجهان خانه و زن نیست درو
نازم بخدا چرا توانا نبود

۱۰

آنرا که عطیهٔ ازل در نظرست
هر چند بلا بیش طرب بیشترست
فرقست میان من و صنعان در کفر
بخشش دگر و مزد عبادت دگرست

۱۱

آن[1] خسته که در نظر بجز یارش نیست
با سود و زیان خویشتن کارش نیست
طالب ز طلب رهین آثارش نیست
هر چند حنا برگ دهد بارش نیست

۱۲

با دست غم آن باد که حاصل ببرد
آب رخ هوشمند و غافل ببرد
بگزاشته ام خمی ز صهبا به پسر
کش الله مرگ پدر از دل ببرد

۱۳

گیرم[2] که ز دهر رسم غم برخیزد
غمهای گزشته چون بهم برخیزد
مشکل که دهید داد ناکامی ما
هرچند که فرجام ستم برخیزد

۱۴

جانیست مرا ز غم شماری در وی
اندیشه فشانده خارزاری در وی
هر پارهٔ دل که ریزد از دیدهٔ من
با بند نفس ریزه چو خاری در وی

۱- بعد ازین رباعی در کلیات یک دو بیتی زائد است ـ
۲- دیوان چاپ دهلی ۳۸۸ ، ۳۸۹ ـ کلیات چاپ لکهنو ۵۲۹ ـ

۱۵

بر دل از دیده فتح بابست این خواب
باران امید را سحابست این خواب
زنهار گمان مبر که خوابست این خواب
تعبیر ولای بوترابست این خواب

۱۶

بینائیِ چشم مهر و ماهست این خواب
پیرایهٔ پیکر نگاهست این خواب
بر صحت[۱] ذات شه گواهست این خواب
بیداریِ بخت پادشاهست این خواب

۱۷

این خواب که روشناس روزش گویند
چون صبح مراد دلفروزش گویند
زانرو که بروز دیده خسرو چه عجب
گر خسرو ملک نیمروزش گویند

۱۸

خوابی که فروغ دین ازو جلوه گرست
در روز نصیب شاه روشن گهرست
پیداست که دیدن چنین خواب بروز
تعجیل نتیجهٔ دعای سحر ست

۱- دیوان 'صیحت' - کلیات 'صحبت' - صحیح 'صحت' چنانکه در نسخه‌ای خطیست -

۱۹

خوابی که بود نشان بخت فیروز
دیدست بروز شاه گیتی افروز
فیض دم صبح تا چه بالیدن داشت
کز صبح بشه رسید در نیمهٔ روز

۲۰

شاها[1] هرچند وایه جوی آمده‌ام
دانی که چه مایه نغزگوی آمده‌ام
رنگم که بهار را بروی آمده‌ام
آبم که محیط را بجوی آمده‌ام

۲۱

زانجا که دلم بوهم در بند نبود
با هیچ علاقه سخت پیوند نبود
مقصود من از کعبه و آهنگ سفر
جز ترک دیار و زن و فرزند نبود

۲۲

در سینهٔ ز غم زخم سنانی دارم
چشم و دل خونابه فشانی دارم
دانی که مرا چونتو نمی باید هیچ
اے فارغ ازان که جسم و جانی دارم

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۸۹ تا ۳۹۰ - کلیات چاپ لکهنو ۵۴۲،۵۴۱ -

۲۳

ای آنکه براه کعبه روی داری
نازم که گزیده آرزوی داری
زین گونه که تند میخرامی دانم
در خانه زن ستیزه خوی داری

۲۴

این رسم که بخشیدهٔ شاهی هر سال
آید بکفم ز خواجه تا شان بسوال
ماناست بدان که هرچه افشاند ابر
از شاخ رسد بسبزهٔ پای نهال

۲۵

خواهم که دگر سخن به پیغاره کنم
تا جان ستم رسیده را چاره کنم
رسمست جواب نامه چون نیست جواب
باید که تو پس دهی و من پاره کنم

۲۶

ای[1] جام شراب شادکامی زده‌ای
در جور دم از بلند نامی زده‌ای
یاد آر ز من چو بینی اندر راهی
تنها رو خسته خرامی زده‌ای

۱- این رباعی در سرنامه٭ مولوی اعظم علی نوشته اند و بنده گمان دارم که مکتوب مذکور بسنه ۱۸۳۰ع مربوط ست - پنج آهنگ چاپ دوم دهلی ۲۲۵ ، چاپ دوم لکهنو ۱۰۲ -

۲۷

امروز۱ شرارهٔ بداغم زده‌اند
نشتر برگ صبر و فراغم زده‌اند
از کثرت شور عطسه مغزم ریش‌ست
تا عطر چه فتنه برد ما غم زده‌اند

۲۸

زین موی که بر میان تست ای بدکیش
باشد کمرت خجل ز بی برگی خویش
آمیزش موی با میانی که تراست
همسایگی توانگرست و درویش

۲۹

ای آنکه ترا سعی بدرمان من ست
منعم مکن از باده که نقصان منست
حیف ست که بعد من بمیراث رود
این یک دو سه خم که در شبستان منست

۳۰

شاهیم زبانه افسر داغ اورنگ
داریم به بحر و بر ز وحشت آهنگ
مرجان دو رویم ز ارهٔ پشت نهنگ
بر کوه ز نیم سکه از داغ پلنگ

۱- دیوان چاپ دهلی ۳۹۱ - کلیات چاپ لکهنو ۵۴۱ - انتخاب ۱۲۹ ،
رباعی نمره ۷ -

۳۱

درا بزم نشاط خستگان را چه نشاط
از عربده پای بستگان را چه نشاط
گر ابر شراب ناب بارد غالب
ما جام و سبو شکستگان را چه نشاط

۳۲

درخورد تبر بود درختی که مراست
خائیدهٔ آتشست رختی که مراست
بی آنکه تو بدنام شوی می کشدم
ناساز تر از خوی تو بختی که مراست

۳۳

دی دوست ببزم باده ام خواند بناز
وانگه ورق مهر بگرداند بناز
چشم من و عارضی که افروخت به می
دست من و دامنی که افشاند بناز

۳۴

یا رب سودی بروزگاران ما را
وجه گل و مل بنوبهاران ما را
صرف نمک و جو چه قدر خواهد شد
گنجینه‌ای این صومعه داران ما را

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۹۳ - کلیات چاپ لکهنو ۵۴۲ - بعد از رباعی ۳۲ سه رباعی در کلیات اضافه شده اند -

۳۵

آمم[1] که به پیمانهٔ من ساقی دهر
ریزد همه درد و درد و تلخابهٔ زهر
بگذر ز سعادت و نحوست که مرا
ناهید به غمزه کشت و مریخ به قهر

۳۶

در[2] باغ مراد ما ز بیداد تگرگ
نی نخل بجای ماند نی شاخ نه برگ
چون خانه خرابست چه نالیم ز سیل
چون زیست وبالست چه ترسیم ز مرگ

۳۷

یا رب بجهانیان دل خرم ده
در دعویِ جنت آشتی باهم ده
شداد پسر نداشت باغش از تست
آن مسکن آدم به بنی آدم ده

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۹۴ - کلیات چاپ لکهنو ۵۴۳ - انتخاب ۱۷۹ رباعی نمره ۹، ۱۰ پنج آهنگ (کلیات نثر) چاپ دوم لکهنو صفحه ۱۲۵ که در نامه ای بنام مومن خان بطلب تقویم جدید نوشته -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۹۴ -کلیات چاپ لکهنو ۵۴۳ -

۳۸

رنجورم و می بدهر درمان بودم
نیروی دل و روشنی جان بودم
گفتم به پدر که خو به می نوشی کن
تا باده بمیراث فراوان بودم

۳۹

روی تو به آفتاب تابان ماند
خوی تو بسیل در بیابان ماند
زینگونه که تار و مار باشد گوئی
زلف تو بما خانه‌خرابان ماند

۴۰

آنی[1] تو که شخص مردمی را چشمی
سبحان الله چه مایه بینا چشمی
البته عجب نیست که باشی بیمار
زان رو که بدلبری سراپا چشمی

۴۱

این نامه که راحت دل ریش آورد
سرمایهٔ آبروی درویش آورد
در هر بُنِ مو دمید جانی یعنی
سامان نثار خویش با خویش آورد

۱- دیوان ۳۹۳، کلیات ۳۴۰ - در بعض نسخ "آن که تو" و "آنی که شخص" - متن مطابق دیوان چاپ دهلی -

۴۲

خوشتر بود آب سوهن[1] از قند و نبات
با وی چه سخن ز نیل و جیحون و فرات
این پارهٔ عالمی که هندش نامند
گوئی ظلمات و سوهنست آب حیات

۴۳

بسمل[2] که سخن طراز مهر آئینست
ارزش ده آن و مایه بخش اینست
او بادشهست گر سخن اقلیمست
او پیشروست گر محبت دینست

۴۴

گر پرورش مهر نه زان دل بودی
در دهر شیوع مهر مشکل بودی
ور صدق ز جمله رسائل بودی
بسم‌الله آن رساله بسمل بودی

۱- سوهن: نهریست در عظیم‌آباد (بهار) هند که غالب در ۱۸۲۸م ازان گذشته است -

۲- دیوان چاپ دهلی ۲۹۳، کلیات چاپ لکهنو ۵۴۴ - این بسمل ممکن است که فرزند عاشق علی خان کاکوروی (متوفای ۱۲۰۶ھ) باشد که عاشق علی خان نام داشت و با پدر خود در کلکته بوده چون غالب از ایشان معرفی پیدا کرد - در پنج آهنگ بعض نامه ها هم باین بسمل موجود است - عاشق علی خان بسمل در ۱۲۶۳ھ وفات یافت - (حاشیه آثار غالب صفحه ۵۲) -

۴۵

هر چشمه به بحر همعنانست اینجا
هر خار بُنی ثمر فشانست اینجا
از حاصل مرز و بوم بنگاله مپرس
نی خامه[1] و هیمه خیز زانست اینجا

۴۶

غالب هر پرده‌ای نوای دارد
هر گوشه‌ای از دهر فضای دارد
برچید بپوست از دماغم یکسر
بنگاله شگرف آب و هوای دارد

۴۷

غالب[2] چو ز دامگه بدر جستم من
آخر ز چه بود این همه برگشتن
باید که کنم هزار نفرین بر خویش
لیکن بزبان جادهٔ راه وطن

۱- دیوان ۳۹۳ ، کلیات ۳۳۵ - در ماخذ دوم بین ''خامه'' و ''هیمه'' واو نیست - قبل ازین رباعی کلیات دو بیتی دیگر دارد که غالب بغم مومن خان گفته -

۲- کلیات بین رباعی نمره ۳۸ ، ۳۹ تقدم و تاخر دارد - من ترتیب دیوان را پیش نظر داشته ام -

۴۸

صبح‌ست و هوای فیض و گیتی دامی
صبح‌ست و هوای شوق و گردون بامی
برخیز و بروزگار همرنگ برآی
با بادهٔ نابی و بلورین جامی

۴۹

غالب روش مردم آزاد جداست
رفتار اسیران ره و زاد جداست
ما ترک مس او را ارم میدانیم
وان باغچهٔ ضبطی شداد جداست

۵۰

ای[1] آنکه گرفته ام بکوی تو پناه
دانی چو به عنف از در خویشم ناگه
تا کعبه روم ز درگهت رو بقفا
چون بگزرم از کعبه نهم روی براه

۵۱

منصور غمش ز نکته چینان چه بود
در راست خطر ز همنشینان چه بود
چون عاقبت یگانه بینان دارست
دریاب که انجام دوبینان چه بود

---

۱ - دیوان چاپ دهلی ۴۹۰، ۴۹۶ - کلیات چاپ لکهنو ۵۴۰، ۵۴۶ -

۵۲

هر کس[1] ز حقیقت خبری داشته است
بر خاک ره عجز سری داشته است
زاهد ز خدا ارم بدعوی طلبد
شداد همانا پسری داشته است

۵۳

در عهد تو و منست در هفت اقلیم
برخاستن امید و خون گشتن بیم
از جلوه چه ماند تا بسازند بهشت
از شعله چه ماند تا بتابند جحیم

۵۴

کشتی از موج سوی ساحل برود
رهرو از جاده تا بمنزل برود
خود شکوه دلیل رفع آزار بس است
آید بزبان هر آنچه از دل برود

۵۵

در عشق بود عرض تمنا مشکل
کاینجاست نفس غرقه بخونابهٔ دل
در بادیه فتاده راهم که دروست
پاها ز گداز زهره[2] خاک به گل

۱- انتخاب ص ۱۸۰ رباعی نمره ۱۱-
۲- کلیات طبع اول لکهنو ''مهره'' طبع دوم ''بهره'' دیوان زهرهٔ -

۵۶

گر دل بشرر زدوده باشم خود را
ور بروم تیغ سوده باشم خود را
حاشا[1] که ز تو ربوده باشم خود را
با خوی تو آزموده باشم خود را

۵۷

آن[2] کز اثر طمع نشانش آرند
گر خود بهوای استخوانش آرند
گر پردگی قلمرو بال هماست
چون سایه بخاک مو کشانش آرند

۵۸

ای[3] آنکه دهی‌مایه کم و خواهش‌بیش
آنروز که وقت بازپرس آید پیش
بگزار مرا که من خیالی دارم
با حسرت عیشهای ناکردهٔ خویش

۵۹

غالب غم روزگار ناکامم کشت
از تنگی دل بحلقهٔ دامم کشت
هم غیرت سر بزرگی خاصم سوخت
هم رشک نشاط مندی عامم کشت

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۹۷ - در کلیات پس ازین یک رباعی زائد است -
۲- دیوان چاپ دهلی ۲۹۷ - کلیات چاپ لکهنو ۵۳۶ -
۳- انتخاب ص ۱۸۰ رباعی نمره ۱۲ -

۶۰

غالب به سخن گرچه کست همسر نیست
از نشهٔ هوش هیچت اندر سر نیست
می خواهی و مفت و نغز وانگه بسیار
این باده فروش ساقی کوثر نیست

۶۱

گردیدن زاهدان بجنت گستاخ
وین دست درازی به ثمر شاخ بشاخ
چون[۱] نیک نظر کنی ز روی تشبیه
ماند به بهایم و علف زار فراخ

۶۲

آنرا که بود درستی در فرجام
هم محرم خاص آید و هم مرجع عام
آسان نبود کشاکش پاس قبول
زنهار نگردی به نکوئی بدنام

۶۳

زین رنگ که در گلشن احباب دمید
پژمرد گل و لالهٔ شاداب دمید
در کلبهٔ اقبال ترقی طلبان
گر مهر فرو نشست مهتاب دمید

۱-دیوان ۹۸م - کلیات ۳۰۵ - بعد ازان یک رباعی زائد دارد-

۶۴

چون دُرد ته پیاله باقیست هنوز
شادم که بهار لاله باقیست هنوز
در کیش توکل غم فردا کفرست
یکروزه می دو ساله باقیست هنوز

۶۵

در[1] عالم بی زری که تلخست حیات
طاعت نتوان کرد بامید نجات
ای کاش ز حق اشارت صوم و صلوات
بودی بوجود مال چون حج و زکوات

۶۶

غالب[2] غم روزگار و بارش نه کشد
وز حور بهشت انتظارش نه کشد
دارد تن و تن ز درد زارش نه کند
دارد دل و دل بهیچکارش نه کشد

۶۷

هرچند[3] زمانه مجمع جهال ست
در جهل نه حال شان یک منوالست
کودن همه لیک از یکی تا دگری
فرق خر عیسیٰ و خر دجال ست

۱- دیوان ۲۹۸، کلیات ۵۴۷ - انتخاب ۱۸۱ نمره ۱۳ -
۲- کلیات ۵۳۸ - و بعد ازین یک رباعی اضافه شده است -
۳- کلیات ۵۹۹ -

٦٨

کس را نبود رخی بدینسان که تراست
پاکیزه تنی بخوبی جان که تراست
گفتی که ز هیچ فتنه پروا نه کنم
آه از غم چشم بد خوبان که تراست

٦٩

تا میکش و جوهر دو سخنور دارم
شان دگر و شوکت دیگر دارم
در میکده پیرم که میکش از ماست
در معرکه تیغم که جوهر دارم

٧٠

دستم[1] به کلید مخزنی میبایست
ور بود تہی بدامنی میبایست
یا هیچگهم به کس نیفتادی کار
یا خود بزمانه چون منی میبایست

٧١

هستم[2] ز می آمید سرمست و بس است
دارم سر این کلاوه در دست و بس است
گر ارزش لطف و کرمی نیست مباش
استحقاق ترحمی هست و بس است

۱- انتخاب ۱۸۱ رباعی نمره ۱۴ -
۲- انتخاب ۱۸۱ رباعی نمره ۱۵ - در اردوی معلی نیز وجود دارد -

۷۲

گر[1] گرد ز گنج گهری برخیزد
مپسند که دود از جگری برخیزد
منت نتوان نهاد بر گدیه گران
بنشین که بخدمت دگری برخیزد

۷۳

زان دوست که جان قالب مهر و وفاست
گر دیر رسد پاسخ مکتوب رواست
زان اشک که ریخت دیده هنگام رقم
فی‌الجمله نورد نامه دشوار کشاست

۷۴

ای دوست بسوی این فرومانده بیا
از کوچهٔ غیر راه گردانده بیا
گفتی که مرا مخوان که من مرگ توام
بر گفتهٔ خویش باش و ناخوانده بیا

۷۵

ای[2] آنکه هما اسیر داست باشد
صاف می خسروی بجاست باشد
تسبیح بهر اسم الٰهی که بود
آغاز ز ابتدای نامت باشد

۱- دیوان ...، کلیات ۵۴۹ -
۲- عنوان نامه که بنام سبحان علی خان نوشته - کلیات نثر طبع دوم ص ۱۰۰ - گمان دارم که ۱۸۳۰ م ببعد قلمی شده باشد -

۷٦

شام آمد و رفت سر بپابوس خیال
بر تخت شهی نشست کاؤس خیال
از گردش گوله گوله اشکال نجوم[۱]
گردید دماغ دهر فانوس خیال

۷۷

تا کی رمدم شفق تراشد از چشم
هردم مژه خون بر وی پاشد از چشم
قطع نظر از چشم دلی نیزم هست
بینید که خسته تر نباشد از چشم

۷۸

بر قول[۲] تو اعتماد نتوان کردن
خود را بگزاف شاد نتوان کردن
از کثرت وعده‌های پی در پی تو
یک وعده درست یاد نتوان کردن

۷۹

گر[۳] در طلب دوست بود پای تو سست غمگین مشو
ورخود باشی به جستجو تو چابک و چست مغرور مشو
اخلاص به نسبت ست و نسبت ازلیست چون شبنم ومهر
گر جذبه قوی فتاد و پیوند درست بیخود می رو

۱- دیوان ۵۰۱ -
۲- انتخاب ۱۸۲ -
۳- دیوان ۵۰۱ - کلیات ۵۵۰ -

۸۰

شب چیست سویدای دل اهل کمال
سرمایه ده حسن بزلف و خط و خال
معراج نبی بشب ازان بود که نیست
وقتی شایسته تر ز شب بهر وصال

۸۱

هرچند شبی که میهمانش کردم
بر خویش به لابه مهربانش کردم
آه[۱] از دل هیچگه میاسای که من
در وصل ز خویش بدگمانش کردم

۸۲

در کلبهٔ من اگر غباری بینی
پیچیده بخویش همچو ماری بینی
تنگست چنانکه دائم از صحن سرای
از جرم فلک ستاره واری بینی

۸۳

هرچند توان بی سر و سامان بودن
بازیچهٔ خوی زشت نتوان بودن
بالله که ز دشنه بر جگر سخت ترست
از کرده ای خویشتن پشیمان بودن

۱- دیوان ۵۰۲ -

۸۴

بازی[1] خور روزگار بودم همه عمر
از بخت امیدوار بودم همه عمر
بیپایه بفکر سود ماندم همه جا
بیوعده در انتظار بودم همه عمر

۸۵

چرگر[2] که ز زخمه زخم بر چنگ زند
پیداست که از بهر چه آهنگ زند
در پردهٔ ناخوشی خوشی پنهانست
گازر نه ز خشم جامه بر سنگ زند

۸۶

یا رب نفس[3] شراره بیزم بخشند
یا رب مژه‌های دجله ریزم بخشند
بی سوز غم عشق مبادا زنهار
جانی که بروز رستخیزم بخشند

۸۷

قانع نیم ار بهشت نیزم بخشند
از بخشش خاص تا چه چیزم بخشند
امید که صرف رونمای تو شود
جانی که بروز رستخیزم بخشند

۱- این آخرین رباعی است در دیوان که بعد ازین ''تقریظ'' یا خاتمه آغاز می شود - اما در کلیات بست و یک رباعی بیش می باشد -
۲- کلیات ۵۳۹ نمره رباعی ۱۱ که دیوان ندارد -
۳- کلیات ۵۴۲ - رباعی نمره ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۵ -

۸۸

او راست اگر هزار چیزم بخشند
او راست اگر بهشت نیزم بخشند
بر دوست فدا کنم بصد گونه نشاط
جانی که بروز رستخیزم بخشند

۸۹

شرطست[1] که روی دل خراشم همه عمر
خونابه برخ ز دیده پاشم همه عمر
کافر باشم اگر بمرگ مومن
چون کعبه سیه پوش نباشم همه عمر

۹۰

نی[2] کشتهٔ زخم ناوک و شمشیرم
نی خستهٔ ناخن پلنگ و شیرم
لب می گزم و خون بزبان می لیسم
خون می خورم و ز زندگانی سیرم

۹۱

تا[3] موکب شهریار زین راه گزشت
فرقم به فلک رسید و از ماه گزشت
گردید ره کعبه ره خانهٔ من
زین راه کزین راه شهنشاه گزشت

۱- کلیات ۳۳۵ ، رباعی نمره ۳۸ -
۲- کلیات ۳۳۶ رباعی نمره ۶۱ -
۳- کلیات ۳۳۷ رباعی نمره ٦٤ -

۹۲

وقت ست[1] که آسمان موجه نازد
سهر آئنه پیش رخ نهد مه نازد
این خود شرف دگر بود نیست عجب
گر سهر بپابوس شهنشه نازد

۹۳

باید[2] که دلت ز غصه درهم نشود
از رفتن زردستخوش غم نشود
این سیم و زرست خواجه این سیم و زرست
غم نیست که هرچند خوری کم نشود

۹۴

ای[3] کرده به آرائش گفتار بسیچ
در زلف سخن کشوده را خم و پیچ
عالم که تو چیز دیگرش میدانی
ذاتیست بسیط منبسط دیگر هیچ

۹۵

داری چه هراس جانستانی از مرگ
میجوی حیات جاودانی از مرگ
از سوز حرارت غریزی داغم
ناساز ترست زندگانی از مرگ

۱- کلیات ۵۴۸ ، رباعی نمره ۴۲ -
۲- کلیات صفحه ۵۵۱ ، ۵۵۲ -
۳- انتخاب صفحه ۱۸۲ رباعی نمره ۱۷ -

۹۶

دانیم که آئین شکایت نه نکوست
ما را سخن از سرگ خود و صورت اوست
دانست و نیامد و نپرسید و ندید
هم خستهٔ دشمنیم و هم کشتهٔ دوست

۹۷

دارم[۱] دل شاد و دیدهٔ بینای
وز کرّی گوشم نبود پروای
خوبست که نشنوم ز هر خودرای
گلبانگ "انا ربکم الاعلای"

۹۸

ای کرده به سهر زر فشانی تعلیم
پیدا ز کلاه تو شکوه دیهیم
بادا بتو فرخنده ز یزدان کریم
پروانگی جدید اقطاع قدیم

۹۹

باید که جهانی دگر ایجاد شود
تا کلبهٔ ویران من آباد شود
در عالم انبساط از من خوشتر
مطرب که به سوز دگران شاد شود

۱- انتخاب ۱۸۲ که همه رباعیات ۱۸ باشند -

۱۰۰

تا چند بهنگامه سلامت باشی
تا چند ستمکشِ اقامت باشی
گفتی که نباشد شب غم را سحری
حیف ست که منکرِ قیامت باشی

۱۰۱

ای تیره زمین که بودهٔ بستر من
هر خاک که با تست همه بر سر من
زر بهر کسان و بهر من دانه و دام
ای مادر دیگران و مادندر من

۱۰۲

آنرا که ز دست بےزری پامال ست
رسوائی نیز لازم احوال ست
ما خشک لبیم و خرقه آلوده بمی
ساق مگرش پیاله از غربال ست

۱۰۳

اوراق زمانه در نوشتیم و گزشت
در فن سخن یگانه گشتیم و گزشت
می بود دوای ما به پیری **غالب**
زان نیز به ناکام گزشتیم و گزشت

۱۰۴

عمریست[۱] که در خم خمارم ساقی
تاب تف تشنگی نیارم ساقی
بکشا سر مشک و در گلویم سرده
سائل بکفم قدح ندارم ساقی

۱۰۵

بخشید[۲] به ثاقب سخنور یزدان
فرخ پسری بشکل ماه تابان
هم نور نگاه نیر رخشان است
هم روشنی چشم شهاب الدین خان

۱۰۶

امروز[۳] که روز عید و نوروز بود
روزی فرخنده و دل افروز بود
هر عیش و نشاطی که درین روز بود
هر روز ترا ز بخت فیروز بود

۱۰۷

نازم[۴] به نشاط این چنین برگشتن
رمزیست نهفته اندرین برگشتن
سرمایهٔ نازش است و پیرایهٔ حسن
برگشتن مژگان بود این برگشتن

۱- تعداد رباعیات کلیات یک صد و سه می باشد که تاریخ وفات محبوب علی خان جدا کرده ام -

۲،۳،۴ - این دو بیتی‌ها در دیوان و کلیات موجود نیستند - البته در مثنوی ابر گهر بار چاپ دهلی ص ۳۹؛ سبد چین ص ۷۶؛ باغ دودر ص ۸۰ وجود دارند -

۱۰۸

خواندیم[۱] سخنهای محبت بسیار
راندیم سخنهای محبت بسیار
رفتیم آخر ز عالم و در عالم
ماندیم سخنهای محبت بسیار

۱۰۹

ای[۲] روی تو همچو مهر گیتی افروز
وی بخت تو در جهان ستانی فیروز
حق کرده بروزنامهٔ عمر تو ثبت
توقیع توقع هزاران نوروز

۱۱۰

ای[۳] آنکه به دهر نام تو شاه رخ است
پیوسته ترا بحضرت شاه رخ است
نازد بتو شه که باشد اندر شطرنج
امید ظفر قوی چو با شاه رخ است

۱- این رباعی هم در دیوان و کلیات موجود نیست - البته در مثنوی ابرگهربار چاپ دهلی ص ۳۹ . سبد چین ص ۷۶ ، باغ دودرص ۸۵ یافته می شود -
۲- حاشیه ابر گهر بار ۳۹ ، سبد چین ۷۷ ، باغ دودر ۸۶ -
۳- حاشیه ابر گهر بار ۳۹ ، سبد چین ۷۷ ، باغ دودر ۸۶ -

۱۱۱

جائیکه[۱] ستاره شوخ چشمی ورزد
افسر افسار[۲] گرزن ارزن ارزد
خورشید ز اندیشه[۲] جاور گردش
بر چرخ نه بینی که چسان میلرزد

۱۱۲

در کالبد[۳] شهر روان باز آمد
فرمانفرمای شه نشان باز آمد
زین‌شادی و خوشدلی که روداد بشهر
گوی که مگر شاه جهان باز آمد

۱۱۳

از[۴] دهر دلم وایه بهر در میجست
از بادهٔ ناب یک دو ساغر میجست
فرزانه مهیش داس بخشید بمن
آبی که برای خود سکندر میجست

۱- حاشیه ابر گهر بار ۳۹ ، سبد چین ۷۷ ، باغ دودر ۸۶ -
۲- افسار بمعنی پوندی - ۱۲ گرزن بمعنی تاج ۱۲ - جاور بمعنی حال ۱۲ - جاور گردش بمعنی انقلاب ۱۲ - (غالب ، بر حاشیه ابر گهر بار)
۳- حاشیه ابر گهر بار ۳۹ ، سبد چین ۷۸ ، باغ دودر ۸۷ -
۴- ابر گهر بار ۳۹ ، سبد چین ۷۸ ، باغ دودر ۸۷ -

۱۱۴

زینسان[۱] که همیشه در روانی مائیم
سرچشمهٔ راز آسمانی مائیم

بحثی ز دساتیر بود نامهٔ ما
ساسان ششم به کاردانی مائیم

۱۱۵

گویند[۲] جهانیان دو رویند مگوی
گر بد منگوه ور نگویند مگوی

هر چند که بد زیستم و بد مردم
لیکان پس مرده بد نگویند مگوی

۱۱۶

هر[۳] روز تنم ز سایه لرزان گردد
هر شب دلم از داغ چراغان گردد

خواهم که ز لطف منٹگمری صاحب
کار من آشفته بسامان گردد

۱- ابر گهر بار ۳۹ ، سبد چین ۷۸ ، باغ دودر ۸۷ -
۲- سبد چین ۷۸ ، باغ دودر ۸۷ -
۳- سبد چین ۷۸ ، باغ دودر ۸۷ -

۱۱۷

ای[1] پایه بلند ساز والا جاهی
از بهر تو باد هر چه از حق خواهی

مه کوکبه مکلوڈ که در صورت تست
چون مهر عیان معنی روح اللهی

۱۱۸

نام[2] اب و جد و عم نه گیرند این قوم
فیض از دم مادران پذیرند این قوم

از مادر و از مادر مادر گویند
..در امیر .. این امیرند این قوم

۱۱۹

یا رب[3] تو کجائی که بما زر ندهی
بیدرد خدائی که بما زر ندهی

نی نی تو نه غائبی و نی بیرحمی
بیمایه چو سائی که بما زر ندهی

۱- سبد چین ۹۷ ، باغ دودر ۸۸ -
۲- باغ دودر ۸۸ که مصرع آخر یک کلمه مستهجن بود که حذف کردند - سبد چین طبع اول ، آثار غالب (علی گڑه) صفحه ۱۲ -
۳- سبد چین ۹۷ ، باغ دودر ۸۸ -

۱۲۰

آن[1] کیست که جسم ملک را جان باشد
آن کیست که همسر سلیمان باشد
آن کیست که انجمش بفرمان باشد
کس نیست مگر کلب علیخان باشد

۱۲۱

در دیدهٔ[2] آن که محو رنج و یاس است
خاک است اگر لعل و گر الماس است
آن دل که ز دهر بود آزاد کنون
در بند محبت نراین داس است

۱۲۲

هر چند[3] خرد ز تاب می پست شود
وز ضعف خرد وهم قوی دست شود
هر کس که خرد دارد ازین جوهر ناب
آنمایه چرا خورد که بدمست شود

۱۲۳

سر تا سر دهر عشرتستان تو باد
صد رنگ گل طرب بدامان تو باد
عید است و بهار خرمی ها دارد
جان من و صد چون من بقربان تو باد

۱- سبد چین ۹۷ - باغ دودر ۸۹ -
۲- سبد چین ۹۷ باغ دودر ۸۹ -
۳- سبد چین ۸۰ باغ دودر ندارد - مکاتیب غالب چاپ اول صفحه ۴۹ -

۱۲۴

سبحان الله[1] شان اعلی حضرت
با شاه فلک آستان اعلی حضرت
خواهم که برآن عتبه از روی نیاز
در زمرهٔ بندگان اعلی حضرت

۱۲۵

یک[2] روز بترک باده گوئی غالب
رخ روز دگر بباده شوئی غالب
زین توبهٔ بی بقا چه جوئی غالب
توبه تب توبه است گوئی غالب

۱۲۶

گر ذوق[3] سخن بدهر آئین بودی
دیوان مرا شهرت پروین بودی
غالب اگر این فن سخن دین بودی
آن دین را ایزدی کتاب این بودی

۱- کلیات نثر صفحه ۲۳۸ -
۲- آجکل ، دهلی ، ۱۰ فروری ۱۹۴۷ع صفحه ۷ -
۳- ایضاً -

۱۲۷

ای کرده[۱] بمهر زرفشانی تعلیم
پیدا ز کلاه تو شکوه دیہیم
بادا بتو فرخنده ز یزدان کریم
پروانگیِ جدید اقطاع قدیم

قطعه

۱۲۸

نگار خانه[۲] چین شد دژم ازیں ارتنگ
لطافت قلم نقش بند را میرم
هم آن دبیر روان تاز را نازم
هم این سواد سویدا سپند را میرم

تاریخ[۳]

۱۲۹

غالب چو ز ناسازی فرجام نصیب
هم بیم عدو دارد هم ذوق حبیب
تاریخ ولادت من از عالم قدس
هم شورش شوق آمد و هم لفظ غریب

۱۲۱۲ھ ۱۲۱۲ھ

۱- سبد چین ۹۷، خطوط غالب (مہیش پرشاد طبع الہ آباد) صفحه ۳۸۶ -
۲- آثار غالب (علی گڑه میگزین) صفحه ۱۰ -
۳- در کلیات چاپ لکھنو ۵۵۱، دیوان چاپ دهلی ۵۰۲ - پیش رباعی "تاریخ" بخط جلی نوشته شده است -

۱۳۰

چون[1] معتبرالدوله بدان سیرت خوب
مستسقی مرد و شد مبرا ز ذنوب
محبوب علی خان بجهان اسمش بود
تاریخ وفات شد دریغا محبوب
۱۲۷۳ھ

۱۳۱

نواب[2] که شد ز شوکت اقبالش
بخشیدن باج غله از اقبالش
فارغ شد هر کسی درو داد فراغ
هم فارغ و هم فراغ باشد سالش
۱۲۸۱ھ ۱۲۸۱ھ

۱۳۲

در[3] قاطع برهان نگر و اقبالش
کز غیب رسد ملک به استقبالش
بر خاتمه نقش خاتم **غالب** بین
زین روست که گشت مهر غالب سالش
۱۲۷۸ھ

۱- کلیات چاپ لکهنو ۵۵۱ نمره ۹۱ ، دیوان ۵۰۲ -
۲- تقریظ قاطع برهان ، باغ دودر ۱۰۲ - آثار غالب (علی گڑھ میگزین) صفحه ۱۰ -
۳- سبد چین ۸۰ ، باغ دودر ، مکاتیب غالب ، چاپ اول ۹م -

معمیات

بربد[۱] خویشتن بدوزد چشم
بنده خواند رسیدن ار به خدا

دو نیمه[۲] گشت کلام از مهابت نامش
سرش بجای خود و بازگونه اندامش

نیم[۳] شب یخ بسته دیدم به گذرگه کمال
بر سر آبی که بودش درمیان کل مقام

ابیات

نازم[۴] آن فتنه که در دشت بغمخواری قیس
لیلیٰ از ناقه فرود آید و محمل برود

اینک[۵] هزار و هشتصد و شصت و چارمین
هنگامهٔ[۶] ورود خداوندگار بین

نواب[۶] نامدار به دهلی درآمده
فصل بهار بین که در اکتوبر آمده

مرحبا![۷] ویسرای کشور هند
شان و شوکت فزای کشور هند

۱- آثار غالب (و حل عبدالله) -
۲- علی گڑھ میگزین (و حل کمال) -
۳- صفحه ۱۲ (شیخ کمال) -
۴، ۵، ۶، ۷ - باغ دودر صفحه ۸۲، سبد چین ۷۳ -

شاهی[1] و درویشی این جا باهم ست
بادشاه عهد قطب عالم است

هم[2] در قیام زنده نیم کز برای خویش
آن وقت لاء نافیه ام از دو پای خویش

روز[3] روزه است و روز ناپیداست
غلغلت ابر و شدت سرماست

بیا[4] که داده به دهلی نشان و شوکت و شان
وزیر اعظم شاه فرنگ و هندوستان

زهی لارڈ لارنس[5] کز حکم شاه
کند تاجداری بزرین کلاه

ملکه[6] آنکه برین چرخ سریرش باشد
لارڈ لارنس گرانمایه وزیرش باشد

زهی[7] ز شمله بدهلی ورود فرخ او
چو آفتاب سراسر فروغ و فر رخ او

مرحبا لشکر نواب گورنر جنرل
که شده دهلی ازان کوکبه کوکب بمثل

۱، ۲، ۳- سبد چین ۵ -
۴، ۵، ۶- سبد چین ۴ -
۷- این ابیات در سبد چین و باغ دودر فراهم آورده -

در تن مردم این شهر روان باز آمد
می شناسم که مگر شاه جهان باز آمد

عیان بود ز گورنر کرامت ملکه
زبان خلق و دعای سلامت ملکه

دو روز دیر کن ای مرگ خالصاً لله
مگر بمن رسد آن وایه که درکارست

بو که به هنجار نو زخمه ز تار آوری
کن فیکون دگر بر سر کار آوری

برم چون نام بابو برج موهن
چکد خون دل ریش از لب من

این[1] نسخه که هست رشک ارتنگ
سرچنگ بود برای خرچنگ

لاجرم می سزد که نکته وران
نام بسمل نهند هیرامن[2]

۱- این دو شعر از آثار غالب است صفحه ۱۲ (علی گڑھ میگزین) -
۲- امیر حسن خان بسمل متوفای ۱۲۶۳ ه در بیتی گفت:
جمله زاغند شاعران جهان   ایک یک طوطی شکر خا من
چون غالب شنید این شعر نوشت - حاشیه آثار غالب ۵۳ (علی گڑھ میگزین)

تقریظ[1]

یزدان را که سخن آفرید و زبان را برنگارنگ[*] شیوه گویا کرد جهان جهان نیایش و روزگار را که در نگارش ستوده روشی پیش آورد و نگارندگان را بنوای کلکم سرخوش نشاط جاوید ساخت، هزار آفرین پیشینه رهروان فراخنای[2] سخن را که بسر منزل نیکنامی پای افزار از پا کشیده و بند از کمر کشاده بسایه[*] نخلهای فراوان برگ آرمیده بارگی را بچرا سر داده اند، از من که واپسی این فروهیده کاروان و گزین بادیه نوردان را از دنباله روانم فراوان درود باد - همانا گرایش اندیشه به نوا سنجی این پوزش درخواه فیضان همت ست و گدیه اثرهای قبول که به تنومندی آن معنوی نیروکار از پیش توان برد و بگرانمایگی این میغی عطیه بر کردهٔ ناز میتوان کرد - گران پزیرفتن جادهٔ این خجسته راه که خرد گره کشای آن را به بستن شیرازهٔ اجزای نخستین دیوان تاویل فرماید اگر دیر اتفاق افتاد رفتگان که اگر آشکارا بینان خرده نگیرند گویم که یکی از ایشانم - و بالجمله روی سخن بدیشان ست گمان نبرند که ره گزر تنگ بود، یا ره انجام لنگ - حاشا که رهرو را بر دل از نگارین رباطهای سر راه بندی و خوی را بمهر راه نشینان این مرحله پیوندی بوده باشد: فرد

در سلوک از هرچه پیش آمد گزشتن داشتم
کعبه دیدم نقش پای رهروان نامیدمش

گویند چون چنین ست، درنگ ازچه روی؟ وگران پائی را چه عذر؟

۱- دیوان چاپ دهلی ۲۰۵ - کلیات چاپ لکهنو "تقریظ از حضرت مصنف یعنی جناب نواب اسد الله خان صاحب بهادر، غالب" -

۲- دیوان ۲۰۵ -

هان و هان! رخشی بدان توسنی که عنانش موی و مشامش بوئی برنتافتی، و از شموسی گام[1] بدرازی ننهاده ، جز به پهنا نشتافتی از ترسنده دلی عنانش کشیده ، و به لابه آواز بوسه اش آرمیده داشتمی - چون پارهٔ از راه بدینگونه که بر شمردم بریده شد ، روز بلند گشت هم جوش تندی توسن فرو نشست ، و هم دست و پای سوار از عنان و رکاب خستگی پزیر آمد ، تاب مهر نیمروز مغز در سر سوار گداخت - و تفتگی ریگ بیابان نعل در پای تگاور نرم کرد ، رایض را دم و کره را قدم بگداز آمد - هم آن بآخر گرائید وهم این را به بستر نیاز آمد ، توانائی بچاره سگالی توسنی سر آمد - دور هنگام گسسته و می خستگی روی آورد - چه میسرایم؟ چه می سنجی؟ از روزی که شمارهٔ سنین عمر[2] از آحاد فراترک رفت و رشتهٔ حساب زحمت یازدهمین گره بخود برگرفت اندیشه در روارو گام فراخ برداشت وگریوه و مغاک بادیهٔ سخن پیمودن آغاز نهاد تا امروز که از هجرت خاتم الانبیا علیه التحیه والثنا یک[3] هزار و دو صد و پنجاه و سه سال گزشته ، و رصد نگار طالع من باندازهٔ خرامش پیک آسمانی در مشاهدهٔ آثار سال چهل[4] و یکم ست هنوز شخص اندیشهٔ کیخسرو این جام و افلاطون این خمست: نظم[5]

غالب چو ز ناسازی فرجام نصیب
هم بیم عدو دارم و هم ذوق حبیب

۱- دیوان ۳۰۵ -

۲- یعنی سنه ۱۲۲۳ھ

۳- کلیات چاپ لکھنو "یک هزار و دو صد و هفتاد و پنجاه سال" یعنی مطابق ۱۸۶۲م -

۴- دیوان وکلیات نثر مطابق متن ، کلیات نظم چاپ لکھنو "شصت و ششم"-

۵- کلیات "رباعی"-

تاریخ[1] ولادت من از عالم قدس

هم شورش شوق آمد و هم لفظ غریب

کیست تا از من پرسد ، و اگر ناپرسیده گویم ، در دلش فرود آید ، که درین سی سال[2] همت را با فطرت چه آویزشها روی داده ، و پس ازانکه کار بدانجا رسیده که همدگر از کوفتگی فرو مانند ، بمیانجی گری و توفیق بکدام قرارداد آشتی اتفاق افتاده - خامه در جنبش بود و شوق زود گرای گفتارها از نهیب دور باش به درازنای فاصلهٔ دل و زبان خون شد - واگر ناگه از دل بزبان رسید ، و الا بسیجی همت آنرا بخامه نسپرد -

هرچند منش که یزدانی سروش‌ست ، در سر آغاز نیز پسندیده گوی وگزیده جوی بود - ما پیشتر از فراخ روی پی جادهٔ ناشناسان برداشتی ، وکثری رفتار آنان را لغزش مستانه انگشتی - تا همدران تکاپو پیش خرامان را به خجستگی ارزش همقدمی که در من یافتند - مهر بجنبید و دل از آزرم بدرد آمد - اندوه آوارگیهای من خوردند و آموزگارانه در من نگرستند - شیخ علی حزین بخندهٔ زیر لبی بیراهه رویهای مرا در نظرم جلوه‌گر ساخت ، و زهر نگاه طالب آملی و برق چشم عرفی شیرازی مادهٔ آن هرزه جنبش‌های ناروا در پای ره پیمای من بسوخت - ظهوری بسرگرمی گیرائی نفس حرزی[3] بازوی و توشهٔ بر کرم بست ، و نظیری لا ابالی خرام بهنجار خاصهٔ خودم بچالش آورد - اکنون به یمن فرهٔ پرورش آموختگی این گروه فرشته شکوه ، کلک رقاص من بخرامش تدرو ست ، و برامش موسیقار بجلوه طاؤس ست ، وبه پرواز عنقا -

---

۱- دیوان صفحه ۵۰۵ -

۲- دیوان و کلیات مطابق متن-

۳- دیوان صفحه ۵۰۶ -



عکس آخرین صفحه ، دیوان چاپ اول ، دہلی

آنچه درین اوراق از قطعه و مثنوی و قصیده و غزل و رباعی فراهم آمده همگی شش هزار[۱] ششصد و دو بیت ست که هر یک از روی شوخی تاثیر و خوبی تقریر پیرایهٔ گلوی بسمل و آویزهٔ[۲] گوشِ دل تواند بود ـ یا رب! این متاع به صحرا نهاده و این گنجینهٔ در کشاده را از دستبرد معنی دزدان و ترکتاز غلط نگاران در امان، وگهرهای آبدار این ذخیره را بدان روش مستانه بر زبانها روان داری که هرچه در عرض پیمایش ابریشم بیان از فرط صفا بلغزد، و تا بمغز دل فرو نرود از غلتانی باز نه استد: نظم[۳]

گر ذوق سخن بدهر آئین بودی
دیوان مرا شهرت پروین بودی
غالب اگر این فن سخن دین بودی،
آن دین را ایزدی کتاب این بودی،

تمت بالخیر

نسخهٔ هذا بقلم شکسته رقم عنایت علی دهلوی[۴]

۱ـ کلیات ''ده هزار و چهار صد و بست و چهار''ـ

۲ـ کلیات صفحه ۵۵۵ ـ

۳ـ کلیات ''رباعی''ـ

۴ـ بعد ازین دو صفحه ''غلط نامه'' و یک صفحه برای قطعات نیّر رخشان بود که بسیار جستجو کردم نیافتم ـ اما در کلیات چاپ لکهنو یک قطعهٔ جدید از مجروح هست که چاپ می شود ـ

تاریخ اختتام انطباع دیوان فیض عنوان

از نتائج فکر وقاد ، اختر برج سیادت ، گوهر درج سعادت ، شاعر شیرین بیان ، شکرین گفتار ، عالی خاندان ، والا تبار ، از مبداء فیاض یابنده هزاران فتوح ، میر مهدی مجروح ، خلف الصدق مرحومی میر حسین فگار ، ارشد تلامذهٔ صاحب دیوان :

ز غم بسکه آشفته سامان شدم
چون زلف مسلسل پریشان شدم

بسرگشتگی شد چنانم مدار
که گردم نداند ره کوی یار

بصد درد و غم مبتلا می کند
ستم پیشه گردون چها می کند

نه در دل قرار و نه در سینه تاب
چو طائر ز چشمم پریدست خواب

بباغ اندر آیم اگر در بهار
پریشان شوم از نوای هزار

غم افشرده درهم سراپای من
دریغ از دل حسرت آلای من

شکرا همچو زهرم بود ناگوار
بمیرم برین عمر ناخوش گوار

ازین رشک رخساره فرسای من
فرو ریخت چون شمع اجزای من

۱- کلیات چاپ لکهنو ص ٥٠٦ -

بلی جوشش ابر سیلاب ریز
کند خانهٔ کهنه را ریز ریز

فلک تا کجا خسته دل داریم
حذر کن ازین خاطر آزاریم

میفزای غمهای دیرینه را
ببین سینهٔ درد گنجینه را

فغان سنج بودم بدینگونه دوش
که ناگه بمن گفت فرخ سروش

که غمگین و آزرده چندین مباش
چه افسرده ای هیچ شغلی تراش!

فروخوان و برگیر آن نامه را
که وصفش گهر زا کند خامه را

درین روزگار سعادت قرین
شد اتمام آن نسخهٔ دلنشین

چه خوش کرده کلک فصاحت نشان
چمن بندی گلشن بیخزان

به نظمش نظر هرکس انداخته
کهن نامها را پس انداخته

بر اوج خرد ماه نو تافته
ریاض سخن سرو نو یافته

فصاحت ازو پایهٔ خود فزود
بلاغت بدو چشم روشن نمود

چو آن نامهٔ نغز دریافتم
ز باغ ارم تازه‌تر یافتم

ز بینندگان میرباید شکیب
که دیده چنین نقش مانی فریب
چنان کاخ معنی سر افراخته
که مرغ تصور پر انداخته

ایا ای خردمند پالوده مغز
بیا و ببین این سخنهای نغز
طلسم معانیست این کارگه
نیابد درین پیک اندیشه راه

بهر جا که ذکر می و ساغرست
تو گوئی روان موجی از کوثرست
چنانش اثر می پرستی کند
که بیننده بی باده مستی کند

عنان خرد را ز کف دادهٔ
اگر مرد دانای آزادهٔ
ببین این سخنهای نایاب را
که از سینه بیرون برد تاب را

ز جوش صفا گشته آئینه زار
ازو عکس معنی شود آشکار
کجا نظم انجم بدین همسرست
مراین نظم را پایهٔ دیگرست

بجان هر کس این نظم را طالبست
مگر ناظمش حضرت غالب ست
زهی غالب آن صاحب عقل ورای
فراست فزاے غوامض کشای

خجسته صفات و فرشته سرشت
بخوی خوش خویش خرم بهشت

خرد کرده زینگونه با وی خطاب
که ای چرخ اندیشه رای آفتاب

نبوده بدین سان عیار سخن
تو افزودهٔ اعتبار سخن

چه سر بر زد از طبع سحر آفرین
کلام متین نسخهٔ دلنشین

ازان بسته شد با تو پیمان علم
که ظاهر شود بر همه شان علم

اگر مرغ معنیست عرش آشیان
کند تیر فکرت همانجا نشان

تو قفل خرد را کلید آمدی
نه آسان درینجا پدید آمدی

چو شیوا بیانان رنگین خیال
ترنم سرایان شیرین مقال

بهم گشته یکجا خرامان شوند
براه سخن گرم جولان شوند

بمانند گم کرده ره اندران
نیابند هرگز ز منزل نشان

چو کلک تو خضر ره شان شود
درازیِ منزل بپایان شود

زهی خوان معنی که بنهادهٔ
برو عالمی را صلا دادهٔ

نظیری ازو زله برداشته
ظهوری بران خوان نظر داشته

ز وحدت کسانیکه دم میزنند
براه حقیقت قدم میزنند

بیایند نزدیک این حق گزین
بخوانند اسرار علم یقین

می وحدت حق چنان نوش کرد
که از ماسوی الله فراموش کرد

ازان می که اوزان سبوها کشید
ز ته جرعه‌اش مست شد بایزید

ز حکمت بجای که سر کرد حرف
نبشته بسی نکته‌های شگرف

چنان راز سربسته‌اش را کشاد
که روح فلاطون شود شاد شاد

ارسطوست طفل دبستان او
شده عقل اول ثناخوان او

نه مدحتگری‌چون‌منی را سزاست
اگر انوری میکند خود بجاست

مس هستیم را طلا می‌کند
ببین چشم فیضش چها می‌کند

زهرسو مرا چشم دل سوی اوست
که این ذره را آفتاب آرزوست

خرد گر ز وصفش سخن گسترست
حباب تنک روکش صرصرست

چسان بگزرم اندرین راه تنگ
ره انجام را پای آمد بسنگ

نشد چون ره وصف پایان پزیر
ستوه آمدم اندران ناگزیر

سپس چون بتاریخ پرداختم
بدین بیت خاطر نشان ساختم

که ای شاهد راز را نقشبند
بگو ''نظم سنجیده و دل پسند''

۱۲۷۸ھ

ز سازندهٔ نقش خورشید و ماه
طرازندهٔ این کهن کارگاه

دعایم همین‌ست صبح و مسا
که این نسخه‌ٔ نغز و دانش فزا

بر[۱] اوج سخن ماه تابنده باد!
فروزندهٔ چشمِ بیننده باد!

۱- کلیات صفحه ۵۵۸ سطر ۱۰- این منظومه تمام می شود و تاریخ اصغر علی خان نسیم و عبدالغنی و منشی امیر الله تسلیم و منشی اشرف علی اشرف ، خوشنویس (ممکن است که کتابت کلیات بدست همین اشرف باشد) و مردان علی خان رعنا است و همه این قطعات بصفحه ۵۶۰ اختتام می پذیرد -